

هنر خوب زندگی کردن

آندرهمورا
مترجم: دکتر بیدار



هنر خوب زندگی کردن

آندره موروا

هنر خوب زندگی کردن

ترجمه‌ی دکتر بیدار

ویراستار: محمد شریف

تهران - ۱۳۸۷

سرنام	موروا؛ آندره؛ ۱۸۸۵ - ۱۹۶۷.	Maurois, Andre
عنوان زودبیدآور	هنر خوب زندگی کردن / آندره موروا؛ بیدار، ویراستار محمد شریف.	
مشخصات نشر	تهران: جدمی - ۱۳۸۷.	
مشخصات ظاهری	۲۵۶ ص -	
شابک	978 - 964 - 2575 - 27 - 2	
رضیمیت فیورس، نویسن	فپه.	
یادداشت	عنوان اصلی: <i>Un art de vivre</i>	
موضوع	راه و رسم زندگی.	
شماره افزوده	بیدار، الف. - مترجم	
شماره افزودن	شریف، محمد، ۱۳۳۰ -	ویراستار
رده‌بندی کنگره	۱۳۸۶ هـ ۸ م / ۱۵۸۲ BJ	
رده‌بندی دیویی	۱۷۰:	
شماره کتابشناسی منی	۱۰۶۱۳۰۶.	



انتشارات جامی

تهران - خیابان دانشگاه - خیابان شهید نظری - شماره ۱۶۲

تلفن ۶۶۴۰۰۲۲۳

هنر خوب زندگی کردن

نوشته‌ی آندره موروا

ترجمه‌ی دکتر بیدار

ویراستار: محمد شریف

چاپ اول: ۱۳۸۷!

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

چاپخانه نماد

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۲۵۷۵ - ۲۷ - ۲

۳۹۰۰ تومان

حساب نعمت هایت را داشته باش، نه مصیبت ها
حساب داشته هایت را داشته باش، نه باخت ها
حساب خوشی هایت را داشته باش، نه غم ها
حساب دوستانت را داشته باش، نه دشمن ها
حساب سلامتیت را داشته باش، نه ناخوشی ها

گذشته را نمی توان بازیافت
اما می توان از آن درس آموخت.
آینده نیز از آن ما نیست
هرچند که می توان برای آن برنامه ریزی کرد.
زمان واقعی فقط الان است
پس آن را دریاب که امروز از آن ماست.

فهرست

- سخنی درباره نویسنده این کتاب ۱۱
- بخش اول - هنر نیک اندیشیدن ۱۳
- ۱- جهان و فکر ۱۵
- ۲- فکر کردن با جسم ۱۹
- ۳- فکر کردن با لغات و کلمات ۲۲
- ۴- علم منطق و استدلال ۲۷
- ۵- روش دکارت ۳۲
- ۶- روش تجربی ۴۰
- ۷- خلئی که در تجربه است ۴۷
- ۸- فکر و عمل ۵۵
- بخش دوم - هنر دوست داشتن ۶۳
- ۱- انتخاب معشوق ۶۷
- ۲- تولید عشق ۷۲
- ۳- محبوب شدن ۷۸
- ۴- آیین دلبری ۸۲

- ۵- ستایش و تمجید ۸۶
- ۶- فرهنگ و تربیت ۹۰
- ۷- خسته نشدن ۹۳
- ۸- تقدیس ۱۰۱

بخش سوم - هنر کار کردن ۱۰۷

- ۱- طریقه و روش کار ۱۱۰
- ۲- معاونین: قائم مقام‌ها، منشی‌ها ۱۲۲
- ۳- کاردستی و کار فکری - خانه‌داری ۱۲۹
- ۴- کار دانش‌آموز ۱۳۵
- ۵- فن خواندن ۱۳۹
- ۶- کار هنرمند ۱۴۵
- ۷- فن استراحت کردن ۱۴۸
- نتیجه ۱۵۴

بخش چهارم - هنر فرماندهی کردن ۱۵۷

- ۱- چگونه رئیس انتخاب می‌شود؟ ۱۶۱
- ۲- صفات و خصلت رئیس ۱۶۹
- ۳- فهم و ادراک و هوش رئیس ۱۷۷
- ۴- هنر فرماندهی ۱۸۲
- ۵- هنر حکومت کردن ۱۸۹
- ۶- حقوق و وظایف یک رهبر ۱۹۵

بخش پنجم - هنر پیرشدن ۲۰۱

- ۱- خط سایه ۲۰۵
- ۲- شرط طبیعی پیر شدن ۲۱۰
- ۳- معایب و بدی‌های پیری ۲۱۵
- ۴- آیا می‌توان از پیر شدن جلوگیری کرد؟ ۲۲۶
- ۵- آیا می‌توان به نیکویی پیر شد؟ ۲۳۱
- ۶- دوروش مختلف خوب پیر شدن ۲۳۹
- ۷- فن مردن ۲۴۶
- ۸- نامه‌ای به چند مرد جوان ۲۵۰

سخنی درباره نویسنده این کتاب

کتابی که ترجمه آن تقدیم حضور خوانندگان می‌شود، می‌تواند تا حد کافی مؤثر در توسعه ادراک و فهم عموم در جمیع مسائل زندگانی به‌شمار آید - نویسنده این کتاب را اگر بزرگترین نویسنده معاصر فرانسه و دنیای مغرب زمین ندانیم، باید یکی از بزرگترین آنها بشناسیم که شهرت او برخلاف بسیاری از نویسندگان که بعد از مرگ حاصل می‌شود، همزمان با حیات وی بوده است.

آندره موروا در سال ۱۸۸۵ به دنیا آمد و در سال ۱۹۳۸ به افتخار عضویت آکادمی فرانسه نایل شده است، کتاب راهنمای روش زندگانی و یا هنر خوب زندگی کردن معلم یک زندگانی مرقی با تمام خصوصیات جدید آن به‌شمار می‌رود، هنر فکر کردن به‌نظر نویسنده بزرگترین قدرت و بهترین وسیله به‌دست آوردن سعادت است؛ در رمز دوست داشتن راز زندگانی سعادت‌مند و رمز تشکیل عاقله خوشبخت به‌خوبی پدیدار است.

به‌نظر موروا کار بهترین وسیله اعمال قدرت و معرف درجه توانایی و قدرت شخصی است و هیچ هنر و صنعتی برای یک فرمانده ارتش و یا یک وزیر ارزش تقوی و برتری نفسانی که موروا معلم آن است

ندارد. در راه پیر شدن نیز هنری است و این هنر را موروا با قلم سحر خود به رشته تحریر در آورده است.

عظمت مقام موروا در واقع اجازه می دهد که نسبت به همه مردم از کوچک و بزرگ و وزیر و دبیر، معلم و آموزگار باشد.

آندره موروا در این کتاب هیچگاه دنبال تعلیم اصول رایج ترقی امروزی، یعنی خدعه و تزویر و ریا نرفته و مانند فیلسوفی همه جا اصول صداقت و درستی و راستی و نیک نفسی را تعلیم داده است. همان طور که بین شخصیت این مرد بزرگ با نویسندگان جدیدی که نظیر این عنوان کتاب نوشته اند، بسیار فاصله است. و بین اثری که او به وجود آورده با آثار دیگران این اختلاف و مباینت مشهود و آشکار می باشد.

راهنمایی روش و هنر زندگانی، کتابی است که وجود آن در خانه هر روستایی و شهری، هر شاگرد و هر فرمانده لازم و واجب است؛ بر معلمان و رجال دلسوز و مردان مطلع به ضعف اخلاق و فرهنگ لازم است که این کتاب را به منظور راه و روش جدیدی در زندگانی به همه کس و به همه جا ارائه نمایند تا شاید بدین وسیله راه جدیدی در ترقی و جنبش زندگی همگان پدید آید.

بخش نخست

هنر نیک اندیشیدن

۱- جهان و فکر

دیدگان خود را به طرف پنجره اتاق کار خود برمی گردانم، برای لحظه ای فکر و اندیشه من با تصاویر و اشکالی که به نظر می رسد بر روی شیشه پنجره نقاشی و رنگ آمیزی شده است درهم می آمیزد. من از ورای شبکه هندسی سخت و سنگینی که نرده بالکن را تشکیل می دهد سبزی و خرمی مبهم و مجهول جنگل را که در مه تاریک سبک و کم رنگ مایل به آبی بامدادان پاریس فرورفته مشاهده می کنم. در افق خطی از تپه ها که طرفین آن از درختهای مبهم و تیره رنگ تشکیل یافته و بر روی کوهسار والرین کشیده شده و بیمارستانی که صومعه فلورانتین را که از سروهای سیاه احاطه گردیده به خاطر می آورد. در آسمان پریده رنگ که ابرهای شفاف آنرا پوشانیده گروه چلچله ها در گذر هستند. خیلی دور از جهت ورسای هواپیماها چرخ می زنند و صدا می دهند. این هواپیماها تصور و اندیشه جنگ و بمباران های هوایی و سوت های خطری که در دل نیمه شب کشیده می شد را بیاد می آورند.

به مشاهده درختان و شنیدن آواز پرندگان پایان می دهم، فکر و اندیشه من متوجه مرگ و فتای یک تمدن بشری، پایان امپراتوری

روم، ویرانگی این شهر کوچک ساحلی الجزایر که در قرن سوم میلادی شهری مرفعی و آباد و یکصد سال بعد از آن شهری خرابه و ویرانه‌ای حزن‌آور و غیرمسکون بود متوجه می‌شود. از اینجا من به امکان ویرانگی و خرابی که ممکن است یک‌روز بهره و نصیب پایتخت کشور ما (پاریس زیبا و قشنگ) گردد می‌اندیشم.

نه تنها مناظر فعلی جهان بلکه چهره سرزمین‌های دور دست و حوادث و وقایع پیشین و فرضیات مختلف برامکان حوادث نامرئی آینده اساس موضوع و عنصر اصلی تخیلات و افکار و اندیشه مرا تشکیل می‌دهد.

به نظر می‌آید که قوه تخیل و فکر و هوش من دنیای داخلی است که در آنجا دنیای عظیم خارج بدون تحدید حدود زمان و مسافت منعکس می‌گردد و این همان است که فلاسفه گاهی از آن به عالم صغیر تعبیر کرده‌اند و آن را مدل و نمونه‌ای کوچک از عالم کبیر فلکی که ما در مرکز و حد وسط آن زندگانی می‌کنیم و سعی در درک و فهم و شناخت آن داریم می‌شناسند.

«قوه فکر و هوش و تخیل و ادراک تمام اشیاء و موضوعاتی را که در عالم فلکی محدود شده است مانند فرشته‌ای آسمانی به تصرف خود در می‌آورد» این گفته یک کیمیاگر قرون وسطی است. ولی بهتر است گفته باشیم که قوه فکر و هوش و ادراک سعی می‌کند که تمام اشیاء و موضوعات را به تصرف خود درآورد و این دنیا است که در وجود ما منعکس شده و تغییر شکل یافته است. همان‌طور که آسمان و گلها در استخر باغ منعکس شده‌اند.

آنچه که باعث آشفته‌گی و درهم و برهمی خارج از حد خیالات

میهم و اندیشه و تخیل گوناگون می شود این است که در اینجا آینه مانند خود موضوع؛ دنیای کوچک داخلی ما مانند عالم بزرگ فلکی همیشه و دائم در حرکت و جنبش است. تنها یک تصویر و علامت است که تا اندازه کمی روشن و صریح به نظر می آید و آن تصویر این طارمی، این برگها و این تپه ها و این پرندگانی است که مکان و زمان حاضر و موجود را تشکیل می دهند. اما آنچه که خاطره و یاد بود است، آنچه جنبه سبقت و تجاوز و پیش بینی احتمالی دارد، آنچه که واجد تعقل و استدلال و بررسی مطالب است، بر حسب امواج دریای داخلی وجود ما در حال تموج و حرکت است.

مجهولات و نادانستنی های من، عشق و احساسات من، خطاها و اشتباهات و فراموش کاری های من، همه به اشیاء تغییر شکل می دهند. در حالیکه خود آن اشیاء هم در هر لحظه به شکل نو و تازه و عجیب دیگری در می آیند. - دنیای وسیع در قوه تفکر و تعقل و ابتکار ماست که مانند نقشه ای که خطوط و حدود آن درهم و برهم و نامشخص است خطوط و راه های آن متحرک و ست و بی بنیاد می باشد، و معذک ما باید هر لحظه بر روی این نقشه خم شده و خط هدایتی را برای خویش انتخاب کنیم.

میل تفکر و تعقل و ادراک صحیح و روشن، دقت طولانی و تفحص بی نهایت و پایان را بر ما تحمیل می کند، همچنان که لزوم رفتار و عمل، ما را به عجله و شتاب وادار می سازد.

یکی از فرزندان ما ضعیف و رنجور و مریض است. کالت و رنج او چیست؟ مزاجی یا روحی؟ یا کمی و چه شخصی باید مشورت کنیم؟ طبابت چه ارزشی دارد؟ آیا پزشکی واقعاً یک علم حقیقی

است؟ اگر علم حقیقی است خود علم چیست؟ تحقیق جدی در این

مسائل خود یک عمر طولانی لازم دارد! پس چه باید کرد؟

لازم است که ما فوری بدین سؤالات جواب بدهیم. چه تأمل در

آن به قیمت جان فرزندان تمام خواهد شد. متأسفانه زمان برای

کاوش و اکتشاف دنیای خارج و درک حقیقت کوتاه است.

تنها تصویری که ما می‌توانیم سریعاً با آن مشورت کنیم تصویر

خیلی کوچک و مغشوش و درهمی است که قوه تفکر و تخیل و هوش

و ادراک به ما عرضه می‌دارد.

ما به کوشش بشر برای پیش‌بینی و حدس و فراست دریافت

موضوع با درهم آمیختن و امتزاج علامات و نمونه‌ها و رموز و تصاویر

و اشباح با اثرات و نتایج بارز اعمالش در بین اشیاء و موضوعات

حقیقی نام قوه تفکر و تخیل و اندیشه می‌دهیم.

بعد از این طرح‌ریزی و ترسیم نقشه اختصاری و اولی است که با

اصلاح و غلط‌گیری، نقشه زندگانی ما رنگ‌آمیزی و نقاشی می‌شود.

برای خوب رفتار کردن به قول پاسکال: «باید کار خود را براساس

خوب فکر کردن متکی سازیم» اما خوب فکر کردن چیست؟

خوب فکر کردن عبارت از: آن است که ما از مدل و نمونه کوچک

داخلی دنیای وجود خودمان براساس دنیای بزرگ و واقعی تصویر

صحیح و صریحی که شایسته وجود خود ماست ساخته باشیم.

اگر قواعد و قوانین دنیای کوچک وجودی ما اندکی با قواعد و

قوانین عالم فلکی و دنیای خارج مطابقت و توافق پیدا کرد، اگر نقشه

جغرافیایی ما با تناسب صریح و دقیق، کشوری را که ما باید در آن

خود را راهنمایی و هدایت کنیم مشخص ساخت، آن وقت برای ما

شانس و توفیق آن حاصل است که اعمال خود را بر حسب احتیاجات و تمایلات و در حدود بیم و ترس خود منطبق سازیم.

آیا همان طور که بشر راه و روش اعمال خود را تعیین می‌کند، روشهایی وجود دارد که به انسان طرق هدایت افکار را بیاموزد و فکر بشری قدرت آن را پیدا می‌کند که راه سهل و آسان را بین موجودات و موضوعات و اشیاء به دست آورد؟

آیا ممکن است که بتوان نقشه حقیقی و صحیحی از جهان ترسیم کرد و به مدد آن نقشه، کشتی خود را به طرف مقاصد و اهداف معین هدایت نمود و به محل و بندری که انتخاب شده دسترسی پیدا کرد؟ اینهاست موضوع گفتگوی ما.

۲- فکر کردن با جسم

به نظر می‌آید که افکاری که بهتر از همه با دنیای اشیاء و موضوعات منطبق شده‌اند، آنها هستند که در جسم و پیکر ما تحت شکل غریزه و عادت نقش بسته‌اند. گریه‌ای بر روی میزی که مملو از اشیاء گوناگون است جست می‌زند. اما او به طوری با ظرافت بر روی میز قرار می‌گیرد که بدون هیچ کوشش ظاهری نه فنجانی می‌شکند و نه با گلدان حتی تماس خفیفی حاصل می‌نماید. - مجموعه‌ای از چنین حرکات و ژست‌ها فرضیه و پنداشت یک حساب و تدبیر عملی از جدیت لازم و یک انتخاب و اختیار مشخص از نظر نیل به مقصود را بوجود می‌آورد. اما نه انتخاب و اختیار و نه تدبیر و احتساب جنبه وجدانی نداشته و گریه در اینجا با عضلات و چشمان

خود فکر کرده است. - او تمام حرکات جسمی آینده را در خلال یک تصویر و عکس حاضر و موجودی تصویر نموده و این تصویرها وضعیات مختلفی را که باید هر لحظه پنجه‌های او، پشت او، سر او به خود بگیرد به خاطر و بیاد او سپرده است!

به همین طریق یک بازی کنندهٔ تنیس یا فوتبال، یک شمشیرزن و یا آکروبات با جسم خود فکر می‌کند. - شمشیر باز در مرحلهٔ خطرناک بازی هیچوقت فرصت آن را ندارد که به خود بگوید: «همین که رقیب من دوبار حمله کرد و خود را عقب کشید، من با دو حمله به او جواب می‌دهم و با یکی دیگر به او ضربت می‌زنم» بلکه او با شمشیر خود و با انگشتانش فکر می‌کند. خود در جوانی با آلات ورزشی ژیمناستیک می‌کردم. من می‌دانستم که یک تمرین ورزشی با بارفیکس و یا پارالل نمی‌تواند به وسیلهٔ من خوب اجرا شود، مگر اینکه من آن را با صراحت و وضوح کامل تصور نموده باشم. - اگر من می‌دیدم که جسم من تاب می‌خورد، اگر من وسعت میدان عمل را قبلاً اندازه گرفته بودم، اگر من در جریان این سبقت فکری و پیش‌بینی احتمالی یک صدم ثانیه‌ای که در آن ماهیچه‌ها منقبض می‌شدند یا ساق‌ها برای جست به طرف میله بلند می‌شدند می‌شناختم حرکات ورزشی برای من آن قدر آسان می‌شد که حکم معجزه را پیدا می‌کرد. اما اگر در این قشر نازک تصویرات حتی یک شکاف و ترک نازک پدید می‌گشت، اگر روی چند میلیمتر روشنی و صراحتی پیدا نمی‌شد، آنوقت آهنگ و قاعده و روش شکست پیدا می‌کرد و عمل غیرممکن به نظر می‌رسید. با چنین تهورات و فکر کردن با جسم است که یک مجسمه‌ساز وقتی به خط منحنی تهی‌گاه می‌رسد آن را به میزان لازم تراش می‌دهد.

بین چشمان مجسمه ساز که به مدل نقش بسته است و انگشتانش که مجسمه را لمس می کند، یک نوع ارتباط مستقیم از لحاظ فکری برقرار است. زیرا یک کارگر خوب و صنعتگر ماهر نیز مانند یک نفر ژیمناست با جسم خود فکر می کند. بعضی از حیوانات یافت می شوند که در عوض فکر کردن با جسم خود با جسم دیگران فکر می کند. - یک حیوان گله ای با رمه خود فکر می کند. اگر یک ترس ناگهانی و بی اساس به گوسفندان و اسبان دست دهد هر حیوانی پشت سر آنکه جلو اوست می دود، نه از نظر اینکه به علت و اساس ترس ناگهانی فکر کند و آن را بشناسد، بلکه از آن نظر که تجربه نوعی و جنسی که در غریزه و فطرت آنها نقش بسته است به آنها می آموزد که گوسفندی که رمه را تعقیب نکند و از گله جدا افتد طعمه دشمنان می شود.

مردانی که نزدیک به حالت توحش، یعنی شبه توحش زندگی می کنند همچنین اطفال و دیوانه ها به مانند حیوانات به افکار فطری و غریزی و جمعی خود فوق العاده نزدیکند.

من کودکی را به سن چهار یا پنج سال بر روی کشتی بزرگ تجارتي دیدم که به کاپتن کشتی سپرده شد و تمام اقیانوس آتلانتیک را تنها عبور کرد. هرگز یک فرد بالغ آن اطمینان خاطر کاملی که طفل نسبت به محبت بعضی موجودات می تواند داشته باشد پیدا نمی کند و اندوه و ملالی را که از دیگران به یک کودک الهام می شود نمی تواند دریابد. یک کودک دوست دارد آنهایی را که باید دوست بدارد و دور و منحرف می شود از آنهایی که باید دور و منحرف شود. بدون شک علامات و اشاراتی که برای ما نامرئی هستند حرکات و جنبش های

طفل را راهنمایی می‌کنند. این دلدادگان و عشاق را نظاره کنید که چگونه پس از نزاعی سخت بار دیگر با هم آشتی می‌کنند. این تفسیر و تأویل لفظی و بحث زبانی نیست که خشم آنها را آرام می‌کند و تسکین می‌بخشد، ناگهان آهی از روی درد عشق ایجاد لیبخند و تبم کرده است دو نگاه بهم تلاقی کرده و دو جسم بهم نزدیک شده‌اند و آنگاه یکی در آغوش دیگری آشتی و مصالحه برقرار شده است. واقعاً هم که اینها در آغوش یکدیگر بهتر توانسته‌اند آشتی کنند و دوستی را از سرگیرند تا اینکه بنشینند و به وسیله کلمات و لغات دلایل نزاع را با یکدیگر در میان گذارده و به وسیله حرف و سخن پردازی به مرحله آشتی کنان برسند.

۳- فکر کردن با لغات و کلمات

از بحث پیشین نتیجه گرفتیم که یک نوع فکر جمعی وجود دارد که بعضی اعمال و حرکات ما را با اطمینان کامل و عجیب راهنمایی می‌کند، منتهی پرتو و فروغ تأثیر این فکر کردن با جسم، بزرگ و شگرف نمی‌باشد. - موش کور عموماً با پنجه‌های خود فکر می‌کند، اما شعاع عمل فکری او از حدود پنجه‌هایش تجاوز نمی‌کند، تپه‌های کوچک خاکی متعدد و زشتی را که بر روی چمنزار جوانب لانه او تشکیل شده‌اند نمی‌شناسد و آنها را درک نمی‌کند! نه کینه باغبان و نه، نتایج ناگواری این کینه برای نژاد موش قابل فهم و تشخیص نیست، زیرا حدود فکر کردن با جسم محدود است.

یک خلبان ماهر دارای حرکات غیرارادی صائب و مناسب و

صحیح است که توانسته است او را در لحظه فرود آمدن هواپیما رهنمایی و هدایت کند و این حرکات غیرارادی مناسب است که او را بدون خطر توفیق بر زمین نشتن می دهد. اما دیگر هواپیما بوسیله دستهای خلبان اختراع نشده است، یعنی اگر در راهنمایی و رهبردن هواپیما، فکر کردن با جسم شرط است در امر اختراع هواپیما فکر جمعی ملاک عمل نمی باشد.

رجل دولتی که باید امور مالی یک کشوری را اداره کند نمی تواند به وسیله کالبدش فکر کند و همچنین نمی تواند مانند ژیمناست (استاد ورزشکار) با تصویرات اعمال خود فکر نماید، زیرا عدد تصویرات لازمه ای را که باید به خاطر بیاورد بسیار و متعدد است. اگر او وظیفه دارد که وضع اقتصادی میلیون ها افراد بشر را بهبودی بخشد هیچگاه نمی تواند به خودش بگوید: «من صرفاً برای ملاحظه این تاجر، برای رعایت این دهقان، برای بهتر کردن وضع این کارگر بیکار که من بدبختی و بیچارگی او را می دانم... کار می کنم» او باید برای همه کار کند و این تصویرات مشخص از افراد بشر، از مزارع، از منازل و از کارها، باید جهت تسریع و تندی فکر به وسیله رموز و علاماتی که گاهی به وسیله یک موجود و یا یک موضوع و یا یک شیء و گاهی به وسیله تمام افراد یک طبقه ظاهر می شوند جانشین گردد!

این علامات و رموز چیز دیگری جز کلمات و لغات نمی باشند! مردی که با دست هایش فکر می کند مانند کارگر، تردست، ژیمناست اشیاء مقاوم را جابجا می نماید، آجرها، گلوله ها را از جای خود برمی دارد و جای دیگر می گذارد و یا خود از این طرف به آن طرف در حرکت می باشد. اما مردی که با کلمات و لغات فکر می کند هیچ

چیز را جز علامات و اشارات و صداها و اصوات تغییر مکان نمی دهد و این عمل جریان کار او را به طور شگفت انگیزی سهل و آسان می سازد!

بامدادان شما در مهمان خانه ای هستید. زنگ را فشار می دهید پیشخدمت حاضر می شود. کلمه «چای» را بر زبان می آورید، چند دقیقه بعد می بینید به طور معجزه آسایی یک فنجان، یک نعلبکی، یک قاشق، نان، شیر، مربا، یک ظرف چای، یک قوری آبگرم در جلو شما حاضر است. تصور بفرمایید حالت اختلاف و ترکیب اعمال واقعی و حقیقی از کارهایی را که برای حاضر کردن اینهمه چیزها در جلوی شما لازم بوده است. به خاطر بیاورید کشاورزان چینی که این چای را کشته اند، آنهایی که این چای را چیده اند، کشتی انگلیسی که این چایی ها را حمل کرده است، کاپیتن و خدمه کشتی را که هنگام حمل این چای گرفتار طوفان سخت دریا شده اند، چوپانی که گاوها را به چرا برده است، آنهایی که گاو را دوشیده اند، مکانیسن ترن، نانوائی که این نان را خمیر کرده است، دخترکان اسپانیولی که این پرتغال ها را چیده و از آن مربا و مارمالاد درست شده است...

تنها یک سیلاب، یک کلمه مقطع «چای» تمام اینها را به خدمت شما گماشته است.

مردی که با دست هایش فکر می کند شعاع عمل او در دنیای عظیم بسیار محدود است، چنین شخصی جز بدانچه که در دسترس اوست و بدان دست می یابد نمی تواند عمل کند. اما مردی که با کلمات و لغات فکر می کند قدرت آن را دارد که بدون هیچ گونه جهد و کوشش ملت ها و ارتش ها و مناطق و قاره ها را به جتیش و حرکت وادارد!

همین که یک رئیس دولت، یک نخت وزیر کلمه «بسیج» را بر زبان براند، بر اثر همین حرکت کوچک و ریز که از طرف او جز بجایه جا شدن لب‌ها آن هم به‌طور غیرمرئی و نامشخص حرکت دیگری سر زده است، تمام مردان اروپا را از خانه‌هایشان بیرون می‌کشد و از خانواده‌هایشان جدا می‌سازد، اسکادران‌های هواپیما را برای خراب کردن شهرهای هزار ساله در هوا به پرواز در می‌آورد.

او با تلفظ یک کلمه، با بر زبان آوردن یک لغت «بسیج» خرابی و ویرانی عالم و پایان تمدن بشری را تأیید کرده است!

موقعی که به نتایج و اثرات امکانی اعمال از تلفظ یک کلمه فکر شود درک می‌گردد که چرا قوه ناطقه و طرز بیان در نظر ملل بدوی دارای نیروی سحرانگیز و شگفت‌آمیزی بوده است. هندوهای کیپلینگ در جستجوی کلید لغتی بودند که به آنها نیرو و قدرت تسلط بر افراد بشر و موضوعات و اشیاء دیگر را بدهد. فاوست کتاب‌های قدیمی کیمیاگری را ورق می‌زد تا شاید در آنجا فرمول‌هایی که فکر و هوش را تسخیر کند و موجودات خیالی و جن و پری را از خود براند و یا آنها را احضار نماید پیدا کند. در کتاب هزار و یکشب علی بابا رمزی دارد که هر دری را به وسیله آن باز می‌کند! این یک افسانه بیش نیست. ولی افسانه و داستانی که حقیقت دارد، در هر اجتماعی کلمات و لغاتی وجود دارند که درها را می‌گشایند و کلمات و لغاتی نیز هستند که افکار پلید و زشت و مضر را به خاطر می‌آورند.

هر ناطق و سخن‌پردازی نهار و شامش را در ازای چند کلمه رمزی، نظیر رمز علی بابا در داستان هزار و یک شب می‌خورد. آتش هر شورش و طغیانی را فقط یک کلمه برافروخته است!

مردی که با دستهایش فکر می‌کند، اشیاء سنگین را جابه‌جا می‌نماید و به‌آهستگی و به‌آرامی آجری را بعد از آجر دیگر تغییر مکان می‌دهد و هر جنبش و حرکتی را پس از جنبش و حرکتی دیگر ظاهر می‌سازد. - مشکل بودن عمل، شرط کامل حزم و احتیاط او را در این نحوه تفکر تضمین کرده است. - توافق بین دنیای درونی و دنیای عظیم خارجی که ما آن را شرط اصلی تضامن یک تفکر و اندیشه واقعی و حقیقی دانستیم کاملاً در حرکات و اعمال مردی که با دستهایش فکر می‌کند وجود دارد. زیرا اگر این توافق نبود آجرها دستان او را خورد و خمیر می‌کرد، گلوله‌ها از دست او فرار می‌کرد و در عالم ورزش تعادل خود را از دست داده از بارفیکس به‌زمین می‌افتاد. اما برای مردی که با کلمات و لغات فکر می‌کند، اعمال و حرکات بسیار آسان است. فاصله بین اشتباه و خبط چنین شخصی با شکنجه و آزاری که نتیجه عمل خبط و خطاست، برای اینکه او بتواند قبلاً مسئولیت‌های ناشی از اعمال خود را احساس کند بسیار طولانی است. او با بازی کردن و به‌بازی گرفتن اشارات و علامات سبک و ساده وزنه سنگین و وحشت‌باری را که هر یک از این کلمات و اشارات می‌تواند داشته باشد فراموش می‌نماید. - او به‌قول لایب نیتز: «هوس کرده است که گاه کلمات را از بندر و دانه موضوعات بردارد و تصور می‌کند که وقتی کلمه و لغتی را بر زبان آورد تمام کارها دیگر انجام گرفته و پایان یافته است.»

بدبختی وقتی است که موضوعات با کلمات و لغات او جور در نیاید و نسبت به‌نظر او جنبه مقاومت پیدا نماید. با کلمات و لغات گفتن و بیان هر مسأله و موضوعی آسان است. ناپلئون سوم گفته بود

که: باید اصول و مبنای ملیت‌ها و خصائص ملی را به نظر احترام نگریست. این جمله‌ای بیش نبود، ولی همین جمله مجرد و مطلق می‌تواند به نظر واقعی و حقیقی برسد، زیرا هیچ تصویر مشخصی را متضمن نمی‌گردد که تمام اروپای مدرن را به ویرانی و خرابی سوق دهد.

یک عالم اقتصاد بر سر میز نشسته و می‌نویسد: «افزایش مزد و پاداش افزایش قدرت خرید و وسیله خاتمه بحران است» کلمات این جمله همان قدر با یک‌دیگر توافق نشان می‌دهند که سایر کلمات و لغات دیگر و به نظر می‌رسد که این کلمات و لغات واجد یک فکر و اندیشه واقعی و حقیقی و متضمن نقشه اقتصادی صحیحی است که با حسن نیت کامل به دنیا عرضه شده است. ولی در عمل جنیش‌ها و حرکاتی که از این جمله ناشی شده بی‌نظمی اقتصادی را هیچگاه خاتمه نبخشیده است! چرا؟ زیرا که دنیای درونی نتوانسته است با دنیای خارج توافقی حاصل کند! برای اینکه بین کلمات و لغات از یک طرف و موضوعات و اشیاء از طرف دیگر جدایی و خلاف افتاده است! زیرا که سادگی و صفای جملات و عبارات نمی‌تواند کاملاً حقیقت اختلاط و درهم و برهمی موضوعات و اشیاء را ظاهر سازد!

۴- علم منطقی و استدلال

اگر بنشینیم و برای قضاوت ارزش جملات و فرمول‌ها، انتظار اثرات اعمال و نتایج آنها را چه زشت و چه زیبا داشته باشیم، برای ما فوق‌العاده خطرناک و مضر خواهد بود. بدین جهت است که حکما و

خردمندان جهان از ابتدای تمدن روش فوق‌العاده مطمئنی را برای حرکت و رهنمایی و استعمال کلمات و علامات قابل انفجار و خطرناک با اعمال مهارت و زرنگی خاص جستجو کرده‌اند.

همان‌گونه که امروز جریان سیر و عبور و حرکت اتومبیل‌ها را در خیابان‌ها منظم کرده‌اند، بشر نیز سعی کرده است که جریان سیر حرکت کلمات و لغات را مشخص و معین سازد. - این مشخص ساختن جریان سیر حرکت کلمات و لغات همان چیزی است که بعدها منطق نامیده شده است.

منطق باید فن مراقبت و درک جابه‌جا کردن کلمات و شناختن قواعدی باشد که آن قواعد بین دنیای درونی با دنیای خارجی توافق ایجاد نماید و این توافق و هم‌آهنگی را آن قواعد تضمین کرده باشد. آنچه را که ما امروز قوانین عقل و برهان و حق و تمیز می‌نامیم همان قواعدی است که از نظر تمام افراد بشر در تمام ازمینه حکم واقعیت و حقیقت را داشته است. بعضی از این قواعد به نظر بدیهی و واضح می‌رسند؛ مانند قانون عدم تناقض: یک موضوع در یک زمان نمی‌تواند خودش باشد و در همان زمان خودش نباشد و موضوع مخالف باشد، هیچ‌گاه نمی‌شود گفت و در یک زمان نمی‌توان گفت که دو به علاوه دو می‌شود چهار ($2+2=4$) و دو و دو می‌شود پنج ($2+2=5$).

نمی‌توان گفت این جامه سفید است و همین جامه سیاه است. یا من می‌خواهم این مملکت آزاد باشد و من می‌خواهم این مملکت مقید و در بند باشد.

مدت زمانی دراز و طولانی است که بشر امیدوار بوده است که

اصول و مبانی بدیهیات بتواند پایه یک قسم تنظیم قواعدی برای فکر و هوش باشد تا بتواند به وسیله آن اصول و قواعد خود را از اشتباه و خطا مصون و محفوظ دارد.

علم منطقی که همان تعقل صحیح و اساسی و منسوب به ارسطو است و در قرون وسطی رایج و معمول و محل مباحثه و مذاکره قرار داشت و امروز نیز در نزد بعضی از طلاب علوم قدیمه رواج کافی دارد، نباید از نظر انطباقی که مولود آن است مورد تحقیر قرار گرفته و ناچیز شمرده شود. زیرا که تا حد لازمی می تواند قوه تعقل و تفکر ما را در بررسی مطالب از بعضی اشتباهات و خطاها مصون نگاه دارد، ولی باید گفت که علم منطقی نتوانسته است و نمی تواند برای سازمان صنعت خوب فکر کردن کامل و کافی باشد! چرا نمی تواند؟ چه طور نمی تواند؟ برای اینکه علم منطقی هرگز قدرت آن را ندارد که چیزی اختراع و ایجاد کند. - علم منطقی محکوم است که همیشه و الی الابد تکرار کند که الف همان الف است و ب همان ب می باشد. - اگر چیز دیگری بخواهد بر آن بیفزاید این چیز جدید و به عبارت دیگر این اطلاع و آگاهی و تصور ذهنی جدید باید مأخوذ و متکی بر تجربه و یا مکاشفه و ادراک باشد که هر دوی این مطالب، یعنی هم تجربه و هم مکاشفه از علم منطقی برکنار و از آن گریزان هستند.

علم منطقی اجازه می دهد که انسان بگوید: «این جامه یک جامه است» و تنها تجربه و آزمایش اجازه اضافه کردن این مطلب را می دهد که انسان بگوید: «این جامه لطیف و نازک و یا این جامه پلیسه و چین دار است».

اما دریاب امیدواری به اینکه عقل مطلق از تجربه بگذرد (یعنی قوه

ممیزه از تجربیات صرف نظر کند) کانت فیلسوف آلمانی یار این دیوانگی و جنون را تخفیف داده است:

در هیجانات نفسانی و روحی اگر دامنه معرفت و شناسایی توسعه پیدا کند قوه ممیزه و عقل بر اثر اطمینانی که از آزمایش قدرت به دست آورده است گمان می‌کند که تمام موضوعات لایتناهی و صحرای بی‌انتهای موضوعات در نظر او آشکار و عیان می‌باشد. - کیوتر سبک بال موقعی که با یک پرش و پرواز سریع و تند هوا را در هم می‌شکافد و مقاومت هوا را که در مقابل خود احساس کرده خورد و تاجیز می‌سازد تصور می‌کند که در فضای خلاء بهتر از آن پرواز خواهد کرد!... افلاطون که به دنیای مادی با نظر حقارت و پستی می‌نگریست و برای عقل و تمیز حدود و مرز مشخصی را تصور کرده بود، خود را به خطر ورود در فضای میان تهی فهم و فراست و قوه تمیز و قضاوت خالص و مطلق رها گردانید. - او خود را نمی‌دید که با وجود تمام سعی و کوشش به علت فقدان نقطه اتکای لازم و برای اینکه بتواند خود را محکم بگیرد و به وسیله آن بتواند قوه ادراک و تمیز و فضا را جابجا کند قادر نیست حتی قدمی به جلو بردارد».

امروز نیز عده زیادی از خیراندیشان و اصلاح طلبان سیاسی ما هم در فضای میان تهی قضاوت و تمیز و ادراک خالص دارند عمل می‌کنند و قدم برمی‌دارند.

باید گفت که درست است که علم منطقی قوه ادراک و روان و هوش بشری را تلطیف کرده و به آن نرمی و چابکی خاصی بخشیده که قبل از آن فاقد آن بوده است، ولی این عادت خطرناک را هم به بشر داده که وقتی با قوه تعقل و استدلال و تمیز که دارای ظاهری حقیقی و واقعی

بود وارد عمل و اقدامی گردید تصور می‌کند که همه چیز را به دست آورده است.

خلاصه، تاریخ شرایع و مالک و حکمت‌ها ثابت و مدلل می‌سازد که افراد بشر در طی گذشت قرون توانسته‌اند تا حدی مطالبی را ثابت و مدلل گردانند: ولی آنها همان‌طور که حقیقت فلسفه تناقض را ثابت و مدلل ساخته‌اند. خطای آن را هم ثابت کرده‌اند، همان‌طور که لزوم حکومت دموکراسی را ثابت کرده‌اند، عدم امکان اجرای بعضی اصول دموکراسی را هم ثابت کرده‌اند. اگر اصالت نژادی را مدلل ساخته‌اند بلافاصله دنبال بحث و اثبات اختلاط نژادها و تمام نژادها نیز رفته‌اند. اینجاست که پرفسور آلن گفته است که: «هر امتحان و آزمایش برای من و از نظر من یک هتک شرف و حیثیت روشن و قاطع است» و در حقیقت باید گفت که هر امری را می‌توان اثبات کرد اگر حدود کلمات و لغاتی که در آن به کار برده می‌شود مشخص و معین و معلوم نباشد.

یک استدلال و ارائه بینه موقعی قاطع و دقیق و غیرقابل رد است که موضوع عبارت از جبر و مقابله باشد. زیرا در آنجا هر اصطلاحی به‌طور صریح و مشخص و قطعی شرح و توصیف گردیده و دلیل آورنده و استدلال کننده نمی‌تواند زاید بر آنچه که مفهوم شنونده است مطلبی از آن اصطلاح اقامه کند. در این مورد تساوی دو جزء منطقی و شخصیت‌های منطقی واقعاً مساوی یک‌دیگرند و واقعیت دارند، در صورتی که لغات و کلماتی که برای بیان و شرح احساسات و یا توصیف رهبری حکومت‌ها و دولت‌ها و یا ابراز افکار و عقاید اقتصادی به کار برده می‌شوند در واقع و حقیقت، کلمات و لغات مبهم

و مجهولی هستند که می توان آنها را در جریان بررسی مطالب و استدلال در یک موضوع واحد به چندین معنی مختلف تعبیر و تفسیر کرد. - استدلال و احتجاج و توجیه با طرز سخن بد و یا به عبارت دیگر استدلال و احتجاج با کلمات غلط مانند وزن کردن اشیاء یا وزنه غلط و نادرست می باشد.

۵- روش دکارت

روش دکارت یکنوع کوشش و جهد است که در مرحله تعقل و استدلال بتوان خود را از بعضی علل و جهات اشتباه و خطا مصون و محفوظ نگه داشت. دکارت می گوید: «برای اینکه من بتوانم در مسیر زندگانی با اطمینان خاطر قدم بردارم و عمل کنم میل فوق العاده ای دارم که بدانم چگونه می توان بین حقیقت و غیر حقیقت، راست و دروغ و درستی و نادرستی تفاوت قائل شد».

برای بیان نظر او در اینجا لازم است که ما چندین قاعده مهم و معروف را که ابداع و ابتکار اوست جهت ایضاح «فن فکر کردن» آورده باشیم.

نخستین قاعده آن است که: «هیچ موضوعی را به عنوان حقیقت و درستی نپذیریم، مگر اینکه به حقیقت و واقعیت آن یقین حاصل نماییم». این قاعده به نظر فوق العاده سهل و آسان می رسد.

«برای چه شما می گوئید که آیا موضوعی را که هنوز حقیقت و واقعیت آن بر من مسلم و یقین نشده است بپذیریم.» دکارت به شما با یک قاعده دیگر پاسخ می دهد که: «دقت ورزید که از عجله و

شتابزدگی و اتخاذ نظری مطالعه و اعمال غرض اجتناب ورزیده باشید.» چرا از عجله و شتابزدگی دوری کنیم؟ از این جهت که هیچ بشری قادر نیست سریعاً بر مطالب و موضوعات مشکل اطلاع و وقوف یابد.

دانشجویی که بدون مطالعه کافی از صفحه‌ای به صفحه دیگری جزوه یا کتاب می‌پرد برای همیشه مسائل هندسی بر او مجهول است، ولی چه باید کرد که موجودات بشری عموماً عجول هستند و در هر کار عجله و شتاب دارند.

بعضی از افراد عجله و شتابشان از این جهت است که ضرورت و احتیاج به آنها حکم کرده است و دانشجو باید در وقت معین امتحان خود را بگذراند و تا آن روز باید تمام دوره درس خود را حاضر کند و تمام دوره تاریخ را از حفظ داشته باشد.

کارشناس قول داده است که گزارش خود را برای روز معین و مشخص تهیه کرده و تقدیم دارد. دولت منتظر گزارش او است، اگر در تقدیم گزارش از تاریخ معین تأخیر کند رجال سیاسی به نظر خود تصمیم خواهند گرفت. پس بهتر است که ولو ناقص تهیه و تنظیم و تقدیم شود تا اینکه بر حسب ضرورت تعمق و تأمل بیشتر هیچ گزارشی داده نشود.

روزنامه‌نویس چند ساعت دیگر وقت لازم دارد برای اینکه در مسئله تازه و نامشخص تحقیق و مطالعه کافی به عمل آورد، ولی کارگران حروفچین چاپخانه مطالبه و تقاضای مطلب دارند و به علاوه، روزنامه باید به ترقی که دو ساعت بعد از نیمه شب حرکت می‌کند برسد، در همه این موارد عمل بر فرصت غلبه کرده است.

بعضی دیگر از افراد علت عجله و شتابزدگی را از خود پسندی و غرور بی معنی به دست آورده‌اند. برای آنها اقرار به اینکه ممکن است فاقد اطلاع و آگاهی بر موضوعی باشند مشکل و گران می‌باشد. یک متخصص تصور می‌کند که اگر بگوید: «من کسب اطلاع کافی در این مورد خواهم کرد» به شرف و حیثیت او لطمه وارد آمده است.

گوش کنید که در مجلسین سنا و شورا، در سالن‌های خطابه، در اتحادیه‌ها چگونه اشخاص با تظاهر به قدرت و اطلاع کامل وارد مسائل می‌شوند؛ یکی از چکسلواکی صحبت می‌کند، دیگری وضع حبشه را تشریح می‌سازد، سومی از هنگری سخن به میان می‌آورد بدون اینکه هیچکدام حتی از این کشورها گذر کرده و یا تاریخ این کشورها را مطالعه نموده و آداب و سنن آنها را درک کرده باشند.

شخصی را می‌بینید که درباره هواپیمایی ما با زبان تحقیر سخن می‌گوید، در صورتی که اطلاعات او مأخوذ از بیان چند نفری است که اصلاً وارد در امر نبوده‌اند! دیگری را مشاهده می‌کنید که شهرت و عفت یک زن را وسیله داستان‌رایی خود قرار داده و قصه‌هایی که هیچ‌یک حقیقت و صحت ندارد درباره وی اختراع کرده است.

ارزش متوسط محاوره موقعی می‌تواند به طریقی معجزه‌آسا وارد مرحله اصلاح گردد که ما بتوانیم وقتی در مسأله‌ای وارد نیستیم مستمراً این عبارت «من نمی‌دانم» را بر زبان آوریم و یا آنچه را که لویی چهاردهم می‌گفت: «من خواهم دید» یا «تایینیم» را بر لب داشته باشیم.

اگر ما خود قسم یاد کنیم که هرگز با شتاب و عجله وارد مرحله قضاوت بی دلیل نشویم و تصمیم عجولانه اتخاذ نکنیم، آن وقت

توانسته‌ایم که قدمی بزرگ به طرف فرزاندگی و خرد و احتیاط و پرهیزکاری که دکارت مبلغ آن است برداشته باشیم.

ولی باید دانست که عجله و شتابزدگی تنها علت خطا و اشتباه فکری نیست، بلکه اظهار عقیده و نظر بی مطالعه نیز موجب خطا و اشتباه، در فکر می‌باشد.

ما تنها آینه‌های مستوی مطح نیستیم که بتوان شکل کامل و کافی هر موضوعی را در آن مشاهده کرد، بلکه از آن آینه‌هایی هستیم که وقتی موضوع و شیئی در ما منعکس شد کاملاً تغییر شکل می‌یابد، ما هیچگاه با مسائل مختلف با صورت ظاهر بکر و روشن مواجه نمی‌شویم، بلکه همیشه عقاید فامیلی، عقاید طایفه‌ای و جزئی، طبیعت مشخص خود ما، میراث ما، تربیت ما - همه و همه با احساساتی که از آنها و یکایک آنها نتیجه می‌شود - در مواجهه‌ها با قضایا مؤثر است.

آیا می‌خواهید که درجه تأثیر عمل حزب و طایفه را در فکر و هوش خود دریابید؟ به خاطر بیاورید قضاوت‌های متوالی و متابعی‌را که شما - بر حسب اینکه روزنامه‌ها کلمانور و دالادیه را زشت و یا زیبا در نظر شما آراسته بودند - دربارهٔ آنها نموده‌اید... شما یا آنها را دوست داشته و یا نسبت به آنها نفرت در خود احساس کرده‌اید! درست است که شما ممکن است در قضاوت خود حسن نیت داشته‌اید، ولی مسلم است که عقل سلیم و عقل راشد را فاقد بوده‌اید.

منافع شخصی^۱ ما نیز دلیل و علت دیگری می‌تواند بر اظهار عقیده بی مطالعه باشد، پاسکال گفته است که: «اگر علم هندسه نیز مانند

سیاست با هیجانان روحی و شهوات نفسانی و تمایلات ما روی مخالفت نشان می‌داد امروز ما بهیچوجه نمی‌توانستیم اینقدر در راه تکامل علم هندسی پیشرفت کرده باشیم.» کدامند آنهایی که وقتی تغییر بعضی اصول و سیستم مالیاتی در بین است حساب آن را از جهت منافع شخص خویش نمی‌نمایند؟ البته پیدا می‌شوند ولی عده آنها بسیار کم و اندک است! یک مثال دیگر: تصور فرمایید پزشکی را که براساس یک تئوری، روشی در معالجه پیش گرفته است که آن روش باعث تمول و افتخار او گردیده است. فرض کنید که روزی برسد که این پزشک به خطای تئوری و غلط بودن نظریه پزشکی خود واقف گردد، آیا باور نمی‌کنید که براساس منفعت شخصی فکر و هوش او هزاران دلیل عالی بر شک کردن درباره حقیقت نظریه و فهم جدید او خواهد تراشید؟!۱

در واقع هر موضوعی که از نظر هیجانان روحی و هوا و هوس نفسانی شخص ما مساعد به نظر برسد حقیقت می‌نمایند و هر آنچه که مخالف هوا و هوس نفسانی و هیجانان شدید روحی و عشق و شهوت ما باشد ما را بخشم و هیجان دچار می‌گرداند.

زندگانی سیاسی شاتو بریان نویسنده بزرگ فرانسه را تحت مطالعه درآورید. - وی که در دامان انقلاب عظیم فرانسه پرورش یافته بود در طی دوره مهاجرت، یکی از طرفداران حکومت مشروطه سلطنتی به سبک حکومت پادشاهی انگلستان شده بود. لویی هیجدهم بعد از استقرار بر تخت سلطنت فرانسه سعی بسیار کرد که در کشور خود حکومت مشروطه سلطنتی را به سبک و روش انگلستان برقرار سازد. اگر شاتو بریان اسیر هیجانان روحی و خشم و شهوت نفسانی

نمی‌بود می‌بایستی با تمام قوا و قلب از کوشش و فعالیت مداوم شاه در استقرار حکومت مشروطه پشتیبانی کند، اما وی در خشم و غضب آشتی ناپذیری فرورفته بود که چرا چنین سیاستی به وسیله شخص او اجرا نمی‌شود. «شاه تو بریان خشمگین بود که چرا با او بد معامله شده و وی در سیاست به بازی گرفته نشده است. از این جهت بود که او کینه و بغض شدید هم نسبت به شاه و هم نسبت به «دکاز» و بعدها هم نسبت به «ویلل» پیدا نمود و با قلم تند و سبک مشخص و قابل تحسین خویش که در حقیقت عملی ناهنجار بود برخلاف عقاید و نظریات سیاسی سابق خود وارد مبارزه و پیکار گردید.

گمان نمی‌کنم که منفی بافی و ضد و نقیض‌گویی باشد اگر گفته شود که هیجانانگیز شدید نفسانی و عشق و شهوت و خشم نمی‌تواند یک بشر را، یک انسان را، رهنمایی و رهبری کرده و به مقصود برساند. در حقیقت وقتی که عشق و شهوت و هیجانانگیز شدید نفسانی و یا اینکه کینه و خشم و نفرت به انسان فرمان دهد عقل باید ضرورتاً در تجسس مشروعی و جستجوی حقانیت دیوانگی‌ها و اعمال جنون‌آمیز و الواطی‌های ناشی از آن برآید. یک دفعه دیگر تکرار کرده باشیم که «هر آزمایشی و امتحانی برای ما یک هتک شرف روشن و قاطع است» و به عبارت دیگر «هیچ تجربه و امتحانی را نمی‌توان دلیل اعتبار گرفت» زیرا هر موضوعی را در صورتی که بر آن اراده کنیم می‌توان ثابت و مدلل ساخت.

برخی گمان می‌کنند که در محیط زندگانی خود آزاد و مستقل هستند و به مملکت خویش هیچ بستگی ندارند، زیرا که جریان زندگانی آنها را دارای احساسات تند و آتشین و صفات عصیان و تمرد

ساخته است. اما مخاصمه و دشمنی با کسی و یا موضوعی دلیل بر استقلال شخصی و ضامن نایستگی و عدم ارتباط نیست، بلکه برعکس شکل تند و زنده‌ای از اعمال غرض و اظهار نظر بی‌مطالعه می‌باشد. نویسنده‌ای که از یک طفولیت پراز حرمان و ستم رنج برده است تصور می‌کند که دارای هوش و فکر آزاد است که به‌مذهب و خانواده خویش حمله می‌آورد. در حالی که عصیان فکری و قلمی او یک نوع جنبش و عصیان غلامانه است، همان ابراز کینه و خشم به‌مذهب و یا خانواده دلیل علاقه و بستگی ابرازکننده به خانواده و یا مذهب می‌باشد.

کسی که بر حسب مظالم حکومتی از وطن خود هجرت کرده، وقتی به‌ظالم و ستمگر حمله می‌کند گمان می‌نماید که استقلال خود را ظاهر ساخته است. ولی آیا کسی که با او بدرفتاری شده می‌تواند مبین با انصاف و قاضی عادل دربارهٔ رژیم باشد که آن رژیم با او بدرفتاری کرده است؟ دکارت به این مطلب فکر نکرده است.

بعضی روی طایفه و حزب فکر می‌کنند و برخی برخلاف حزب و طایفه و دسته می‌اندیشند. اینها دو شکل مختلف یک طرز تفکر می‌باشد. ولی هر دو با اعمال غرض فکر می‌کنند و بی‌مطالعه می‌اندیشند. چرا؟ دکارت طی تعلیمات خود، راه درست فکر کردن را به‌ما می‌آموزد! دکارت به‌ما تعلیم می‌دهد که برای تعقل و تفکر اول عقل خود را باید از متعلقات آزاد و زرها سازیم و بعد آن را به‌طرز هر چه بهتری استعمال کنیم، برای تأمین این نظر او چندین قاعده آورده است:

«هدایت و رهبری کردن افکار ما از آنچه که بسیار ساده است

به آنچه که مشوش و تاریک و غیر واضح می باشد... تقسیم اشکالات به هر اندازه که ممکن و متصور است... شمردن و به خاطر آوردن کامل و رسای افکار به طور مطلق به طریقی که اطمینان حاصل شود که هیچ چیز فراموش نشده است».

محققاً اجرای این دستورات و تعقیب این طرز و اسلوب و اصل تعلیم، خدمات درخشانی هم درباره خود دکارت و هم به دانشمندان و فرزانشان عصر خودش ارائه نموده است که توانستند در علوم ریاضی، مکانیک، نجوم و در یک قسمت از علم فیزیک پیشرفت قابل توجهی حاصل نمایند. بیهوده و عبث نیست که تمام قواعدی که دکارت بیان کرده است اعتبار واقعی و حقیقی را هنوز از دست نداده و کانت نتوانسته آن طور که لاستیک بادی لاستیک میان پر را از میدان بدر کرده دکارت را در بیان اسلوب روش فکری مغلوب سازد.

در واقع اسلوب و روش و اصل تعلیم دکارت از نظر به کاربردن آن در رهبری فکر و هوش، به طریق سحرآمیزی کافی به نظر می رسد. خواه از نظر کشف قوانین خاص آن در علوم ریاضی و خواه از نظر مطالعه فنون و حادثات حسی که تجرید و انصراف و یا فاصله را سهل و آسان ساخته است. (مثل آنچه که در نجوم حاصل شده است).

ولی باید گفت هر چند اسلوب و روش دکارت متضمن فوایدی هست و متضمن فوایدی بوده است، اما در مواردی که بخواهیم آن را درباره علوم غیر بسیط و مرکب و خیلی پیچیده و درهم اعمال کنیم، کافی به نظر نمی رسد! در واقع اسلوب و روش دکارت برای قسمت اعظم علم فیزیک، برای شیمی، برای بیولوژی، برای پزشکی و برای اقتصاد یک لگام و دهنه ای است که نمی گذارد مشکلات حل گردد و

نمی‌تواند که اعمال ما را در پیشرفت این علوم رهبری نماید! چگونه می‌توان افکار را با نظم و ترتیب رهبری و هدایت کرد، در صورتی که عامل زمان خود یک عامل اساسی و اصلی است؟

چگونه می‌توان اطمینان و یقین حاصل کرد که هیچ مطلب معلومی فراموش نشود، در صورتی که مقادیر معلوم و مفروضات مسلم مسئله ما غیر قابل شمارش می‌باشد؟

روش و طریق دکارت در ما یک جهان کوچک بلوری و فولادی، ترسیم می‌کند که دندان‌های چرخ فولادین و بلورین به‌طور معجزه‌آمیزی ساخته و به‌طور دقیق و قابل تحسین و اعجابی با یکدیگر جا افتاده‌اند، در صورتی که ما می‌دانیم که جهان عظیم و فراخی که در آن زندگی می‌کنیم نمی‌تواند شکل و صورت این ساعت دیواری دقیق و شفاف را داشته باشد.

در منطق دکارت و روش و اسلوب وی برگاهی که به‌وسیله باد به حرکت در آمده‌اند و ابرهایی که به‌وسیله طوفان رانده شده‌اند و کارهایی که در مزارع و دشت‌ها انجام می‌گیرند و عشق و شهوت‌ها و هیجان‌ات نفسانی و روحی که در شهرها پیدا می‌شود جای مشخص و معلوم و مناسب ندارند.

۶- روش تجربی

یک بذرومانه درخت سیب هر چند که خوب باشد و هر چقدر که از عجله و شتابزدگی و اقدام بی‌مطالعه شسته شده باشد، هیچ دلیل عقلانی نمی‌تواند به ما اجازه دهد که شکل درختی را که از آن خارج

خواهد شد و لذت میوه‌ای را که آن درخت خواهد داد قبلاً پیش‌بینی کرده باشیم!

میکروب مجهولی که به شخصی تزریق شده است هیچ‌گونه قیاس منطقی و هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند معرف مرضی که از آن میکروب حاصل خواهد شد بشود. ناخوشی و مرض حاصله از این میکروب مربوط به فکر و هوش و تمایل من و شما نیست، بلکه مربوط به طبیعت و جهان اشیاء است که نتیجه این ناخوشی را معلوم و معین و مشخص می‌گرداند.

روش منطقی که بعد از دو قرن، بیشتر قدرت تسلط عجیبی بر دنیای خارج بخشیده مخلوطی از علم منطقی بررسی و دقت کافی و تجربه و آزمون بوده است. اگر تعقل و استدلال در عمل با آنچه محصول علم منطقی تجربه و مطالعه است تطبیق کرد پذیرفته می‌شود و الا چنانچه در عمل با آن مخالف افتاد به‌طور بی‌رحمانه‌ای رد خواهد گردید.

روش تجربی را به‌باکن نسبت داده‌اند، شاید باکن اولین شخصی باشد که به‌طور روشن و قاطع اصول روش تجزی را اظهار و بیان ساخته و تحت فرمول درآورده است. ولی اصولاً روش تجربی از خیلی قدیم بدون اینکه بدان اسمی بگذارند اجرا می‌شده است و هر وحشی به تجربه و امتحان و آزمون عادت داشته است.

هر یک از ما خود در یک روز چندین بار یک تجربه‌کننده و آزماینده می‌باشیم. اتاق کار من امروز صبح از زنبورها احاطه شده بود، من در جستجوی علت حمله زنبورها و ورود آنها به اتاق برآمدم. شاید علت وجود امروزی زنبورها در اتاق این گل‌های میخکی است که

بر روی میز قرار دارد. هرچه بادا باد من گلها را از روی میز برداشتم و از اتاق بیرون پردم، در ظرف چند دقیقه زنبورها پراکنده شدند و کمی بعد اثری از آنها پدیدار نبود.

ضد و نقیض تجربه: من گلهای میخک را بردم و در اتاق مجاور به روی میز قرار دادم. کمی بعد زنبورها به آن اتاق برگشتند. در اینجا من یکی از جمله قوانین طبیعت را کشف کردم و از آن به بعد دستور دادم که دیگر در چنین فصلی هیچ وقت گل بر روی میز من قرار ندهند.

اگر عوامل اصلی روش تجربی را مختصر و کوچک کنیم دریافت و عمل به آن بسیار سهل و آسان خواهد بود.

کلود برنارد گفته است که: تجربه و امتحان عبارت از اطاعت روش منظم افکار و عقاید ما بر حسب تجربه و آزمایش در اعمال است - اندیشه و دقت و بررسی بیشتر فرضیات و حدسیات و قیاسات را بر اساس ارتباط فنون و حوادث حسی تلقین می کند. یک نفر دانشمند و خردپژوه برای اثبات و تأیید و یا بررسی کردن حقیقت فرضیات و قیاسات همیشه مطالعات دقیق و جذبی و طرحی تازه و نو برمی انگیزد و طرح می کند.

کوویه می گوید: یکنفر مطالعه کننده دقیق به طبیعت گوش می دهد، ولی تجربه کننده طبیعت را مورد سؤال قرار می دهد و سعی می کند که از چهره طبیعت پرده برگیرد. «فی المثل او علتها و موضوعات را تغییر می دهد و اختلافات معلول و نتایج آن را یادداشت می نماید. اگر بین علت و معلول و موضوع و محمول یک ارتباط ثابتی برقرار دید، آن وقت تصور یک ارتباط ثابت بین آنها یعنی علت و معلول و مؤثر و اثر

و موضوع و نتیجه ثابت و میرهن است.

با این وجود؛ باید گفت که در این امر اشتباه و خطا ممکن است. گفتن «بنابراین» و یا «به علت این» و یا «بر حسب آن» غالباً یک قاعده و دستور غلط از آب درمی آید. علت اینکه جنگی در دنیا پس از واقعه یک کسوف اتفاق افتاده است، هیچگاه نمی توان دلیل آن گرفت که کسوف علت واقعی حدوث جنگ و نبرد باشد.

در اکسفورد حکایتی رایج است که دانشجویی هر شب چند گیلان و یکی مخلوط با سودا می خورد و بالنتیجه افکار مفشوش و درهمی پیدا می کرد. یک شب تصمیم گرفت که ویکی را ترک کند و در عوض آن براندی مخلوط با سودا بخورد باز دید مست می شود آن را ترک کرد و هر شب به جای آن جین و سودا می خورد، بار دیگر دید حالش منقلب می شود، نتیجه گرفت که «بلاشک این سودا است که چون با ویکی و یا براندی و یا جین مخلوط شده است حالش را منقلب و ملتهب ساخته است». در صورتی که اگر این دانشجو یک تجربه کننده عاقل می بود می بایستی درصدد آزمایش مخالف آن برآید؛ یعنی در عوض اینکه سودا را از مشروبات ویکی و براندی و جین حذف کند ویکی و براندی و جین را از سودا حذف می کرد و آن وقت می دید که التهاب و مستی حالت او در اثر ویکی و براندی و جین بوده نه در اثر سودا.

یک نفر عالم و دانشمند کسی است که از مطالعات و تجربیات خود حدسیات و قیاساتی بدست آورد که آن حدسیات و قیاسات دارای روابط دائمی و ثابت از نظر فنون (حادثات حسی) باشند. اگر حدسیات و قیاسات او بوسیله تجربیات قابل ادراک، محقق و مدلل

شده باشند آن وقت باید آنها را موقتاً به عنوان قانون طبیعت بشناسد. مثلاً من هر دفعه که چیزی را بر روی زمین رها می‌کنم آن چیز به زمین می‌افتد، سرعت سقوط هر شیئی را می‌توان حساب کرد و تندی و شتاب این سقوط برای مکان معلوم ثابت و معین است. بنابراین ما وجود قانون سقوط اجسام را قبول می‌کنیم.

علم و دانشی که حاصل جمع یک چنین مطالعات و بررسی‌هایی است به هیچ طریقی نمی‌تواند توضیح و تعریف و تفسیر مشخص و جامعی باشد، بلکه فقط همان طور که *والری* گفته است: «مجموعه‌ای از طرقتی است که به موفقیت انجامیده است» در صورتی که ممکن است به موفقیت هم مقرون نباشد. اگر من در این لحظه این کتاب را رها سازم و این کتاب در عوض اینکه به زمین افتد به طرف سقف بالا رود من تعجب می‌کنم. اما اساس علم از اینکه کتاب در عوض اینکه به زمین افتد به طرف سقف بالا رفته است و ازگون نمی‌گردد، تنها باید در جستجوی قانون خیلی پیچیده و متممی که این فن، این حادثه غیرمترقب و اعجاب‌آور را نیز شامل می‌شود برآمد.

علم مبتنی بر تجربه جز یک قیاس و فرضیه متافیزیکی قیاس و فرضیه دیگری را متصور نیست، زیرا که چنین علمی پایه‌اش مبتنی بر ثبات و استمرار قوانین طبیعت است. - اگر ما باور نکنیم که طبیعت از قوانین ثابتی اطاعت می‌کند (و یا به نظر می‌آید که اطاعت می‌کند) طبعاً ملاحظه و بررسی فنون (حادثات حسی) غیرقابل استفاده به نظر می‌رسد. اگر آب تحت یک فشار معین روزی در ۵۰ درجه حرارت به جوش آید و روزی در ۷۵ درجه و روز دیگر درصد درجه بدون اینکه بتوان به هیچ وسیله‌ای این تغییر را پیش‌بینی کرد مطالعات

فیزیکی بی فایده خواهد بود! خوشبختانه این طور نیست، همیشه یک ثبات و استمرار عجیبی را نشان داده و آشکار می سازند چرا و به چه دلیل؟

علمای ماوراءالطبیعه و الهیون و همچنین دانشمندان ریاضی چند عقیده و نظریه مختلف در این باب ابراز می دارند. ولی کسانی که پایه علم خود را بر مبنای تجربه قرار داده اند، در این باب چیزی نمی دانند و در حقیقت هم برای آنها چه اهمیت دارد که چیزی در باب اثبات و استمرار فنون بدانند و یا ندانند؟ عملاً اینطور است و یا عمل اینطور نشان می دهد.

روش و اسلوبی که مبتنی بر ملاحظه و مطالعه فنون و حوادث است فرضیات را به وسیله این ملاحظه و تبصره به دست آورده و این حدسیات و فرضیات را به وسیله تجربه و امتحان به مرحله ثبوت و تحقق رسانیده است و اگر نتوانسته است به مرحله تحقق و ثبوت برساند، آنها را یک باره ترک گفته و رفتار و سلوک و نظم زندگانی را بر اساس قوانینی که به نظر محکم و ثابت می رسند برقرار ساخته است.

چنین روشی که نظم زندگانی را بر اساس قوانین ثابت برقرار کرده و به قول یاکن در ضمن اطاعت کردن از طبیعت توانسته است آن را مهار کرده و بدان فرمان دهد، نتایج بسیار گرانبها و عجیبی را نیز در زندگانی برای یکایک افراد بشر به بار آورده است، چرا؟

زیرا که بین فنون که به وسیله قوای انسانی شناخته شده اند روابطی برقرار کرده و از محصور آن روابط قوای عظیمی به دست آورده است که به وسیله آن توانسته بشر را از حد معمولی و متوسط گذرانده و

به نهایت قوت و اقتدار برسانند... موقعی که یک کودک خردسال با فشار شت بر روی یک دکمه، ماشین بزرگ و با عظمتی را که به معرض نمایش گذارده شده است به حرکت و جنبش وامی دارد، این منظره نمایش خود می تواند رمزی از قدرت عظیم و استواری باشد که علم در اختیار کوچکترین و ضعیف ترین افراد بشر گذارده است! قدرت و نیرومندی و تسلط شگفت آوری است! واقعاً عجیب است که این بشر ضعیف، این شته درختی که در جهان بزرگ بر روی چکه ای از گل و لای رها شده نه تنها قدرت آن را پیدا کرده که فاصله گلبول خود را با دیگران اندازه گیرد، بلکه در ظرف چند سال بتواند که آب و هوا و نوع نباتات و حیوانات را تغییر شکل و فرم دهد، واقعاً قابل تحسین و تمجید است که دستگاه هایی بسازد که قابلیت آن را داشته باشند که در ظرف چند ساعت بتوان دور کره زمین را گردش کرد. قابل تمجید است که توانسته باشد بر سرما و تاریکی و قحطی غلبه کرده و همه جا فاتح از میدان بدر آمده باشد.

یکبار دیگر تکرار کرده باشیم که روش علمی، جهان را تعریف نمی کند، روش علمی هرگز جهان هستی را بیان و تفسیر نخواهد کرد. اما طبیعی است که وقتی دیده می شود که قدرتی را که او بیشتر بر روی فنون فیزیکی و شیمیایی و بیولوژی دارد که آن قدرت ها در معرض تماشا قرار گرفته است، این سؤال پیش می آید که چرا فن و هنر فکر کردن که در جهان فیزیکی این همه اختراعات و اثرات شگفت آور بوجود آورده در زندگانی اجتماعات بشری مورد استعمال پیدا نکرده و اجرا نمی شود؟ چرا روشی که به بشر قدرت خلق و ایجاد این کارخانجات عظیم را داده که در آن دست های فولادین و مسین

به جای بازوان بشر به کار افتاده است، اجازه نمی‌دهد که بشر به خوشبختی و سعادت مورد نظر برسد؟ چرا روشی که به بشر اجازه خلق و ایجاد نژاد مختلف حیوانات و انواع گلها را داده به خود او اجازه نمی‌دهد که مرد کامل و برجسته‌ای از هر حیث پدید آورد؟

لرد سالیسبوری موقعی که کله فرزندانش گرم بحث در سیاست می‌شد می‌گفت: «سعی کنیم که در این‌گونه موارد بر اصول شیمیایی فکر کنیم» منظور سالیسبوری از این سخن این بود که سعی نماییم که عوامل بشری در سیاست مانند عوامل مادی در تجربیات شیمیایی مورد بحث و تدقیق قرار گیرند و هیچگاه قبل از اخذ نتیجه درباره نتیجه آزمایش قضاوت نکنیم. - نتایج و مجعولات را در بوته بگذاریم، بوته را گرم و داغ کنیم و عکس‌العمل آن را ببینیم، اگر این عکس‌العمل مخالف نظریه و دکترین ما درآمد آن دکترین و نظریه را ترک کنیم. - این است معنی یک سیاست علمی. اما آیا اتخاذ یک چنین سیاستی ممکن است؟ و علم برای ابنای بشر آیا آخرین لغت و کلمه فن فکر کردن را بوجود آورده است؟

۷- خلئی که در تجربه است

بعد از ده‌ها امیدواری بزرگ، امیدواری‌هایی که در آغاز آن ارنست رنان آرزومند آن بود که سیاره ما به طریق عالمانه‌ای به وسیله اعضای انستیتو اداره گردد و در حقیقت حکومت کشورهای جهان به دست دانشمندان افتد و در انتهای این امیدواری‌ها برتراند راسل امید آن داشت که روزی ماشینی به وسیله بشر اختراع گردد که در فلان دقیقه

مشخص تاریخ محقق گرداند که چه قضیه‌ای اتفاق افتاده و در دقیقه معینی در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد، باید گفت افسوس که روش تجربی بعد از این همه قدرت شگفت‌آوری که به بشر داده و ما گوشه‌ای از آن را به‌وصف آوردیم کمتر توانسته است نتایج خوبی در زمینه حیات اخلاقی و سیاسی و اجتماعی بشر حاصل نماید! چرا؟
خیلی آسان است درک چرای این مطلب!

نخست از این جهت که تجربه باید مبتنی بر سیستم بسته‌ای باشد که بتوان آن را مصنوعاً منفرد و مجرد و یا تجزیه کرد. مثلاً اگر ما بخواهیم بدانیم که آب در تحت چه شرایطی به جوش می‌آید بدو ما یک دسته را مجزا می‌سازیم و به حال انفراد در می‌آوریم. منبع حرارت، ظرف، مایع و بعد آنها را در تحت فشار معین قرار می‌دهیم و از نفوذ عوامل خارجی برکنار نگه می‌داریم. ولی چنین تجربه‌ای و یا نظیر آن، مرفعی که صحبت اجتماع پیش‌آید غیرممکن می‌گردد، زیرا ما به هیچ وجه نمی‌توانیم اجتماعی را از نقاط نظر معین و مشخص قطعه‌قطعه سازیم تا یک سیستم محدود مجردی جهت تجربه و آزمایش بدست آوریم.

دوم بدین دلیل که تجربه مستلزم آن است که اگر لازم شود بتوان آن را دوباره آغاز کرد و بر حسب احتیاج آن را با تجربه ضد آن و یا تجربیات مشهود دیگر به مرحله تأیید و ابرام رسانید. در صورتی که اجرای چنین عملی درباره (روانشناسی مشکل و درباره جامعه‌شناسی) غیرممکن است.

کیست و کجاست آن مرد سیاست و رجل دولتی عاقل و متفکری که سعی کند یک طبقه از افراد اجتماع را از بین ببرد؟!

کیست و کجاست آن زمامدار کشور کمونیستی که جهت اجرای یک عمل ضد تجربی یا به عبارت دیگر تجربه به اضرار مناسبی رضایت دهد که رژیم کاپیتالیستی دوباره در سرزمین او استقرار یابد؟!...

سوم از این باب که روش تجربی مستلزم داشتن حسن نیت کافی و بی غرض بودن توانایی که در تجربیات علمی که چندان با طبیعت و تجلیات نفسانی و هوا و هوس ما بستگی ندارند کم است. به طور قطع در مسائل اجتماعی و روحی که در شهوات و هواهای نفسانی ما در آن تأثیر کلی دارد ناچیز خواهد بود.

تفحص و جست و جوی علمی حقیقت و واقعیت، اقتضای آن دارد که عقل و خرد ما تحت تأثیر تمایلات نفسانی با هیچ یک از فرضیات و حدسیات بستگی پیدا ننماید.

«اگر اولین وظیفه عالم و دانشمند اختراع سیستم جدیدی است، دومین وظیفه او اثبات مشکل پسندی و عدم میل به آن سیستم و با حداقل ملاحظه آن سیستم با بی طرفی کامل می باشد».

اما بشر، طبیعت مخصوص به خود را دارد و هیچ کدام از آنچه که گمان نموده که کشف کرده و به دست آورده به نظر او خارج از موضوع نیست و همه و همه، کاملاً صحیح است. - پوشه به هیچ وجه نمی خواست ببیند که حق با پاستور است نه با او. - دانشمند فیزیک دانی که گمان می کند اشعه N را کشف کرده است به هیچ وجه میل ندارد بفهمد که ممکن است در کشف خود اشتباه کرده و راه غلط رفته باشد.

گاهی اتفاق می افتد که تجسس کننده بر حسب میل و علاقه ای که

به کشف قانونی در یک مورد دارد، بدون اینکه خود بداند از نتایج تجربه‌ای که می‌کند منحرف می‌گردد و در عوض به دست آوردن نتایج واقعی تجربه به دنبال مطالبی که نفس او را ارضا می‌کرده رفته است.

در عالم پزشکی هر متخصصی گمان می‌کند و غالباً این گمان با حسن نیت توأم است که هر مریضی با سبک معالجه تخصصی او مداوا می‌شود. - پزشک امراض روحی به شما خواهد گفت که تمام مریض‌ها تقریباً دچار امراض روانی هستند. - متخصص غده‌ها و لوزه هر مریضی را از ضعف و عمل غده‌ها می‌داند، در صورتی که یک متخصص امراض معده همان مرض و یا امراض را در نتیجه اغتشاشات معده تشخیص داده است.

این هنوز مربوط به عالم طب است که خود یک قسمت از علم است، علمی که در آن جز از پیکر بشر که قابل تشریح است و معین و مشخص و در عمل می‌توان در جریان آزمایش آن را قسمت کرد و مجزا ساخت بحث نمی‌شود، در صورتی که در امور اجتماعی و روحی عکس‌العمل‌ها و هیجانات روحی و نفسانی میلیون‌ها بشر به بازی گرفته می‌شود و از این جهت است که در امور اقتصاد و سیاست تئوری‌های کاملاً متناقض می‌توانند همگی متکی بر عمل شناخته شوند. - در واقع در امور اجتماعی و روحی هر نظریه‌ای که ابراز شود با عمل وفق می‌دهد و چون معکوس آن نظریه اتخاذ شود در موارد دیگری باز با عمل توافق پیدا می‌نماید.

هر کسی ^{حق} دارد که امروز بگوید «اقتصاد آزاد» قرن نوزدهم به وسیله تجربه محکوم شده است. زیرا اشتراک و وسائل تولید در عصر

و زمان ما به اقتصاد آزاد قرن گذشته خاتمه بخشیده است. اما باز هم می‌توان گفت که مسلک اشتراک وسایل تولید به وسیله تجربه رد شده است، زیرا که اجتماعاتی که مسخر مسلک اشتراکی وسایل تولید هستند برای نجات از ورشکستگی هم اکنون مجبور شده‌اند که دوباره کم یا زیاد اشکال کلاسیک مالکیت خصوصی را در حدودی به دست آورند و بر روی آن عمل کنند.

آیا تصور می‌کنید که ممکن است از چنین تجربیاتی متناقض قوانین ثابت و استواری بوجود آورد؟ محققاً خیر! زیرا که در تجربه علمی آنچه میزان عمل و اعتبار است، تعدد تجربیات و امکان تکرار آنها بر روی موضوعات مخصوص و اخذ نتیجه ثابت و پایدار می‌باشد و باید گفت که در اقتصاد بخصوص هر تجربه‌ای مقتضی گذشت زمان فراوان و حیات چندین نسل بشر است.

آنچه امروز ما در زندگانی بدان نام تجربه روزولت و یا تجربه بلوم داده‌ایم، جز مراحل از حدود سیر اجرام فلکی نیستند و این‌ها پرخرجتر و گرانتر از آن هستند که ما بتوانیم تمام و کمال نظر آنها را مورد دقت قرار دهیم و مبهم و مبهم‌تر از آن منی‌باشند که بتوانند آموزش صحیحی به نسل‌های آینده‌ای که موقعیت زندگانی آنها محققاً به درجات با ما فرق خواهد داشت بدهند.

آنچه از حقایقی را که ما در اینجا راجع به عالم اقتصاد گفتیم در جهان سیاست نیز ملاک اعتبار باید دانسته شود.

بعضی به ما می‌گویند که: «انگلستان دموکراسی را تجربه کرده و نتایج این تجربه بواجب آن کشور مبارک و میمون بوده است» این البته نوعی از استدلال است. ولی استدلالی است که به هیچ وجه جنبه

علمی نمی تواند داشته باشد، انگلستان دموکراسی را تجربه کرده و انگلستان با حکومت دموکراسی خود خوشبخت و سعادتمند است. به ما و شما چه مربوط؟ ملت های دیگر که ملت انگلستان نیستند!

دموکراسی یک کلمه و لغت بیش نیست، ولی در زیر این کلمه حقایق و واقعیتی نهفته است که بر حسب نوع ملل و نحل فرق و تفاوت می کند. حقایق و واقعیتی که مربوط به ملت انگلستان است با حقایق و واقعیتی که مربوط به ملت فرانسه است با حقایق و واقعیتی که مربوط به ملت ایتالیا و یا ملت اسپانی است فرق اساسی دارد.

دموکراسی انگلستان مستلزم و نتیجه شرایط زندگانی انگلستان است. میل به بحث و مذاکره و انتقاد عمومی و حکمیت و مصالحه و تحکیم زندگانی محلی و اتحاد اشرافیت با بورژوازی که توانسته است به مسالمت در کنار یکدیگر قرار گیرند، همچنین توافق مجلسین لردها و عوام به طبقه برگزیده مملکت و بالاخره حکومت مشروطه سلطنتی. اینهاست، خصوصیات دموکراسی انگلستان و علل خوشبختی آن مملکت با حکومت دموکراسی.

مخالفت دموکراسی با فاشیسم فقط مخالفت دو کلمه و دو لغت است نه مخالفت دو واقعیت و حقیقت. و یا مخالفت دو تعریف مشخص و معلوم. - بین آزادی کامل و جامع با استبداد مطلق تیپ های متعددی از جوامع را می توان تصور کرد و در عمل. حقیقت و واقعیت وجود آنها را مشهود دید.

چگونه می توان بر حسب تجربیات دانست که آزادی برای یک ملت ارزشش بیشتر است یا استبداد؟ در صورتی که هیچ میزان و مقیاسی برای اندازه گیری آزادی و حیرت یک ملت وجود ندارد.

این سؤال ما به معنی آن نیت و معنی نباید گرفته شود که بعضی از اشکال آزادی برای یک ملت لازم نیست و زورگویی و قلداری امری مستحسن است - منظور از ذکر این مطلب این نبود که برای یک ملت در یک عصر مشخص هیچ حقیقت و واقعیت سیاسی وجود ندارد، بلکه منظور سخن ما این است که برای یک ملت در یک عصر مشخص هیچ حقیقت و واقعیت سیاسی وجود ندارد، بلکه منظور سخن ما این است که برای یک ملت حقیقت و واقعیت سیاسی که در یک عهد و زمان مشخص وجود دارد بایستی براساسی تصور شود که با اساس روش تجربی در علوم فرق داشته باشد. آیا واقعاً می توان همان طور که لرد سالیسبوری به فرزندان خود توصیه می کرد درباره منازعات سیاسی و اجتماعی و امور اجتماعی بر اصول تجربیات شیمیایی فکر کرد؟ شاید و باید که چنین باشد ولی صداقت حکم می کند قبول کنم که در بسیاری از مواقع و موارد در امور اجتماعی و روحی تفکر براساس تجربیات شیمیایی غیر ممکن است.

ملاحظه کنید که چه بسیار مردم اند که وقتی از شغل و کار و موارد تخصص عمل خویش صحبت می کنند عاقل و آرام به نظر می رسند. ولی همین که به اصول می رسند مشوش می شوند و نامربوط می گویند. وقتی صحبت ترمیم و تعمیر و یا درست کردن و نصب یک دستگاه الکتریکی است، دنیای کوچکی که در مغز و فکر و هوش مهندس مربوطه است، نقشه صریح و صحتیحی طرح می کند که به متخصص و اهل فن اجازه می دهد که با اطمینان خاطر در فلان مسیر مشخص خطوط و قرقره ها به حرکت در آید، اما موقعی که صحبت ساختن و دوباره بنا کردن مملکتی است هیچ نقشه حیات

اجتماعی به ما اجازه آن را نمی دهد که طرح مشخص و قطعی و ثابتی برای خوشبختی مملکت و ترقی آن بسازیم.

همان قدر که یک استدلال و بررسی و مطالعه خالص نمی تواند در عمل راهنمای یک وزیر، یک رئیس بنگاه عمومی و یا یک فرمانده قشون باشد روش تجربی نیز عاجز از راهنمایی قطعی موفقیت آمیزانه است. ولی معذک لازم است که عمل کرد و برای این عمل لازم می شود که تصمیم گرفت: آیا در این وضع که ضرورت تصمیم و عمل مشخص است بر چه اصول و اساسی باید اقدام کرد و تصمیم اتخاذ نمود؟ آن به این سؤال جواب پرمعنایی داده است و آن اینکه «عمل باید مقدم بر اراده و میل باشد».

سگ جوانی را که شما در آب اندازید هر چند که تجربه شنا کردن ندارد ولی شنا می کند؟ او شنا می کند قبل از آنکه قصد و اراده شنا کردن داشته باشد. ضرورت او را مجبور به شنا کرده است.

همگی ما از ابتدای ولادت بچه حیوانی هستیم که در اقیانوس عظیم موضوعات و اشیاء افتاده ایم، همه شنا می کنیم خوب یا بد شنا می کنیم.

نویسنده ای که شروع به تحریر رمان می کند، ابتدا هیچ راه و رسم مشخص و کاملی از آنچه می خواهد بنویسد ندارد. زیرا اگر او کتابی را که می خواهد بنویسد کلمه به کلمه می دانست تا حالا آن کتاب نوشته شده بود - او خودش را به آب و آتش می اندازد. هر فصلی به او فصل دیگری را دیکته می کند، اجرا و عمل بر اراده و تمایل مقدم شده است. تهیه پروژه و طرح می تواند لازم باشد. ولی باید دانست که پروژه و طرح، عمل و کردار نمی باشد.

در تمام کافه‌های تجارتهای ناطقین نقشه‌های قابل توجه و شایسته تحسین ارائه می‌دهند: «اگر من نخست وزیر بودم... اگر من موسیلمانی می‌شدم... اگر من وزیر بودم...» نوشتن یک پروژه برای صلح دائمی؟ بازی بچه‌گانه است. اما ویلسن آن را تهیه و به‌انجام رسانید. ولی حفظ صلح اروپا برای مدت دو ماه یا دو سال؟ کار مافوق بشری است. گوته می‌گوید: «فکر کردن آسان و سهل است و عمل سخت و دشوار است ولی عمل کردن به‌دنبال فکر و نقشه و از روی تعمق و اندیشه پیدا کردنش در جهان بسیار مشکل می‌باشد.»

تولستوی گفته است: «نوشتن ده جلد کتاب فلسفه آسانتر از آنست که انسان تنها یک قاعده و دستور تنها را به مرحله اجرا و عمل درآورد» گاهی در یک قسمت اعظم از حیات که برای بشر فوق‌العاده حساس و مهم است لازم می‌شود که ما بدون در دست داشتن کارت و نقشه راهنمایی، راه خویش را در دالان‌های پریپیچ و خم و تنگ و تاریک عمل پیدا کنیم، حال در چنین مواقعی فن فکر کردن چیست؟

۸- فکر و عمل

ما از آغاز، اطمینان داشتن و قطعی‌الاثربودن و عدم امکان اشتباه و گمراهی را در فکر و اندیشه غریزی، فکر و اندیشه‌ای که طبیعت به انسان القا می‌کند ثابت و مدلل ساختیم. ولی در عین حال ضعف و وسعت دایره نفوذ آن را نیز یادآور شدیم. با این همه باید گفت که امید و رویای یک مرد عمل این است که در مواقع بی‌نهایت دشوار و در موارد پیچیده و سخت اطمینان خاطر کامل از فراست حیوانی و

هوش فطری خویش حاصل نماید و یا به عبارت دیگر برای مرد عمل و یا به آرزوی مرد عمل فکر کردن عبارت است: از تغییر شکل فکر و اندیشه به غریزه، به طوری که فکر و اندیشه به قول حکما طبیعت ثانوی او گردیده باشد.

مقصود از تذکر فوق این نیست که مرد عمل از تعقل و تدبیر و استدلال بری باشد و آن را خوار بشمرد. بلکه منظور این است که باید قبلاً براساس آنچه می خواهد بکند آن را انجام دهد. مانند ناپلئون^۱ در تولون تعمق و تأمل کافی کند و مسائلی که یک روز حل آن برای او لازم خواهد شد مورد توجه قرار دهد و اعمالی را که می توان درباره آن مسائل و حل آن مسائل انجام داد مطالعه و بررسی کافی کند و از نتیجه این توجه و مطالعه کافی قوانین و قواعد لازمی که براساس آن باید عمل کرد به دست آورد. - اما این تعمق و تأمل و طرح ریزی و مطالعه و بررسی این قوانین و قواعد اتخاذی باید در جسم و پیکر و طبیعت او نقش بندد - باید که فکر و اندیشه نزد او حکم قشر زیرین و اساسی را پیدا نماید. به نحوی که در موارد لازم به او حرکات غیرارادی را القا نماید. زیرا فقط در چنین صورتی است که می توان همیشه در موقعی که حوادث و وقایعی که برای انسان پیش می آید تصمیمات لازم را به طور سریع اتخاذ نمود.

یک پزشک مجرب را در هنگامی که مریضی به او مراجعه می کند در نظر بیاورید، ممکن است او نیز مانند سایر همکاران تقاضای

۱. ناپلئون وقتی یک افسر ساده ای پیش نبود و از مشاهده اوضاع فرانسه و فساد دستگاه حکومتی رنج می برد در بندر تولون در جنوب فرانسه نقشه عمل آینده خود را با دقت و تعمق کافی طرح کرد و قدم به قدم براساس این نقشه جلو رفت تا به مقام امپراتوری فرانسه رسید.

تجزیه‌های متعدد کند و البته که این تجزیه‌ها او را در عمل کمک خواهند کرد. اما آنچه به او تشخیص مرض را اعلام می‌کند هوش و قریحه ذاتی اوست که مولود هزاران مطالعه و بررسی است که قبلاً در مورد سایر مریض‌ها به عمل آورده است. - معلومات او در مقابل پرفسورهای جوان و مشهور کم‌بنظر می‌رسد، ولی معذک او می‌داند تا آن حدی که لازم است بداند و در عمل کمتر از دیگران دچار خبط و اشتباه می‌گردد.

یک سردار بزرگ در صحنه کارزار و میدان جنگ هیچ وقت نه دنبال تعقل و تأمل و استدلال و نه وقت تعقل و استدلال را دارد. او از میان خاطرات تاریخی خود، از میان تجربیات و آزموده‌های جنگی خود، از میان تعلیمات و آزمایش‌هایی که به دست آورده است، راه حل را به دست می‌آورد. آن وقت است که مشاهده می‌کنید مارشال پتن در صحنه کارزار شامپانی، همان عمل و مانوری را انجام می‌دهد که ولینگتن سردار نامدار انگلیسی انجام داده بود.

یک نویسنده بزرگ که در جلو او موضوع و عبارتی قرار گرفته است، جمله‌ای را پاک می‌کند، صفتی را حذف می‌نماید و فعلی را از اینجا برمی‌دارد و جای دیگر می‌گذارد. - اگر ما در صدد تحقیق و دریافت این مطلب برآیم که چرا این تصحیح پرورش، عبارت و موضوعی را بهتر می‌کند محققاً پی به مطلب و مقصد خواهیم برد. ولی خود نویسنده خود را محتاج به تحقیق و بیان علت این تصحیح نمی‌داند. استیل نویسندگان بزرگی که مدت‌ها به وسیله او تحت مطالعه قرار گرفته بوده است باهوش فطری و حس شعور طبیعی را برای تصحیح و بهتر کردن جمله و تبحر در نویسندگی و زبان بخشیده است.

والری می‌گوید: «عمده و مهم پیدا کردن نیست، بلکه افزودن و تصفیه کردن آن چیزی است که پیدا می‌شود».

معلومات و اطلاعات ما جز در مواقع لازم و مقتضی به‌ما تعلق ندارند بلکه به‌علت نقصان وقت و زمان فقط، در مواقع مشخص مناسب، آن اطلاعات و معلومات خودشان را بدون قیاس و جدل منطقی و بدون نمایش و خودنمایی به‌ما عرضه می‌دارند.

برای بدست آوردن این درجه از معلومات کافی و آگاهی برحالی ملت لازم است که وی بیندیشد، ملاحظه و بررسی کند، بخواند و با همه مردم مملکت از هر صنف و طبقه در تماس باشد و وقتی این دوره را گذراند آن وقت می‌تواند قضاوت صریح و صحیحی درباره عملیات و دستورات داشته باشد.

مرد سیاستی که محروم از آنتن‌های گیرنده است و همیشه با روزنامه‌ها و آمارها و کمیسیون‌ها سروکار دارد و اطلاعات عجیب و حیرت‌آوری هم در اختیار اوست معدلک اشتباه می‌کند و اشتباه او مستمر و دائمی است. چرا؟ زیرا که اطلاع و آگاهی و استخیار با فرهنگ و تربیت و تحصیل فرق اساسی دارد. در فکر و هوش و قریحه یک فرد محصل و یا فرهنگ اعمال مجرد به‌طوری متشکل شده‌اند که هر آن می‌توان از آن شکل دنیای زنده و تصویری از دنیای واقعی و حقیقی را بوجود آورد.

اگر یک آمارگر دنیا را قطعه‌قطعه می‌کند و سپس آن را می‌کشد، شاعر شکل دنیا را برمی‌دارد و به آن جان و توان می‌دهد. یک مرد بزرگ عمل به‌یک شاعر بایستی خیلی بیشتر نزدیک باشد تا به‌یک مؤلف دایرةالمعارف...

برای مرد عمل فکر با عمل درهم است، همان طور که برای یک شاعر فکر با تصویر و علامات درهم و مربوط می‌باشد.

اینجاست که ما معنی عمیق کلمات و لغات مشهور و معروف را می‌فهمیم که: «مرد بیشتر از آنچه نمی‌داند می‌تواند» و «قبل از دانستن باید ایمان داشت» - باید ایمان داشت و باور کرد قبل از دانستن، از این جهت که باید عمل کرد قبل از دانستن.

هنر فکر کردن، هنر ایمان داشتن و باور کردن نیز هست. زیرا که وجود بشری بعد از هزاران سال تمدن نمی‌تواند بدون خطر تمام معتقدات فردی و اجتماعی را تحت بررسی ممتد قرار دهد و به اطاعت از راستی و درستی و شناسایی کامل وادارد. عبارت روح ساده و با لوح بی‌نوشته یک بازی فکری و تخیلی است که جز در مواقع بیکاری و فرصت کامل نمی‌توان با آن بازی کرد.

مرد برای عمل کردن و زندگانی نمودن باید قسمت اعظم قواعد اخلاقی و اجتماعی و مذهبی که بشریت قبل از او لزوم رعایت آن را قطعی و واجب دانسته است مراعات کند.

فکر و هوش و روح و روان ما از قشرهای مرتبی که بر روی یکدیگر قرار گرفته‌اند تشکیل یافته است. نخستین قشر این فکر و هوش و روان ایمان و معتقدات بشریت ابتدایی است و بر روی آن قشرهای مذاهب و ادیان آسیایی، یونانی، رومی و مصری قرار دارد و بعد از آن قطور مذهب مسیحی و برسطح آن، قشر خیلی نازک و ظریفی از افکار جدید درباره ساختمان جهان.

تمام اینها بر روی هم وجود ما را، تشکیل می‌دهد و تمام این هستی وجود ما در کارهای صنعتی ما، در معماری‌ها و طرز

ساختمان‌های عظیم ما، در تشکیلات و تشریفات زندگانی ما و در افکار و تخیلات ما نقش بسته است و یک بشر همان‌طور که قادر نیست خود را از وزنِ پیکر خود برهاند، یارا و توان آن را هم ندارد که از گذشتهٔ بشریت خویش خود را رها گرداند.

یک اعتقاد کامل و عقل و اندیشهٔ روشن آن است که پایه‌های آن بر شالودهٔ عمیق غرایز و عادات گذشته و قوانین منطقی را که قوانین خاص عقل و اندیشهٔ کامل است بپذیرد، قواعد تجسی علمی را که توانایی و قدرت را به وسیله پیروزی در عالم علم و صنعت به اثبات رسانیده‌اند مورد بررسی قرار دهد، و بر عادات و سنن بشری که اساس زندگانی ما بر شالودهٔ آن بنا شده است تکیه بزند، حقایق و واقعیات محقق و مدلی را که در عالم هنر و مذهب به ما عرضه شده‌اند جستجو کند و آنها را دریابد و بالاخره به کمک جسم فکر کند و ببیندیشد و از آن راه به مرحلهٔ عمل و شعر برسد.

اگر من در چند کلمه روابط عقل و اندیشهٔ نظری را با عقل و اندیشه در عمل مقایسه می‌کردم گمان می‌کنم که بهتر از این نمی‌توانستم تصویر برجسته‌ای از آن را ارائه داده باشم. در مرحلهٔ یک نبرد با دشمن باید نیروی هوایی از خطوط دشمن بگذرد و آن خطوط را تحت بررسی و مطالعه قرار دهد. وجود خطوط و مواضع آن را مشخص گرداند و از آن مشاهدات فرضیات نزدیک به حقیقت و احتمالی در باب سنگرهای دشمن بدست آورد و بعد از آن به قوای پیاده نظام امکان رهروی و پیشرفت در هر قسمت را خاطر نشان سازد. با اینهمه نیروی هوایی هرگز نمی‌تواند که مواضع دشمن را اشغال کند و چه بسا که در تشخیص خود نیز دچار اشتباهات عظیم

گردد و بر اثر آن اشتباهات در پیشروی نیروی پیاده نظام خودی وقفه و خلل حاصل شود.

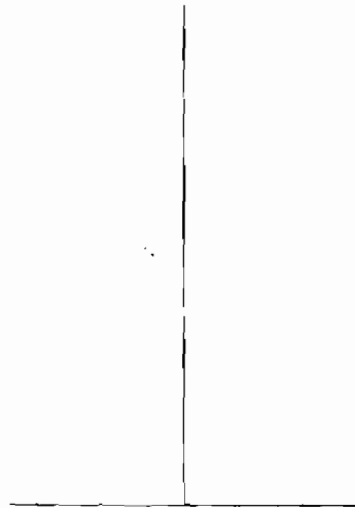
چه پیاده نظام نیز قدرت پرواز و دید مواضع دشمن را ندارد، لیکن، وظیفه او این است که از موانع بگذرد و آنها را درهم کوبد. بعضی از این موانع را وقتی پیاده نظام به آن می رسد که حدس و پیش بینی آن را ننموده و نیروی هوایی از فراز آسمان نتوانسته مهابت و خطرناکی آن را ببیند و اهمیت و قدرت آن را حدس بزند. همین که نیروی پیاده نظام متوقف گردید و موانع جلوی او را سد کرد وظیفه نیروی هوایی دیگر تعقیب یک پیشروی بیهوده نیست، بلکه تماس گرفتن با جنگجویان و تصحیح اشتباهات و اطلاع دادن آنها به آنچه لازمه دانستن آنهاست می باشد. آن وقت است که نیروی هوایی دوباره به مأموریت و انجام وظیفه خود اقدام نموده و با همکاری دائمی قوای زمینی و هوایی فتح و پیروزی به دست می آید.

بدین طریق است که فکر خالص می تواند و باید برفراز سرزمین هایی که تسخیر شده و نواحی که هنوز با آن مقاومت می ورزند پرواز کند و به وسیله فرضیاتی که بر اساس علامات و اشارات به دست آورده آنچه را که گمان می کند می بیند تفسیر و تعبیر کند و بعد از آن عمل، عملی که از فکر کمک و معاونت گرفته و در صدد تلاش اشغال سرزمین های جدید است ظاهر گرداند. بعضی اوقات عملیات به نتیجه می رسد، ولی غالباً حملات رد می شود. در اینجا است که اهمیت عقل آشکار می شود و خطاها و اشتباهات را واضح ساخته و بار دیگر با حقیقت و واقعیت تماس گرفته، با رد و انکار افکار باطل و اوهامی که به وسیله تجربه محکوم شده اند

فرضیات جدیدی را می‌پذیرد. تنها همکاری به اثبات و دائمی تعقل و استدلال، تجربه و عمل است که می‌تواند به ما نه یک فتح و پیروزی دائمی که اصلاً در طبیعت اشیاء وجود ندارد ببخشد، بلکه مهلت و راحت باشی سرورآمیز در زیر سایه گاه سست و ناپایداری که تمدن نامیده می‌شود به ما عطا کند.

ما در آغاز این قسمت سؤال کرده بودیم که آیا ممکن است در فکر و هوش خود نقشه واقعی و حقیقی از جهان را ترسیم سازیم که به راهنمایی آن بسوی مقاصد معین و مشخص حرکت کنیم و به مقصود برسیم؟ به نظر می‌آید که جواب ما بدین سؤال چنین خواهد بود که: فکر و هوش بشری نمی‌تواند یک نقطه مشخص و معلوم از همه جهان ترسیم سازد، فکر و هوش نمی‌تواند برای خود مقصدی بر ساحل خیلی دور افتاده و افسانه‌ای چون بهشت خیالی و بی‌اساس اختیار کند. اما فکر و هوش بشری قدرت آن را دارد که همانند دریانوردان عهد قدیم با به کار بردن تجربیات و معارفی که اجداد آنها به دست آورده بودند، به علاوه تجربیاتی که خود حاصل کرده بودند با علامات صُور اجسام فلکی تغییرناپذیر راه خود را از مجمع‌الجزایری به مجمع‌الجزایر دیگر از میان جذر و مدها و باد و طوفان‌ها و کورلاک‌ها به کمک ستارگان طی کنند و شجاعانه به مقصد برسند. - این خود به نظر کافی است و اولیس پادشاه افسانه‌ای یونان قدیم نیز از خدایان خود بیش از این چیزی توقع و انتظار نداشت.

بخش دوم



هنر دوست داشتن

باکن گفته است: «در هنر چیزی است که بشر

به طبیعت افزوده است.»^۱

طبیعت عناصر اولیه و مواد خام مجسمه، تابلو، شعر و تراژدی را فراهم و به بشر تسلیم می‌کند و انسان از آن عناصر چیزهایی به میل و اراده خود می‌سازد و برای ارضای فکر و هوش و ذکاوت خویش و ابراز استعداد از آنها استفاده می‌نماید. اگر این تعریف نیکو و مورد قبول است باید یقین داشت که هنر عشق و دوستی و خواهش نیز وجود دارد، زیرا طبیعت در دوست داشتن و خواستن مثل همه موضوعات دیگر جز عناصر و مواد اولیه چیز دیگری به ما نداده است. تقسیم نوع بشر به دو جنس مخالف، احتیاج به تولید مثل و غریزه و تمایل نفسانی قوی و پرفردتی که در خدمت این احتیاج گذاشته شده خود مواد اولیه هنر عشق است. اما اگر روح و استعداد و فکر و هوش بشر در جریان قرون و اعصار این عناصر را یا یکدیگر تطبیق و ترکیب نمی‌کرد، امروز عشق‌ورزی و خاطرخواهی با افراد هم‌نوع از حدود زشت و ناهنجار عشق‌ورزی سگان تجاوز نمی‌کرد. -

۱. ترجمه تحت‌اللفظی آن این است که «هنر بشری است که به طبیعت افزوده شده است» ولی تبیین این بیان صحت ترجمه ما را می‌رساند نه معنی تحت‌اللفظی را!

بینید که حیوانات و پرندگان در صحراها، در فضاها، در شطها و رودخانه‌ها چگونه نسبت به یکدیگر ابراز عشق می‌کنند و بعد کتاب «پرنسس دو کلو» و یا کتاب «خطابه براساس هیجانات عشق» را بگیرید و بخوانید و بعد در مرحله عشق بشری که صنعت و هنر را از طبیعت جدا می‌سازد آن را گرفته و با هم مقایسه کنید.

معجزه عشق بشری براساس تمایل یعنی غریزه فوق‌العاده، سهل و ساده قرار داده شده و براساس و پایه این غریزه است که یناهای عظیم احساسات فوق‌العاده درهم و مختلط و مرکب و در عین حال ظریف و لطیف و رقیق و مشکل یا لا رفته است، به واسطه اعمال ساحرانه و جاودانه این هنر عاشقانه است که دو موجود مردنی و ست و زودشکن مثل آنچه که همه ما و هر یک از ما هستیم دو موجود خودخواه و خودپرست، مثل همه موجودات بشری، دو موجود ترسو و ست و ناپایدار و متلون خود را در یک اتحاد محکم و شیرین و صمیمانه‌ای به هم مختلط و مرتبط می‌سازد! بی‌مهری و دشمنی و مخالفت تمام جهان و جهانیان و تهدیدی که از طرف آینده و آیندگان می‌شود و کینه‌های طبقاتی و یا ملی که آنها را در برگرفته است، غفلتاً در نظر این دو موجودی که بیکدیگر عشق می‌ورزند دود شده به آسمان بالا می‌رود و اثری از آن در نظر آنها پدیدار نمی‌گردد و چنان می‌نماید که همه خواب و خیالی باطل بیش نبودند.

قدرت و توانایی میل به آنها اجازه می‌دهد که از موانع و سدهای خودپرستی و خودخواهی بگذرند و به آنها کمک و مساعدت می‌نماید که نسبت به سایر موانع دیگر راه اغماض پیش گیرند، اما با این‌همه باید گفت که اشتیاق و تمایلات نفسانی زودگذر و ناپایدار

است و با این وجود، چگونه بشر توانسته است از یک غریزه و طبیعت بلهوس احساسات لطیف و خالص و پردوام و مصفی بوجود آورد؟

همین مسئله تقدیس و تطهیر تمایل نفسانی است که به ما الزام می‌نماید، چنانچه در صدد فهم و درک هنر دوست داشتن و دریافت رمز عشق و محبت هستیم در صدد حل و فهم آن نیز برآییم. - قبل از ورود به مطلب یعنی قبل از تهاجم به قلعه مرکزی بایستی بدو اُ علف‌های هرزه پیرامونش را بکنیم.

۱- انتخاب معشوق

چرا بین هزاران زن و مردی که ما هر روز ملاقات می‌کنیم، این یکی را و نه دیگری را برای تمرکز فکر و هوش و عشق‌ورزی خویش انتخاب می‌کنیم؟ برای جواب دادن به این سؤال می‌توان دو نظریه را که هر یک واجد قسمتی از حقیقت و واقعیت هستند مورد بحث قرار داد.

نخستین نظریه این است که در بعضی از لحظات زندگانی و بخصوص در هنگام جوانی و بعداً در سنین متوسط عمر، ما در معرض ظهور و بروز عشق‌ورزی قرار گرفته و یک تمایل نفسانی غیر واضح و مبهمی که هنوز فاقد اصلیت و قبول شخصیت است به ما احساسات منتظرانه و مطبوعی را الهام می‌بخشد، این همان موقعی است که یک مرد جوان به علت نداشتن زنی واقعی در کنار خود به پریانی که قوه تصور و تخیل او ایجاد می‌نماید دلبستگی نشان

می دهد و دختران جوان به پهلوانان داستان‌ها، به شخصیت‌ها و بازیگران معروف و به استاد و دبیر ادبیات خود در دل عشق می‌ورزند. - جوانی واقعاً قوی‌ترین نوشابهٔ سحرآمیز است و با این مشروب سحرآمیز است که به قول گوته تو می‌توانی هلمن شاهزادهٔ قدیم یونان و صاحب جمال معروف و دختر لدا را که داستان زیبایی او ضرب‌المثل است در وجود تمام زنها مشاهده کنی.

موقعی که پیکر و جسم ما با اضطراب تمام منتظر رسیدن عاشق و یا معشوق احتمالی ماست نخستین موجود دوست‌داشتنی که از برابر ما می‌گذرد شانس آن را دارد که عشق و مهر ما را به خود برانگیزد. گاهی از اوقات بر اثر همین برخورد، زن و شوهری خوشبخت پدید آمده و گاه دگر زن و مرد پس از یک لحظه نزدیکی که تمایل نفسانی به آنها تحمیل کرده موجبات عدم اتفاق و ناهماهنگی را دریافته و عشق جای خود را بکینه و حسد واگذارده است. گاهی علت عشق و عاشقی را می‌توان به علت جریان یک ملاقات و برخورد منتب ساخت. غالباً اتفاق افتاده است که دو موجود کم‌جرات و خجول که در جریان عادی زندگانی هیچ‌گاه به خود جرأت ابراز احساسات و تمنیات قلبی نداده‌اند به واسطه یک صمیمیت اجباری و الزامی به یکدیگر نزدیک شده‌اند.

زندان‌های انقلاب کبیر فرانسه بسیاری از زنان را که در حال عادی و آرام، زنان و همسرانی راحت و ساکت بوده‌اند، به دلدادگان و دلباختگان بزرگی تبدیل ساخت. حیثیت یک مرد و شرافت و کسب افتخار او نیز در نظر زنان ابرهای درخشانده‌ای بوده و هستند که تمام عیوب مرد را پوشانیده‌اند و بدین جهت دقایق فتح و ظفر همیشه یار و

همراه آفرینش یک عشق آتشین بوده است. گاهی بخت و اتفاق و یا پیشامد و تصادف خیال واهی و فکر باطل، یک اتحاد فکر و هوش را خلق و ایجاد کرده است. ناگهان براساس جمله‌ای که از طرف شخص ثالثی ادا شده دو نگاه به یکدیگر تالاقی می‌کند و در دو موجود یک عکس‌العمل مشابه بوجود می‌آید. به وسیله یک تکان اتومبیل دو دست، یکدیگر را لمس می‌کنند و بعد از این تماس می‌خواهند که دقیقه‌ای بیشتر از قانون قوه الزام دست در دست هم باقی بمانند. و این خود کافی است تا اثر دیگری که عبارت از ضربه صاعقه‌وار و آذرخشین و یا عشق به‌اولین ملاحظه و دیدار است بوجود آورد و آن را علامت یک مشیت الهی و انتخاب قبلی بدانند.

یک افسانه و داستان خدایان یونان می‌گوید که: در ابتدای عالم هر موجود بشری مرکب از یک مرد و یک زن بوده است که بعد از آن خداوند خلاق یونانیان هر یک از آن موجودات را به دو قسمت کرده است و از آن موقع هر نصف جدا شده همیشه در جست‌وجوی الحاق به نصف دیگر خود است. وقتی که دو عنصر از یک جفت نر و ماده انتخاب شده یکدیگر را ملاقات کردند، به وسیله یک برخورد و تصادم شدید و لذت‌بخشی که مانند ضربت صاعقه ناگهانی است به خویشی و نسبت و ارتباط قبلی خود مطلع می‌گردند.

هر یک از ما درخود «نسخه اصلی از حسن و ملاحظت را به‌همراه دارد که رونوشت آن را بدان وسیله در جهان عظیم جستجو می‌کند» و اگر موجود واقعی و حقیقی که صاحب کمال و فضیلت بود پیدا کرد، خود را به لذت‌ها و شیفتگی‌های آن واگذار می‌نماید...

بعضی از موجودات هستند که به مناسبت صباحت منظر و جمال

و زیبایی خویش حظ و جاذبیت حسی و عقلی تولید می‌کنند و از جهت دیگر یک رضایت و خشنودی کامل از قدرت و فکر و هوش خود به مناسبت لطف سخن ایجاد می‌نمایند، این اشخاص را ما بدون کوشش و بدون آه و افسوس دوست داریم و هر لحظه‌ای که در کنار آنها می‌گذرانیم فضیلت و برتری و کمال نفسانی آنها را بیشتر می‌یابیم... ما می‌دانیم که اگر به ما قدرت و توانایی آن داده می‌شد که آنها را به هر شکلی که بخواهیم در بیاوریم بهتر از این نمی‌توانستیم آفریده و خلق کرده باشیم که حن خداداده را هیچ حاجت مشاطه نیست. آهنگ صدای آنها به نظر ما در حکم شیرین‌ترین و لذت‌بخش‌ترین آهنگ‌های موسیقی جهان است و طرز تکلم و لهجه و بیان آنها در حکم کامل‌ترین شعر و قصیده و غزل جلوه‌گری می‌کند. واقعاً که بزرگترین خوشبختی و سعادت است که انسان کسی را بدون قید و شرط از ته دل مورد تحسین و تمجید قرار دهد. عشقی که براساس تحسین و تمجید عقلی و فکری و جسمی ما بنا شده باشد بدون شک پرهیجان و واجد مسرت درخشان خواهد بود.

از این دو دسته که بگذریم، مردان و زنان بسیاری وجود دارند که نه تقدیر و اتفاق آنها را بر سر راه یکدیگر قرار داده و نه به علت یک احساسات غیرقابل مقاومتی مجبور به شرکت در زندگانی یکدیگر شده‌اند. با این وجود، خود را به طور مصمم محکوم به انتخاب یکدیگر شناخته‌اند. برای این دسته از زنان و مردان آیا آموختن فن و هنر دوست داشتن جهت رهنمایی در انتخاب و بیان چند قاعده عمومی لازم به نظر می‌رسد یا نه؟

باید گفت که بهترین خلق و خوی، صبر و متانت و مخصوصاً

مطایبه و هزل است که توانایی و قدرت آنها دارد که برای یک زن و شوهر خوشبختی فوق العاده بار آورد و البته که این خوشبختی و سعادت بدرجه سلامتی و تندرستی هر دو طرف مربوط است.

گذشته از آن قبل از ازدواج باید خانواده زن یا شوهر دقیقاً مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد، زیرا این خوشبختی و سرور است که تولید خوشبختی و سرور می کند و محیط های غمگین و افسرده، عشق را خیلی زود پژمرده و پلاسیده می سازد.

به نظر می رسد که یک زن با یک شوهر جدی و با انرژی و با شهامت و لایق آسانتر می تواند به خوشبختی برسد، همچنان که یک مرد در کنار زن مهربان پرعطوفتی که در معیت او و به متابعت او زندگانی کند خوشبخت تر است. دختران خیلی جوان می گویند که می خواهند به مردانی شوهر کنند که بتوانند زن خود را تحت تسلط خویش آورند، ولی به عقیده و نظر من هیچ زنی در کنار مردی که قدرت و همت او بر وی برتری داشته خوشبخت نزیسته است، همان طور که هیچ مرد عادی در برابر زنی که سراپای او را عشق و هیجان فرا گرفته سعادتمند نبوده است. البته باید گفت که اینها همه مسائل غامض و درهم است و چه زن های فوق العاده عبد و عیبی پیدا شده اند که غریزه و میل به حمایت و حامی پیدا کردن، آنها را گاهی به اشتیاق به داشتن فرزندی که پهلوان داستان زندگانی آنها باشد کشانیده است.

در عمل نقش تقدیر و اتفاق چنین است که بسیار به ندرت زن و مرد می توانند یکدیگر را فقط به وسیله اراده خالص جهت شرکت در زندگانی یکدیگر تعیین کنند و در واقع باید هم چنین باشد، زیرا غریزه

با وجود همه اشتباهاتش بسیار مطمئن تر از فکر و هوش در مرحله عشق ورزی کار می‌کند.

«سؤال می‌کنند که آیا باید محبت نمود و عشق ورزید، این مطلب سؤال ندارد، این مطلب را باید احساس کرد، آگاه باشید! دوست داشتن و عشق ورزیدن را باید احساس کرد».

آغاز و منبع عشق و تولید محبت و دوستی همانند هرگونه توالد و تناسل کار طبیعت است. این بعد از پیدایش محبت است که فن و هنر عشق ورزیدن آغاز به دخالت می‌کند.

اکنون که خواننده تا حدی وارد بیان مطلب گردید ماطریق مشخص و قطعی که یک نفر هنرمند برای هنر خود شروع به نمونه‌گیری از مواد خام و اولیه می‌نماید توصیف می‌کنیم.

۲- تولید عشق

استاندارد بروجه قابل تحسینی در کتاب «عشق» خود منبع و آغاز عشق را توصیف کرده است، باید بر قسمت‌های اساسی کتاب او آنچه را که می‌توان روی خود و دیگران تحت مطالعه و بررسی قرارداد افزود.

۱- هر عشقی در اساس از یک برخورد و تلاقی شدیدی که خواه به وسیله تحسین و تمجید و خواه بوسیله حادثه‌یی پدید آمده باشد میل به اتحاد را برانگیخته و باعث میل و اشتیاق فراوان شده است. ورونسکی در حالیکه از ترن پایین می‌آمد و غرق تفکر و اندیشه بود گفت: «این خانم کارترین چقدر زیباست... و این نگاه چه معنی

می داد؟»

شارل گراند شیبی را در کنار دختر عموی خود با بیان درد و رنج خویش گذراند و بعد از آن تمام عمر از طرف دختر عمویش به طور شایانی مورد محبت و عشق قرار گرفت.

۲- وقتی برخورد و تصادم باعث دقت و توجه به یک فرد گردید، هجران از او بعداً زمینه را برای تولید عشق آماده می سازد و از این جهت است که *آلن نیروی زن* را در غیبت او دانسته است. - حضور و وجود معشوق ضعف وی را آشکار می سازد، در صورتی که در هجران و حرمان برعکس، معشوق ما در نظرمان پری جلوه می کند و ما می توانیم که هر آن او را به هر شکلی که بخواهیم در بیاوریم و زینت بخشیم و *استاندال بدین* معنی نام «تبلور» داده است.

بواسطه «تبلور» معشوق ما بوجدی کاملاً جدا از آنچه که هست و عالتر از آنچه که می باشد تغییر شکل می دهد و از این جهت است که پروست گفته است که عشق موضوعی کاملاً باطنی و ذاتی و مربوط به نفس خود ماست و ما موجوداتی را که واقعی و حقیقی باشند دوست نداریم، بلکه موجوداتی را دوست داریم که ما خود آنها را خلق کرده ایم.

این البته مربوط به موقعی نیست که ما تحسین و تمجید صحیح و به حقی از چیزی و یا کسی داشته باشیم؛ هیچ گونه «تبلور» در تحسین و تمجید از یک الماس طبیعی وجود ندارد، ولی مطلب آنجاست که الماس بدون عیب کمتر پیدا می شود.

۳- به محض اینکه اولین «تبلور» صورت گرفت، دومین ملاقات از لحاظ عشقی می تواند بدون خطر انجام گیرد. از این جهت که تأثرات

و هیجانانگیز ما باعث می‌شود که حتی وقتی او در جلوی ماست، وجود واقعی و حقیقی او را نبینیم بلکه وجود وی را بوجود «متبلور» دیگری بدل سازیم، جملات عادی که او تلفظ می‌کند نشنویم ضعف عقل و منطق و ضعف قلب وی را که آشکار است احساس نمی‌کنیم. شعنی که ما در خود از دیدار معشوق احساس می‌کنیم ستارالعیوب می‌باشد.

۴- موقعی که موضوعات و اشیاء در چنین حالتی قرار دارند عشق جز خوشبختی و آسایش خیال به ما چیزی نمی‌دهد. ولی یک اجاق و یک کانون آتش نمی‌تواند بدون آنکه بدان ماده سوزنده‌ی داده شود درخشان باشد و شعله برافروخته‌اش خاموش خواهد شد، هرچند که «دم امیدواری دهنده‌اش» سبک و خفیف باشد و آن را برافروخته‌تر نگرداند. - ماده دلگرمی عشاق و تقویت آنان مشکل نیست، یک فشار دست، یک حاضر جوابی و لبخند عشق، را تحریک می‌کند و عشاق را امیدوار می‌سازد.

۵- وقتی که علامات روشن و صریحی ثابت و استوار بود تولید یک عشق دوجانبه‌ای که بهتر از آن متصور نباشد ممکن است، اما گاهی اتفاق می‌افتد که اطمینان و آرامش خاطر باعث کشتن احساسات و از بین بردن آن می‌گردد.

نزد بسیاری از مردان و زنان عشق از آغاز، غذایش شک و تردید و سوءظن است که همان‌ها باعث اشتیاق و دلگرمی و یا بالعکس مایه یأس و دلسردی می‌گردد.

غالباً این تناوب و توالی دلگرمی و دلسردی و یا امید و یأس به هیچ وجه بستگی به درجه تغییر واقعی عشق و محبت یکی به دیگری

ندارد. - کمرویی و کم جرأتی و یا شرم و حیا و عفت، حرکاتی را که ما تصور می‌کنیم بوسیله تحقیر الهام شده‌اند به ما دیکته می‌کند. اشاره و تفسیر یک علامت منتهی به طرز دقیق و خردمندانه بینی آن‌طور که خاصه کارآگاهان و افراد پلیس است باعث می‌شود که در مرحله عشق ما خود را دچار دردسر و اضطراب شدید سازیم. - یک موضوع جزئی و «هیچ» می‌تواند که باعث اضطراب کلی یک دلباخته گردد. - عاشق نگاه‌ها، کلمات و لغات و همچنین ژست‌ها و حرکات را می‌گیرد و یکایک تجزیه می‌کند و معانی مخفی آنها را استخراج می‌نماید و سعی دارد که علت این رفتار و حرکت و یا گفتار و نگاه را دریابد. ولی کمتر از سعی خویش نتیجه می‌گیرد و اصلاً چیزی درک نمی‌کند و در (زیرا موضوع قابل درکی در میان نبوده است) عاشق همواره درباره معشوق خود و در فکر و هوش و روح او نفوذ و رسوخ می‌یابد. - عشق کاملاً مانند آن بوته خاری است که هرچه بیشتر سعی در کندن آن از زمین شود آن خارها بیشتر در جسم و گوشت طرف مقابل نفوذ و رسوخ می‌نماید.

۶- به نظر می‌رسد که بحث ما بدان‌جا کشیده شده است که باید وارد قسمت طنز و دلربایی گردید، یعنی بازی آزاد و متناوب و متوالی، بازی‌ای که دام می‌گسترده، آنرا برمی‌چیند و دوباره از نو می‌گسترده. - این نحوه بازی بهترین وسیله بیدار کردن هوس و حس عشق و محبت در افراد است.

یک گریه جوان همین‌که هوس کرد، بر روی گلوله کانونا می‌جهد، و به محض اینکه آن را به‌چنگ آورد دوباره رها می‌کند و همین‌که رها کرد باز برای به‌چنگ آوردن آن بر روی آن می‌جهد. یک بشر نیز

همین طور عمل می‌کند. طنازی و دلربایی به منزله دامی برای به چنگ افکندن و به چنگ آوردن است. - این یک حرکت و جنبش طبیعی و آسان به تشریح و توصیف است که انسان همیشه در دنبال و تعقیب چیزی است که از او دوری می‌جوید و رد می‌کند چیزی را که به او تسلیم می‌گردد.

۷- اما طنازی و دلربایی ممتد باعث فنای عشق می‌شود. مادام رکامیه طناز و دلربای معروف که مدت زمانی طویل هیچ‌کس را بر او غلبه نبود بالاخره به دام عشق بنیامین کنستان گرفتار شد و به او گفت: «جرات داشته باشید» و امیدی که به این مرد کامل بخشیده شده بود او را به منزله کودکی ساخت. یکبار گفت: «که مرا این خانم دوست نمی‌دارد بلکه فقط او از من خوشش می‌آید» بعداً «من هیچوقت این دلربای طناز را نشناخته‌ام، این چه بلایی است» و مدت زمانی بعد «خدایا من چقدر از او بدم می‌آید» آن وقت بود که «تلوری» را که از او ساخته بود در هم شکست و گفت: «... این یک ابر بدون خاطره، بدون تشخیص و تمیز و بدون ترجیح و برتری بود».

۸- همچنان که یک پزشک در ریه‌های مریض که مورد عمل قرار گرفته به تناوب گاز بیهوشی و اکسیژن می‌دهد، دلبر طناز نیز در عمل برای نکشتن صبر و حوصله طرف به قدر کافی امیدواری تولید می‌نماید، این بازی ستمگرانه، تقریباً غیرقابل مقاومت است. آیا باید به این بازی خاتمه داد یا خیر؟ من گمان می‌کنم که بهترین طریق هم از جهت عشق و محبت و هم از جهت مهربانی و ملایمت و انسانیت آن است که از فوایدی که ممکن است طنازی و دلربایی داشته باشد هم مردان و هم زنان صرف نظر نمایند. - این خود بزرگ‌منشی و عظمت

اخلاقی و اهمیت شخص را می‌رساند که به محبوب خود بگوید: «من می‌دانم که با اقرار به عشق، خودمرا بازیچه دست شما می‌سازم، ولی خوشتر دارم که این اقرار را نموده باشم». اگر طرف محبت شما هنوز لایق این ابراز اعتماد نباشد، آن وقت برای جلب توجه او تا اندازه‌ای که توجه او را به شما جلب کند عشوه‌گری مستحسن است و اگر طرف عشق شما شایسته و در خور یک تفویض و تسلیم کامل است آن وقت می‌توان امیدوار بوجود یک عشق و محبت دو جانبه و قابل اعتماد گردید.

۹- نخستین زمان برای دریافت عشق و محبت دو جانبه موقعی است که طرفین توانسته باشند، لذت و دلپذیری را درک کنند، آن وقت است که اهمیت «تبلور» مضاعف می‌گردد و حتی در مرحله وصال نیز جریان پیدا می‌کند، هر یک از دو طرف خود را بالاتر از آنچه هست ظاهر می‌سازد و سعی می‌کند که به همان شکلی که طرف مایل است درآید... موقعی که این حالت دوام آورد، بهترین خوشبختی‌ها بوجود می‌آید، هر چند که باید گفت نادر است که در چنین مرحله‌ای قدرت احساسات دو طرف مساوی هم باشد و اگر مساوی بود همان‌گونه مساوی باقی بماند. - عده زیادی از مردم باید در زندگانی پیروز باشند و پشت سر هم ولاینقطع پیروزی حاصل کنند، پیروزی و فتح بر موجوداتی که دوست دارند و نمی‌خواهند بدون مبارزه تسلیم آنها شوند.

۳- محبوب شدن

آیا می‌توان محبوب و معشوق واقع شد؟ و آیا لازم است که مورد محبوبیت قرار گرفت؟ و آیا آسانتر نیست که اگر عشق و محبتی به عشق و محبت دیگر جواب نداد از آن کیف و لذت و دلخوشی طلبید؟ در تمدن‌های ابتدایی یا باستانی در واقع چنین بوده است که هرگاه مردی به زنی تمایل پیدا می‌کرد او را می‌ربود و آن وقت بر این اساس خانواده‌هایی تشکیل می‌شد، زنی که اسیر شده بود در واقع همیشه بازیچه و در معرض هوا و هوس مرد غالب قرار داشت. غالباً اتفاق می‌افتاد که زنی که اسیر مردی بود همیشه طرف مقابل را دوست می‌داشت، زیرا که آن مرد از میان سایر اسراء او را انتخاب کرده بود و آن مرد صاحب و مولای او بود و یا ساده‌تر شاید که آن مرد واقعاً دوست داشتنی و محبوب بود. در بعضی از ازمینه دیگر قدرت و پول نقش مؤثری را در باب عشق بازی کرده است، همان نقشی را که در قدیم‌تر زور سرپنجه و قدرت جسمانی بازی می‌کرد. البته در این ادوار نقشی که پول و توانگری بازی می‌کرد در درجه دوم اهمیت قرار داشت، زیرا توانگری صفت اخلاقی و مشخص عاشق و معشوق نبود معذک، می‌بینیم که خدایان یونانی با همه قدرت و توانایی در پناه بارانی از طلاق قرار گرفت تا توانست به نزد معشوق خویش دنا راه پیدا کند.

باید گفته باشیم که این عشق‌های غلامانه به ارواح پرتوقع و مشکل‌پسند کمتر تسلی و خوشبختی می‌بخشد؛ ما نمی‌خواهیم عشق کسی را بر خود بپذیریم و به زور تحمل کنیم، بلکه می‌خواهیم در مرحله عشق انتخاب کنیم و انتخاب بشویم. فتح و ظفر بر ما مایه

خوشحالی طولانی نمی‌تواند باشد، مگر این‌که فتح و ظفر از یک اراده آزاد بوجود آمده باشد. در چنین وضع و حالی است که شک‌ها و تردیدها و اضطراب‌هایی که لاینقطع تجدید می‌شوند می‌توانند سرچشمه هیجان‌ات خیلی شیرین و مطلوب قرار گیرند.

پررویان حرم‌سرای سلطانی نمی‌توانند مورد محبت قرار گیرند، زیرا آنها زندانیانی بیش نیستند و همچنین مهرویان شناگر امریکایی که در کنار پلاژها انتظار را به خود متوجه می‌دارند نمی‌توانند دوست داشته شوند، زیرا آنها نیز بندگانی رها شده هستند و یا به‌طور دیگر زنانی هستند که بیش از حد لزوم آزادی دارند. عشق فتح و ظفر کجاست وقتی که هیچ چیز (نه پرده و نه عفت و نه اخلاق) در پیشروی تو بسوی مقصود اندام مخالفت نیفزاید؟ تجاوز از حدود آزادی برگرد دسته زنان سست عنصر و نرم، دیواری شفاف از حرم‌سرای نامریی بر پا می‌سازد. عشق پرشور افسانه‌ای و قهرمانانه می‌طلبد که زن بدون اینکه از دسترس مرد دور باشد واجد یک زندگانی در حدود مشخص و تنگ عادات و مذهب و سنن باشد. در تحت این شرایط بود که در قرون وسطی عشق‌ها به‌صورت مؤدب و مهربانی طبق شرف و انسانیت ظهور می‌کرد. زنان در قصرها به‌عنوان کدبانوی پرافتخار می‌ماندند و مردان به‌عزم جنگ‌های صلیبی حرکت می‌کردند و در میان جاده‌های سنگ‌لاخ و ناهموار دنیای وسیع به‌یاد و خاطره زن محبوب و معشوق خویش بودند و با هر قدمی که اسب برمی‌داشت بر «تبلور» محبوب خود می‌افزودند...

زمانی که عشق پر از انسانیت و ادب حکومت می‌کرد، هیچ‌گاه عاشق در صدد جلب دلبر خود نبود، بلکه سعی داشت که معشوق

خود را در سکوت و یا حداقل در ناامیدی دوست بدارد. بعضی‌ها این‌گونه عشق را غیر حقیقی و ساده‌لوحانه دانسته‌اند، اما یک تحسین و تمجید دائمی به روح، یک ظرافتی از کیف و لذت زنده و جاودان می‌بخشد که مربوط به نفس خود شخص است و از اشتباهات حمی و گمراهی و ضلالتی که سایر عشق‌ها می‌تواند داشته باشد برکنار است.

خوشی و لذت عشق بدون جرأت اظهار هر چند که خارهای مگیلان دارد، ولی شیرینی و لذت وافر را نیز واجد است. وقتی که شخصی گرفتار کسی باشد، هر روز مشغول مطالعه و تفکر است که چگونه راز عشق خود را آشکار سازد و از راز سرّ ضمیر خود پرده بردارد و در این مطالعه تا حدی که می‌تواند تحمل آورد صبر می‌کند تا شاید روزی قدرت و توانایی بیان عشق خویش را به کسی که دوستش دارد پیدا کند. چشمانش برق می‌زنند و خاموش می‌شوند. برای اینکه علت این بی‌نظمی و اختلال آشکارا نشود مراقب خویش است و از این تأثر و هیجان و انقلاب درونی به خاطر دوستی کسی که لایق عشق وی است راضی به نظر می‌رسد.»

اگر مرد جوانی زن هنرپیشه‌ای را که جز بر روی صحنه تئاتر وی را ندیده است دوست بدارد به علت آن است که در اثر آهنگ خوش آواز او و صیاحت منظرش هزاران حس دیگر را که بلا شک واجد آنها نیست به او بخشیده است، به علت آن است که وقتی او را در چند نقش رل مؤثر عاشقانه دیده برای وی همه صفاتی را که در صحنه نمایش نقش خود ایفا کرده قائل گردیده است و به علت آن است که معشوق خویش را جز در زیر اشعه خیره کننده‌ای که از هر طرف

بر صحنه نمایش بر او افکنده شده است ندیده و چین های صورت و سن و سال حقیقی او از نظرش مخفی مانده است. به علت آن است که وی هرگز در زندگانی روزانه به وی نزدیک نبوده و از درجه کبر و غرور و یا خشم و غضب و عصبانیت وی بی اطلاع می باشد.

بایرون گفته است: «برای یک مرد به خاطر یک زن، مردن آسانتر است تا با وی زندگانی کردن».

زنی که عاشق و دلدادۀ مرد رمان نویسی شده است همان صفاتی را در ذهن خود می دهد که نویسنده به پهلوانان داستان خود داده است. او هرگز حرف زدن و تلفظ زنده ای را که نویسنده دارد، سوء هاضمه ای را که عارض اوست، خواب آلودگی و خماری و حساسیت و سرعت تأثر کسالت آور او را حدس نزده است. کسی که در دسترس و معرض دید و معاشرت قرار ندارد آسان می تواند مورد تحسین و ستایش قرا گیرد.

آیا به خاطر نجات عشق بایستی از سعی در محبوبیت و خود را به دیگران شناسانیدن صرف نظر کرد؟ نه! زیرا که عشق های سرسری هر چند در روزهای اولیه زیبا جلوه گر شوند نمی توانند مدت زمانی دراز به طول انجامند، در صورتی که هر چقدر راه عشق طولانی تر باشد همان قدر هم یک صاحب روح و فکر سریع الاثر بیشتر مسرت و سرور خود را احساس می کند به شرط اینکه سعی کند بعد از گذشتن از سلسله خطوط پیچ در پیچ خود را به مقصد برساند نه اینکه از مقصد و مقصود خود منحرف گردد.

عشق و محبت وقتی که غدایی به او نرسد و بی قوت ماند یا به خواب می رود و یا فنا می شود و یا به علت نقص کمک از مبداء

کمال و فراوانی نقصان می پذیرد. نزد کسی که به طور مقاومت ناپذیری دوست دارد زود یا دیر میل آن تولید می شود که مطبوع و دلپسند واقع گردد. آیا به چنین شخصی می توان راه دلپسند و مطبوع گشتن را آموخت؟ و آیا برای حصول این امر باید از نوشابه های سحرآمیز و جاودانه استفاده کرد و به سحر و جادو متوسل گردید؟ اشعار قدیم و حکایات جن و پری پراز جادوگرانی چینی است و چنان که می دانیم امروز نیز مانند عهد شوکرت شاعر یونان قدیم (۳۰۰ سال قبل از میلاد مسیح) و اوید شاعر معروف لاتین (۴۳ سال قبل از میلاد) مراکز متعدد و خفت آوری در پاریس و لندن و نیویورک وجود دارد که هر روز صدها بار این سؤال از طرف مردان و زنان در جلوی پیرزنان عفریت جادوگر منعکس می شود که «پس من چه باید بکنم که او مرا دوست بدارد؟»

تجربه هزار ساله بشریت به این سؤال مانند تمام آداب و رسوم مذهبی و غیرمذهبی پاسخ داده است.

۴- آیین دلبری

مجموع رسوم و آیین و حيله ها و دوز و کلک هایی که به وسیله آن عشاق سعی می کنند خود را در نظر معشوق دلپسند جلوه گر سازند آیین دلبری نامیده می شود. از بشر گذشته حیوانات نیز در فصل های عاشقی همین رسوم و دوز و کلک ها را اجرا می کنند. ما سعی می کنیم که در اینجا از حیوانات خیلی کوچک که نسبت به سایر انواع حیوانات جنبه عمومیت بیشتری داشته باشد تا به نوع بشر که اشرف مخلوقات

است روش‌های خیلی عادی دلبری و اغفال حریف و جاذبیت را شرح و توضیح دهیم.

زینت و آرایش - آرایش و زیور باعث می‌شود که عموماً انظار به سوی کسی که خود را بدان آراسته و مزین ساخته است جلب گردد. گلها را ببینید که به واسطه تلالو و تابش و درخشندگی رنگ‌ها در مواقع عمل باروری چگونه حشرات را به خود دعوت می‌کنند. مگس‌های آتشین و یا کرم‌های شب‌تاب را بنگرید که چگونه شب‌ها جلوه‌گری می‌نمایند و با تابش خویش به نوع خود عشق را عرضه می‌دارند. زنان را ببینید که با جامه‌های کوتاه و یا زیبای خود چگونه خویش را در معرض انتخاب مردان قرار می‌دهند.

یک زن جوان حق دارد و وظیفه‌دار است که خود را مورد تحسین و تمجید دیگران قرار دهد. دختران سبک عقل با بی‌حیایی و بی‌شرمی خود را می‌آرایند و تمایل نشان می‌دهند و دختران سنگین و عاقل، روی جاذبیت و تمایل خیلی طولانی و درازتری حساب می‌کنند. بیشتر زنان به دنبال مد هستند و به وسیله آن دقت و نظر جنس دیگر را به خود معطوف می‌دارند. خیاط، مدیست، جواهر فروش، همه زندگانشان از این احتیاج زنان به دلربایی و گول زدن مردان تأمین می‌شود.

البته زنان معدودی نیز هستند که یا به واسطه تظاهر و یا نفرت واقعی از تعقیب قواعد و آیین مد بکنارند، ولی در یک اجتماعی که از زنان کارگر گرفته تا زنان اشراف و اعیان همه از یک نوع مد پیروی می‌کنند، بدیع‌تر و تازه‌تر و یا به عبارتی «مدتر» از همه آن است که کسی مد را رد کند. در چنین اجتماعی آن کسی که از همه ساده‌تر لباس

می پوشد و خرد را ساده تر می آراید از همه کمتر ساده به نظر می رسد و آنکه کمتر از همه دلقربی و طنازی می کند بیش از همه دلقرب و طناز به چشم می آید و نداشتن زینت و آرایش خود بهترین آرایش به شمار می رود.

در زمان پیش از رافائل، دختران جوان انگلیسی که یکشنبه ها نزد ویلیام موریس می رفتند و جامه های متحدالشکل از پارچه آبی و گردن بندی زرد از کهربا داشتند از زنان دیگری که جواهرات گرانبها و سنگین با خود داشتند و جامه های بلند و فاخر زمان آخر سلطنت ویکتوریا را در آنجا برتن کرده بودند مشخص می شدند. یک نفر کولی را کلاه بزرگش بهترین معرف اوست و یک نویسنده جوان هم راکت چرمی بهترین وسیله شناسایی اوست. همان طور که در قدیم جوانان شیک پوش به وسیله جلیقه مخملی خویش شناخته می شدند.

نزد بسیاری از حیوانات جنس نرینه آرایش و زیور بر خود می آراید، همچون طاووس نر که زینت و آرایش او یک پیروزی طبیعت بر صنعت شناخته می شود. در نوع بشر چون تمایل مرد بر آن است که از زیر بار مسئولیت اقتصادی فرار کند زن بایستی در زینت اعمال خویش نهایت دقت را روا دارد.

استادی و مهارت - انجام آنچه می شود و هر چه که می خواهد باشد. و بهتر از آنچه که دیگران می کنند خود یک وسیله مؤثری در دلربایی و مطبوع طبع واقع شدن است. هر عاشقی در جست و جوی آن است که مهارت خود را در امری به دلبر خویش ثابت گرداند. بحث در این موضوع نامحدود و بی پایان است. بعضی از پرندگان جلو معشوق خویش در استخر و مرداب فرو می روند و از ته آن علف های

دریایی را برای تقدیم به دلبر خویش به‌نوک می‌گیرند. از شاتوبریان پرسیدند که شما به‌شرق می‌روید چه کنید؟ گفت می‌روم تا پیروزی و افتخار به‌دست آورم، برای اینکه بهتر مورد عشق و علاقه قرار بگیرم» و واقعاً در سفر شرق مدیترانه‌ای بود که ترانه‌های درخشانی برای معشوق خود مادام دو‌نوای به‌سوغات می‌آورد و رمان‌هایی نظیر سنت بود که تصویر زیبایی از احساسات عاشقانه اوست به‌رشته تحریر درآورد.

تقریباً همهٔ موسیقیدان‌های بزرگ شکایت از معشوق و یا میل و تمنای وصال او را با مهارت در قطعات موسیقی خود به‌وجود آورده‌اند و بدان وسیله جلب توجه معشوق کرده‌اند. برخی را مهارت در بازی تنیس پسند می‌آید و بعضی را استادی در رانندگی و دسته‌ای را مهارت در فن رقصی! استادی در فن مهارت بیشتر به‌مرد فریبندگی سحرآمیز و جاودانه می‌بخشد. دختران عاقل در مقابل این فریبندگی و افسون مقاومت می‌کنند. ولی دختران ناشی و بی‌عقل و سبک رفتار، خود در ربودن مردان پیشقدم می‌گردند و...

احتیاج و نیازمندی که به‌کمک و مساعدت در نزد زنان هست ضعیف‌ترین آنها را به‌مردانی که زورمند و قوی به‌نظر می‌رسند برای به‌دست آوردن تکیه‌گاه محکم و با دوام دلبستگی می‌دهد. هنگام جنگ زور سرپنجه را حساب می‌کنند و زمان صلح دنبال ثروت و زنی مرد هستند. برای مرد دل‌داده هدیه و سوغات بهترین وسیلهٔ ابراز قدرت و توانایی است.

مرغابی قطبی و صرافان و بانک‌داران به‌معشوقان خود سنگ‌های قیمتی کم بها و یا پربها تقدیم می‌دارند، مرغ قهقهه به‌دلبر خویش

شاخه و برگ درخت تقدیم می‌کند و دلداده به دلبر خویش قالی و برده برای زیست مهمان‌سرای خود را می‌بخشد، همان‌گونه که پرستوی نر و ماده همین‌که یکدیگر را پیدا کردند به فکر خانه و لانه می‌افتند.

۵- ستایش و تمجید

ستایش خود نوعی از هدیه و ارمغان است. تقریباً تمامی شعرا از عشق مدح و تمجید کرده‌اند و اگر مدح و تمجید نکرده‌اند دنبال اظهار تأسف و ناله و زاری رفته‌اند. ناله و زاری و شکایت می‌تواند در دلبر مؤثر واقع گردد، لیکن زود ایجاد دل‌تنگی و ملال می‌کند، ولی مدح و ستایش و تمجید خوشایند و مقبول هر دو طرف است. زیرا که هم مرد و هم زن هر دو رنج کشیده‌اند، هر دو خودستا و پرمدها هستند و هر دو دارای جنبه‌های حس حقارت می‌باشند. زیباترین زن از درجه فکر و هوش خود شک دارد و قوی‌ترین مرد از جذبه و جذابیت خود مشکوک و دو دل است. برای یک فرد دل‌پذیر است که هزاران دلیل بر محبوبیت او بیان شود تا اینکه نشان داده شود که حسن او را نمی‌داند و یا از آن حسن غافل است.

بعضی از دخترکان و زنان محجوب و خجول و غمگین وقتی صحبت زیبایی آنها را به میان آورند و از آن تحسین و تمجید کنند، مانند گلی که در آفتاب بشکفتد شکفته می‌شوند و اما دربارهٔ مردان باید گفت که حدود اشتباهی تحسین و تمجیدشان معلوم نیست و در حقیقت بی‌انتهاست.

اثر تعریف و تحسین در مردان چنین است که زنان زشت و بدون ملاحظت در تمام عمر خود مورد محبت قرار گرفته‌اند، برای اینکه راه تحسین و ستایش و تمجید مردان را بلد بوده‌اند.

تبصره - معمولاً اشخاص از تحسین و تمجید و ستایش در مواردی خوششان می‌آید که تصور شود در آن موارد واجد تقیصی هستند والا تمجید و تحسین در موارد واضح و بدیهی و برجسته چندان و آن قدر که باید مورد جلب توجه واقع نمی‌شود.

یک سرتیپ و یا یک سرلشگر را اگر از فتوحاتش سخن به میان آورید چندان خوشش نمی‌آید (البته اگر فتوحاتی داشته باشد) اما اگر از برق و تلالو و زیبایی چشمانش صحبت کنید تا ابد از شما ممنون خواهد بود و شما را فراموش نمی‌کند. یک نفر رمان‌نویس مشهور را شما اگر از اهمیت کتاب‌هایش که معروفیت جهانی دارد سخن گوید یا اظهار ملال و کسالت سخن شما را می‌شنود، ولی اگر از حرارت صدا و آوازش صحبت کنید گل از گل‌اش می‌شکند.

دلبری زنانه - زن را وسایل فتح و پیروزی مخصوص به خودی است. مدت مدیدی زن این تصور را بوجود آورده بود که وی انتظار پیش قدمی و سبقت جنس مرد را دارد، در صورتی که این فقط ظاهر امر است و حقیقت آن است که برنارد شاو نویسنده معروف انگلیسی گفته است که «زن همچنان که عنیکوت منتظر گرفتار شدنِ مگس است در ترصد و انتظار بدام افکندن مرد می‌باشد» زن‌های فوق‌العاده پرهیجان از هم‌اکنون با سینه و آغوش باز به مبارزه برای به‌چنگ افکندن مردان برخاسته‌اند. رقص همیشه وسیله آشنایی زنان با مردان خجول و کم‌جرات اروپایی بوده است. رقص‌های جدید بیشتر از

رقص‌های قدیمی و دهاتی بلذات شهوانی مردان و زنان تکین می‌بخشد و در حقیقت این رقص‌ها یک نوع مکر و خدعه‌ای است که مردان و زنان برای نزدیک شدن به یکدیگر اختراع کرده‌اند. در تمدن‌های شهبه‌ری ما یکی از نقش‌های مؤثر زن و یکی از طرق محبویت او این است که بین جنس مرد و طبیعت میانجی شود و بین آنها را آشتی دهد. بسیاری از مردان امروز مجبورند که بر حسب نوع کار خود در یک محل و در چهار دیواری یک اطاق بدون اینکه به خارج ارتباط داشته باشند، مشغول کار شوند و در حقیقت نوع کار آنها رابطه آنها را با جهان و اجتماع خارج و طبیعت قطع کرده است. این زنان هستند که مردان را از ادامهٔ بلاانقطاع و دیوانه‌وار کار و مشغله می‌بهرانند و به آنها جنگل‌ها و آب‌ها و کوه‌ها و اقیانوس‌ها را که انعکاس آن در چشمان زیبای آنان جلوه‌گر است نشان می‌دهند.

این است که گفته‌اند: مرد برای جنگ خلق شده است و زن برای تأمین آسایش مرد جنگاور.

فن عشق‌ورزی و محبت برای زنان غالباً یک فن تفریح و سرگرمی و نشاط و دل‌بستگی و به دست آوردن تکیه‌گاه مطمئن می‌باشد. راه غلبه و نفوذ مادام دومتوان را بر لویی چهاردهم پادشاه مقتدر فرانسه مطالعه کنید. هیچ اقدام و نقشه‌ای نومیدانه‌تر از آن نقشه‌ای نبود که این زن برای غلبه بر روح و جسم شاه مطرح ساخت. مادام دومتوان جوان نبود و تقرب او به مقام سلطنت جز به عنوان معلم بچه‌های مادام دوموتسپان معشوقهٔ شاه که هم زیباتر از او و هم نفوذش زیاده‌تر بود نبود. همین زن حقیر و کوچک و من نه تنها شاه را از رقیب خیره‌کنندهٔ خویش ربود، بلکه نفوذ خود را به درجه‌ای در شاه بالا برد

که مادام دوموتیان حتی تصور آن را نیز نمی توانست بکند. می دانید چه شد؟ بالاخره شاه مادام دومنتان را به زنی گرفت.

راز تفوق او در این امر چه بود؟ نخستین رمز موفقیت او این بود که شاه را که از خشم و شدت شهوت مترس اولی بستوه آمده بود مانند یک پیک صلح و آرامش در بغل گیرد و بنوازد. گاهی بعضی از مردان نزد دلدادۀ خود آشفتگی و تشنج و خشم و غضب و بغض و حد را تحمل و قبول می کنند، این ها همان طور که از دریا طوفان و تلاطم انتظار دارند در مرحله عشق نیز هیجان و اضطراب و آشفتگی می طلبند، ولی قسمت اعظم مردان را جنبۀ صلح طلبی و آرامش و سکون غلبه دارد. به این دسته از مردان به وسیله خلق و خوی و عادات نیک و سادگی و بی پیرایگی، ظرافت و ملاحظت بهتر می توان غلبه پیدا کرد و به آنان آرامش و راحتی مطلوب داد. به خصوص اگر قبلاً، این گونه مردان اسیر دست شهوت و عصبانیت زن دیوانه ای که به وسیله خشم و غضب او را در تنگنا گذاشته باشد شده باشند که در این صورت قدر ناز و راحتی و آسایش و صلح را بهتر درک می کنند.

دومین رمز موفقیت مادام دومنتون این بود که هر شب که شاه وزرا را به دفتر کار خویش احضار می کرد او نیز در کنار شاه قرار می گرفت و همه گزارش هایی که به عرض شاه می رسید و فرامینی را که شاه صادر می کرد بدون اینکه کلمه ای بر زبان آورد به دقت گوش می داد، اما اگر شاه در موردی از او سؤالی می کرد به نحوی جواب می داد که بر شاه قطع و مسلم شده بود که او تمام مطالب را به دقت گوش داده و به خوبی درک کرده و در آن موارد به نحو احسن قضاوت کرده است با وضع و رفتاری کاملاً ماهرانه و پراز فراست و هوشیاری. زیرا یک مرد

به تمام معنی، مردی که لایق گرفتن عنوان «مردی» باشد به کار خود بیش از همه عالم و حتی بیش از هر زنی که او را دوست دارد عشق می‌ورزد. آیا زن در تلاش خویش موفق می‌شود که مرد را از شغل خود باز دارد تا بیشتر با او وقت بگذرانند؟ ممکن است که مرد در آغاز عشق‌ورزی و محبت خویش به این تلاش و کوشش زن تسلیم گردد، ولی محقق آن است که طولی نمی‌کشد که دوباره به کار و مشغولیت خویش باز می‌گردد و اگر زن در صدد تلاش و سعی مجدد در انحراف مرد از شغلش برآید جز اینکه کینه و بغض مرد را به خود متوجه سازد نتیجه‌ای دیگر نمی‌گیرد.

۶- فرهنگ و تربیت

پرنده‌گان یا آواز می‌خوانند و یا از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر در پروازند، خرچنگ‌ها در برکه‌ها و گودال‌های آب به عملیات ژیمناستیک‌ی عاشقانه مشغولند، ولی بشر برای ادای مهر و محبت سحر و افسون و مهارت خود را به وسیله‌ی دیگران اعمال می‌کند! در عوض اینکه عاشق بنشیند و خود در وصف دلبرفتان خویش غزل بسراید برای وی اشعار «بودلر» و یا «حافظ» را می‌خواند. پیانیت برای اینکه خود را محبوب سازد و دلربایی کند از آثار شوپن موسیقیدان بزرگ می‌نوازد و بدین وسیله نبوغ استادانه‌ی کسانی که شعر و موسیقی آنان به عاریت گرفته شده است در وجود مفسر و گوینده و شنونده منعکس می‌گردد.

هیجانان و تألماتی که از یک قطعه شعر و یا یک قطعه موسیقی

تولید می‌شود به یک وجود هم تصوراتی فراوان و هم خاطراتی قشنگ و زیبا می‌بخشد. موزیک در حالی که نظم و آهنگ خود را بوجود بشری تحمیل می‌کند و به او خوشحالی و مسرتی مافوق بشر اعطا می‌نماید و او را غالباً در دسترس عشق و محبت قرار می‌دهد. بتهون، موزار، واگنر چه بسیار اشخاص را، چه بسیار مردان و زنان دلداه را به یکدیگر نزدیک کرده است و تحت تأثیر قطعات دلنشین خود از عشق، آنها کانون‌های خانوادگی مستحکمی برپاساخته‌اند.

بسیاری از آشنایی‌ها و محبت‌ها در موزه‌ها شروع شده‌اند، چه بسیار رمان‌های خوبی که به وسیلهٔ یک زن و مرد، یک مرد و زن جوان به اشتراک خوانده شده است و به آنها راه و رسم عشق‌بازی و محبت و رهبری در عالم عشق را آموخته است. بهترین کتاب‌ها و رمان‌های عاشقانه‌هایی هستند که به آنها که لایق واقعی محبت و عشقند راه و رسم زندگانی را بیاموزند.

یک فرهنگ و تربیت مشترک و عمومی است که اجازه می‌دهد عشق و محبت در سطح بالاتری از هذیان و هیجان و شوق و شور و اشتعال قرار گیرد. یک فرهنگ و تربیت مشترک و عمومی است که اجازه می‌دهد مواقع و لحظات مشکلی که در عشق بر حسب اشباع پیش می‌آید و «در قلب و مرکز سرور و مسرت‌ها چیزهای تلخ و زننده بیرون می‌جهد» به خوبی و آرامی بگذرد.

این است که باید گفت یکی از موارد اساسی آیین دلبری این است که شخصی که می‌خواهد محبوب واقع شود باید وقت بیشتری صرف فرهنگ و تربیت خویش نماید.

ایمان مشترک - چه ایمان مذهبی و چه آیین ملی، چه دلبستگی و

ایمان به جمال و ملاحظت و زیبایی یک کار صنعتی و چه مسلک و اعتقاد سیاسی، خلاصه هر ایمان و اعتقاد و دلبستگی مشترک به طور معجزه آسا و سحرآمیز وسیله تقویت مبانی عشق و محبت می باشد. برای کسی که با هیجان و شدت تمام معتقد به اصول و آیینی است مشکل است که کسی را دوست بدارد که در هیچ قسمتی از معتقدات او شرکت نداشته باشد؛ زیرا اگر معنی عشق را «خوشحالی و مسرتی مرتبط و همراه با یک فکر و ایده ناشی از یک علت خارجی» بدانیم این چنین عشقی کاملاً مخالف آن است که کسانی یکدیگر را دوست بدارند و در مبانی آیین و ایمان یکدیگر - البته اگر ایمان و آیینی داشته باشند - کاملاً مخالف یکدیگر باشند.

تنها در مواردی می توان عشق را (در این باب بخصوص) نجات داد که یا ذوق صائب و موقع شناسی خاصی در طرفی که ایمان ندارد وجود داشته باشد و از طرف دیگر احترام ملازم و بی پایانی بین طرفی که ایمان ندارد و آنکه ایمان دارد برقرار باشد و یا اینکه امید آن باشد طرفی که بیش از همه به عشق احترام می گذارد به آیین و روش طرف دیگر خواه سیاسی و خواه مذهبی برگردد. شرکت کردن بی حد و بدون قید و شرط به ایمان طرف و هم‌رأی بودن به شخصی که مورد مهر و علاقه و محبت ماست یک ایقان و تأکید و اطمینان کامل به خوشبختی است. آن وقت است که تمام نیروهای فکر و روح و احساس بشر را در راهی که انتخاب کرده است به جلو می راند!

هرکاری که با عشق و محبت آغاز گردد، لذت بخش و سرورآمیز است ولی عشقی که با کار آمیخته شود لذتش بیشتر و مسرت و سرور آن افزونتر است.

تشکیل خانواده دانشمندان، صنعتگران، حواریون و مبلغینی که از طرفی با یکدیگر زوج و همسر بوده و از طرف دیگر همکار شناخته شده‌اند، چنین بوده است. در تشکیل خانواده آنها و در بنای محبت آنها همه دوز و کلک‌ها و حيله و تزویرها که به نام آیین دلبری شناخته شده برای ایجاد محبت در یکدیگر بیهوده و بی فایده بوده است. مبنای خانوادگی آنها به جای عشق و محبت تنها براساس اتحاد و اتفاق در همه چیز بوده است.

۷- خسته نشدن

پس از رسوم و آیین دلبری به طور مختصر و یا طولانی، ماهرانه و یا پاکدلانه است که عشق بوجود آمده است، اما مرگ و میر بچگانۀ عشق یعنی فناپذیری در آغاز دوران کامرانی و یا کام طلبی عشق و محبت بسیار است - برای تربیت و پرورش و نگهداری عشق، دقت و مواظبت مستمر و طولانی ضروری است. همان‌گونه که هر چیز تازه‌ای جذابیت و تمایل بیشتری دارد، در برابر قابلیت فناپذیری بیشتری را نیز دارا است. در آغاز هر عشقی هر یک از دو طرف هزاران موضوع گفتنی برای دیگری دارد. هر موجودی از آغاز جوانی خویش خاطرات و یادبودها و تصاویر و توصیفات و آوازه‌ها و حکایاتی دارد که با دلنوازی‌ها و نوازش‌ها آمیخته شده و نخستین روزهای بیکاری و فرصت آنها را مطبوع و دلپسند می‌سازد. ولی افسوس که این ذخیره‌ها تمام می‌شوند و حکایاتی که به نظر تازه می‌رسید دیگر همه یک‌نواخت و مستعمل و نامربوط جلوه می‌نمایند. چه بسیاری از

مردان و زنان را می بینیم که به محض اینکه با دیگری به جز زن یا شوهر خود برخورد می نمایند نشاط تازه ای احساس می کنند. دلریا و شاداب و با رونق می گردند. چرا؟ زیرا که آنها می توانند بدون آن که مزاحم باشند همان حکایات و قصه ها و همان خاطراتی را که صدها بار برای همسر خود تعریف کرده اند دوباره بازگو کنند.

در یک رستوران زن و شوهری را که در کنار یک میز نشسته اند ملاحظه کنید. سکوتشان را بنگرید، مدت سکوت و خاموش ماندن آنها غالباً با طول سکوت و خاموشی در زندگانی مشترک تناسب دارد. - این مربوط به زن و شوهری است که بدون ذوق و استعداد هستند و الا استعداد و ذوق همیشه برای زن و شوهر تازگی و تجدد و تنوع دائمی و همیشگی تولید می کند.

کسی که دیگری را دوست دارد و واقعاً به او عشق می ورزد، هر روز سعی می کند یک کیش دهکده ای باشد که دوست دارد همه شب خیابان های تنگ و پرپیچ و خم باغ خود را طی کند - در محیط فکر و هوش و استعداد محبوب خود گردش نماید.

بعضی از افراد خواه برحسب اینکه تصور و اندیشه ای بلندتر از عشق دارند و خواه از نظر اینکه کم جرأت و خجول و انزوا طلب می باشند، ذاتاً نجیب و وفادار خلق شده اند.

بعضی از عائله ها خوشبختی و سعادتشان براساس یک هول و هراس مشترک از مبارزه و جدال با مردم بنا شده است. اینها میل دارند که در منزل و خانه خود بدون سر و صدا زندگانی کنند و از هر جهت تأمین و آسایش خاطر داشته باشند. اما کسی که با نیروی تمام دوست دارد و با قدرت کامل عشق می ورزد می فهمد که اگر لازم باشد باید

خود را تازگی مجدد بخشد و دم به دم خویشتن را نو و نو تر نماید. «هر روز نحوه خوشامدن و مورد مطبوع واقع گشتن تغییر می کند و معذک باید مطبوع و دلپسند شد تا در نظر دیگران مطبوع و دلپسند آید»: - لازمه این امر یک کوشش دانستی نیست. وقتی کسی ملاحظت و ظرافت او را خسته نمی کند. هر عمل و هر حرف و سخن او لذتبخش است، حتی پیری طبایع را تغییر نمی دهد. مسرت دیدار یک چهره زیبایی که پیر شده است در زیر گیسوان سفید با لبخند و نگاه وی همان اندازه خوشایند است که دیدار آن چهره در زیر سایه موهای سیاه و یا خرمایی!

آیا هنری هست که انسان خسته نشود؟ بزرگترین رمز خسته نشدن طبیعی بودن است. به خود گرفتن هر وضع و حالت و هیئت پرطمطراق و متظاهری، علاوه بر اینکه مشکل است بدون لطافت و حسن و زیبایی نیز می باشد. عاشقان عاقل و باشعور آنهایی هستند که سعی می نمایند دلدادۀ خویشتن را در وضع کاملاً عادی و طبیعی انتخاب کنند.

بعضی از مردان هستند که ادعا می کنند از زن خود مدل و نمونه ای بسازند و ذوق و اشتها و افکار و تخیلات تازه ای به او تحمیل نمایند. این ادعا واقعاً دیوانگی است. دیوانگی عظیم! اگر دلدار ما از آنچه که ما می خواهیم داشته باشد برکنار باشد او دیگر معشوق ما نیست بلکه موجود دیگری است کاملاً مخالف طبع و آرزوی ما! اما اگر ما او را با صفات مشخص مخصوص به خودش انتخاب کرده ایم باید بگذاریم که او در حرکات و پرورش و نمو آزاد باشد. در دوستی نیز مانند عشق ما به کسانی دوستی می کنیم که خودشان باشند، یعنی حقیقت داشته

باشند نه آنهایی که دروغ بگویند و از خود سختی و صلابت نشان دهند.

عشاق ماهر و استاد سعی می‌کنند که محل ملاقات آنها با معشوق در امکانه‌ای که کاملاً طبیعی و زیبا باشد صورت گیرد. عادت عاقلانه مسافرت عروس و داماد مبتنی بر همین امر است، اما احتیاجی نیست که این سفر دور و دراز باشد.

یک زن عاشق و دلداده بر حسب غریزه و طبیعت می‌داند که چگونه خود را زیور و آرایش دهد و بعضی قدرت آن را دارند که به وسیله هنر قابل ستایش، تمام لذات و مسرات مربوط به طبیعت و هنر را برای خود فراهم کنند. این چنین زن‌هایی زمانی را که شوهر آنها آرزوی تنهایی دارد و زمانی را که میل به هم‌آهنگی و گردش با او می‌نماید به خوبی تشخیص می‌دهند.

مردان بر اثر اشتغالات خارجی خویش فرصت ملاحظه کاری و دقت در امور عشقی را ندارند. این زنان هستند که باید خاطر مردان را از این جهت راحت و آسوده گردانند و آنها را در راه عشق رهنمایی کنند و زندگانی مشترک را در پناه محبت و عشق متقابل به آرامی و آرامش خاطر بگذرانند.

مرد اگر نمی‌خواهد در مرحله عشق و محبت خستگی پیدا کند، باید با حسن نیت اهمیت مقامی را که عشق در زندگانی و حیات یک زن دارد درک کند. هیچ چیز احمقانه‌تر از آن وجود ندارد که مرد از فوق مقام فلسفه و دکترین فکر و اندیشه زنان را تخطئه نماید. محققاً افکار و اندیشه‌های یک زن در امور عشقی ممکن است با فکر و اندیشه او اختلاف داشته باشد، اما ممکن است که همان افکار و اندیشه‌های زن محسوس‌تر و متراکم‌تر، ساده‌تر و عاقلانه‌تر از افکار مرد در امور

عشقی باشد.

اگر مردی با زن خود اختلاف دارد نباید سعی کند که زن را با دلیل و براهین عقلی مجاب سازد، بلکه باید سعی کند که او را از راه محبت و نوازش و سکون و آرامش و صبر و حوصله ساکت نماید. مرد نباید فراموش کند که زن خیلی بیشتر از او در قسمت بزرگی از عمر خویش بازیچه دست اعصاب خویش است. اگر مرد در موارد اختلاف، امیال و افکار زن را به حساب فکر و هوش ناپسند او بگذارد در حالیکه ممکن است آن شکوه و شکایت از جسمی مریض باشد زندگانی خود را به علت یک امر گذرنده به خطر انداخته و حیات خانوادگی را منهدم ساخته است. یک شوهر عاقل هیچ‌گاه و هرگز از حرکات و توقعات زن به خشم و غضب در نمی‌آید. شوهر دانای آزموده مانند یک نفر ملاح در وسط اقیانوس و در بحبوحه طوفان بادبان‌های کشتی را شل می‌سازد و انتظار می‌کشد. امیدوار است و هیچ زمان طوفان و انقلاب هوا و رگبار و رعد و برق او را مانع نمی‌شود که باز هم دریا را دوست نداشته باشد.

درباره خسته شدن چندین قاعده مشترک وجود دارد که باید از هر دو طرف، هم زن و هم مرد مورد رعایت قرار گیرد. نخستین قاعده آن است که در حد و نهایت صمیمیت عاشقانه، هیچ‌گاه ادب و نزاکت اولی را که در نخستین برخورد، هر یک از دو طرف از خود نشان دادند از دست ندهند و از یاد نبرند.

ادب و رعایت احترام دیگری برای اشخاصی که در خانواده‌های محترم تربیت یافته‌اند با طبیعت ناسازگار نیست. همه چیز را می‌توان با ظرافت و صراحت و ملاحظت بیان کرد و این عدم وضوح و بی‌نظمی است که برخی تصور می‌کنند که لازمه صداقت و راستی

اعمال خشونت است.

دومین قاعده آن است که در هر جریانی مطایبه و هزل و خوشمزگی را فراموش نکنند و بچه‌گانه بودن و پوچی عمدهٔ اختلافات را درک نمایند و اهمیت زیادی برای مجموع گله‌ها و شکایاتی که ویتیرین‌های هر زندگانی زناشویی را پر کرده است قائل نشوند.

بیهوده و عبث است که هر شکنجه و رنجی را به وسیلهٔ خاطراتِ منازعات گذشته بزرگ و شدیدتر سازیم.

سومین قاعده آن است که غیرت و عشق حودانه را در حدود مشخص عاقلانه‌ای نگهدارند. یعنی هم از ابراز عدم اعتماد و هم از لطف و مهربانی بی‌حد خودداری کنند که هر دو موجب زیان و مضرت است.

و چهارم قاعده آنکه برای «تبلور» معشوق هر چند وقت یکبار به مسافرت مختصر و کوتاهی مبادرت ورزند. مرخصی‌ها و تعطیلی‌های دو طرفه عاشق و معشوق و زن و شوهر خطرناک است. ولی اگر مختصر و کوتاه باشد و در طی مسافرت مکاتبه بین دو طرف برقرار گردد نقش مفیدی در استحکام بنای محبت و دوستی بازی شده است. غالباً اتفاق افتاده است که یک زن و شوهر که بر حسب عادت و یا تنبلی لحن محبت‌آمیز خود را فراموش کرده‌اند، در طی یک دوری مختصر از یکدیگر آن لحن را به وسیلهٔ مکاتبهٔ دوباره پیدا کرده‌اند.

بالاخره آخرین و مهمترین قاعده آن است که هر دو طرف به همان شور و هیجان اولیه باقی بمانند. «و نگوید با اینکه او را مسخر خود ساخته‌ام برای چه آیین و رسوم دلربایی را باز هم رعایت کنم؟» برای آنکه هر چند اکنون او و وجودش به شما متعلق است ولی همیشه

این طور نخواهد بود...»

آیا هنوز فنی وجود دارد که با اعمال آن انسان خسته نشود؟ یا اینکه برعکس باید قبول کرد که دو نوع زن و مرد وجود دارد. زنان و مردان با وفا و صمیمی و زنان و مردان غیرصمیمی و بی وفا. زنان و مردان پایدار و ثابت قدم و زنان و مردان سست عنصر و هر جایی و اگر این تقسیم درست باشد و یکی از دو طرف مربوط به دسته دیگری، آیا در عمل بیهوده نیست که نقش شخصیت دسته دیگر را بازی کند؟ من گمان می‌کنم که در اینجا نیز طبیعت بعضی لوازم و مصالح را به کار برده است که بایستی به وسیله اراده منظم و مرتب شود. یک مرد یا یک زن از ابتدا دمدمی مزاج و ناپدار خلق نشده‌اند. این در اثر نخستین حوادث دلدادگی و عاشقانه بوده است که به این درد مبتلا شده‌اند. بدو امکان است که آنها دارای مزاج و طبیعی سوزان و پرهیجان و تند و پراشتیاق بوده که به شریک زندگانی سرد و ناگواری برخورد کرده‌اند. در این حال اگر آنها موجوداتی اخلاقی و اجتماعی باشند به همسر و شریک زندگانی خود وفادار می‌مانند. ولی در بدبختی به سر خواهند برد اما اگر فاقد جنبه اخلاقی باشند موجوداتی عهدشکن و بی وفا و نادرست و خائن و مضطرب و پریشان خواهند گشت و این تا موقعی است که آنها «نصف» مکمل خود را پیدا کنند که بعد از آن مشاهده می‌شود که کاملاً تغییر شکل داده‌اند. در دوران عمر خود بسیار اشخاص دیده شده‌اند که دارای زندگانی پر از حادثه بوده و زندگانی خود را بیشتر با حوادث گذرانده‌اند. ولی ناگهان تغییر وضع داده و در جای ثابتی برای همیشه قرار گرفته‌اند! چرا؟ زیرا که آنها شریک و همسر مناسب و شایسته خود را پیدا کرده‌اند.

این مربوط به عدم ثبات مادی و جسمانی بوده اما عدم ثبات و ناپایداری روحی نیز وجود دارد. دون ژوان مرد افسانه‌ای اسپانیولی همیشه یک مرد شهوانی و دارای طبیعت و مزاج و استعداد شهوانی پر توقع نیست. وزن او غالباً آرام و خونسرد می‌باشد، فتح و پیروزی آنها مایه دلخوشی و گردن‌فرازی و قوه تصور آنهاست. موقعی که زن یا مردی از نیروی باطنی خود شک و تردید دارند طلب افتخار و غرور و سرفرازی می‌تواند به آنها تسکین و آرامش بخشد. لرد بایرون شاعر معروف انگلستان وقتی از اولین معشوقی که به او دل سپرده بود شنید: «من چگونه می‌توانم به این پسر لنگ دلبستگی پیدا کنم؟» تمام زندگانی خود را وقف انتقام از این جمله و نام‌آوری خود نمود. گاهی زنی را می‌بینید که با خشونت تمام هرچه اسباب و اثاث زندگانی که در دسترس اوست می‌شکند، فقط برای اینکه در طفولیت با او به‌زشتی رفتار شده است و اینکه بر حسب احتیاجی که با اطمینان خاطر دادن به خویش پیدا می‌کند بدون خستگی و لاینقطع اظهار دلیل قدرت و توانایی می‌کند.

یک تصور و قوه تخیل و ابداع غیرثابت و ناپایدار غالباً مولود یک طفولیت پرهیجان، یک طفولیت دور از واقعیت و حقیقت است. شاتوبریان شاعر معروف هر روزی با زنی دلخوش بود و هر شب با زن دیگری به سر می‌برد! چرا؟ زیرا در جوانی و عنفوان شباب با وجود میل شدیدی که به زن و آشنایی به جنس لطیف داشت از آن محروم بود و نتوانست زنی پیدا کند که خواهش نفسانی او را اجابت نماید. لذا به قوه تصور و ابداع خویش «پری صفتی» ساخت که تمام عمر در دنبال آن «پری پیکر» می‌گشت و وجود آن «پری» را از زنی بزنی دیگر سراغ می‌گرفت و چون همیشه در تماس با هر کلام، زن مطلوب خود

را نمی یافت از زنی به زنی و از مترسی به مترس دیگر می رفت تا به سنی رسید که دیگر اغماض و گذشت شرط عمده آن بود و آن وقت به پای زنی خم شد و در مقام آن زن ثابت ماند به تصور آنکه دیگر آن «پری پیکر» «فرشته خصلت» را پیدا کرده است. آن زن ژولیت رکامیه نام داشت.

در مقابل این عدم ثبات و ناپایداری روحی و نفسانی گاهی پزشکان و مردان روحانی می توانند با موفقیت به مبارزه و جدال برخیزند. زیرا موقعی که مریض طبیعت و علت و مرض را درک کرد ممکن است خود را از دست آن ناخوشی رها سازد و اگر غیرقابل معالجه بود لاقابل سعی خواهد کرد که هر چه ممکن است کمتر به عوارض درد آن دچار شود و خود را از موضوعات عشقی گذرنده برای انتخاب موجودات عملی که امانت و صحت عمل و وفاداری آنها محرز است محافظت کند. هوس ها و بل هوسی ها دارای لطف و ملاحظت و شیرینی هستند، اما جنایت و گناه است اگر برای تکین هوا و هوس خویش باعث تحریک عشق طولانی در شخصی شده باشیم.

۸- تقدیس

همان طور که تقدیس واقعی و حقیقی کمتر در جذبه و خلصه و یا تحقیر و عذاب جسمانی وجود دارد تا در فروتنی و ملایمت و مهربانی و احسان و مروت، عشق های خیلی بزرگ و عالی نیز در هماهنگی کامل و دور و دراز زندگانی روزانه و عادی بوجود می آید نه

در حملات شدید میلی. *آبه هوولن* حکایت می‌کرد که: روزی زن مذهبی جوانی نزد سنت ترز رفت تا از او معنی تقدس و پاکی را بپرسد، او تصور می‌کرد که سنت ترز مشاهدات و ظهورات تقدس را به او حکایت خواهد کرد. اما سنت ترز در قبال سؤال او بوی دستور داد که به دنبال او به منزل جدیدی که پایه بنای او ریخته شده است بیاید. در آنجا چندین ماه بود که برای ادامه ساختمان دچار مضیقه و سرگردانی، بی‌پولی و عسرت، مشکلات و محذورات، عدم موفقیت‌ها و شکایات شده بودند. دختر جوان مرتب به دنبال سنت ترز در حرکت بود تا حوصله‌اش سرآمد و پرسید: پس چه وقت معنی تقدس بوی آموخته می‌شود. سنت ترز به او جواب داد: تقدس؟ تقدس جز تحمل آمیخته با شکیبایی و عشق به یک زندگانی که ما هر روز در این منزل به سر خواهیم برد چیز دیگری نیست».

خوشگذرانی‌های فخرآور، تمنیات را آنچنان که می‌توانند عاشقان و دلداران خوشبخت بشناسند و درک کنند به روزهای شایسته تحسین آمیز تابستان می‌ماند که حرارت خورشید ما را در ضعف و بی‌حالی و سعادت و خوشوقتی مستغرق ساخته است. در این روزهاست که صافی و پاکی و بی‌آلایشی آسمان از هرگونه بخاری که باعث تیرگی و کدورت آن است شسته شده و حقیرترین دهکده در دشت در آغوش نور و حرارت به جایگاه پریان بدل گشته است.

این روزهای خوب و دلپذیر خاطرات ماندگار و نشاط‌انگیزی را برای ما به جا گذاشته و امید پیدا کردن شبیه آنها برای کسب نیرو و قدرت و همت تحمل ماه‌های طوفانی که در جلوی ماست لازم به نظر می‌رسد. ولی در حقیقت نه تابستان و نه میل و اشتیاق هیچکدام نمی‌توانند بیش از حد معمول و طبیعی به طول انجامند و ما بایستی

خود را عادت دهیم و یاد بگیریم که روزهای مه‌آلود و خاکستری پاییز و شب‌های طولانی زمستان را نیز دوست داشته باشیم.

«بهترین و زیباترین محبت‌ها و تأثرات عاشقانه باید نظیر این مانتوهای جشن و میهمانی باشند که در آن ابریشم‌های عالی پر از گل و بوته و شاخ و برگ و پوشیده از ورقه‌های نازک طلایی که دارای رنگی اعلا و گرانبها می‌باشند و انسان تقریباً هوس آن را می‌کند که آن را بر کسی که آن را پوشیده است ترجیح دهد، این خوشبختی مهم و دلچسب و جذاب که از آغاز زندگانی عاشقانه در کنار یک میل و اشتیاق آمیخته به حجب و ترس قرار گرفته و خیلی زود به یک نفوذ و آمریت شیرین و دلنشین تغییر شکل می‌دهد، از چه بوجود آمده است؟ خود این عشقی که تمایل و جذابیت و اشتیاق را بوجود آورده از چه تولید شده است؟ از اعتماد، از عادت، از تحسین و تمجید و از تعجب از چه؟ - تقریباً تمام موجودات بشری ما را گول می‌زنند و فریب می‌دهند، ولی بعضی از ما خوشبختی آن را دارند که یک مرد (یا یک زن) را ملاقات کنند که خصلت و تمایلات او را به حقیقت بشناسند که وی تقریباً در تمام جریانات و حوادث زندگی همان‌طور که لازمه خصلت و ذوق و راستی بوده رفتار کرده و حتی در مواقع مشکل و سخت این درستی و راستی را از دست نداده باشد.

این اشخاص که شانس آن را داشته‌اند تا به معشوقی چنین راست و درست برخورد کنند احساس عالی اعتماد را به خوبی می‌شناسند و قدر می‌نهند - آنها حداقل می‌توانند که هر روز جلو هر کس که باشد چند دقیقه لبه سنگین کلاه خود را از جوشنی که پوشیده‌اند بالا زده و خود را بدون ترس و خفت از دیگران با قلب و چهره گشاده به مردم نشان بدهند.

اعتماد و اطمینان یک تأکید گرانبهایی است که مانند میل و شور و اشتیاق به یک بشر بدون اعمال کوششی جذابیت و فسون خاص می‌بخشد. مرد و زن جوانی که آرزوی یک لحظه تنهایی را داشته تا یکدیگر را تنگ در بغل گیرند حالا آرزوی آن می‌کنند که اسرار و رازهای نهانی خود را برای یکدیگر حکایت کنند. ساعت‌های گردش برای آنها همان قدر گرانبها و پرارزش است که سابقاً ساعت‌های ملاقات برای آنها پر ارزش شناخته می‌شد. آنها حالا دیگر نه تنها به احساسات و عواطف یکدیگر اطلاع دارند بلکه دربارهٔ یکدیگر حدس و گمان می‌زنند و پیش‌بینی می‌کنند. در یک زمان هر دو به یک موضوع فکر می‌کنند. هر یک از آنها از رنج دیگری متأثر است. جسماً رنج می‌برد که دیگری چرا روحاً رنج برده است. هر یک از آن دو حاضر است جان خود را در راه دیگری فدا کند و دیگری نیز به درجهٔ فداکاری آن یک واقف است و آن را درک می‌کند، محبت کامل از این‌گونه احساسات بوجود آمده است. اما دوستی‌ها و محبت‌های بدون قید و شرط و بی‌حد امروز کم و اندک است. یک عشق بزرگ به موجودات خیلی ساده قدرت آن را می‌دهد که قابلیت تیزهوشی و از خودگذشتگی و اعتماد و اطمینان خاص بخشد.

چگونه می‌توان زندگانی یک زن و شوهر خوشبخت را در هنگام پاییز عشق توصیف کرد؟ چگونه می‌توان نشان و تعلیم داد که خدایی خداست در صورتی که چهرهٔ او را غبار مرگ و نیستی فرا گرفته است؟ این موضوع ساده و سهلی نیست. سمفونی خوشبختی که به وسیلهٔ کمپوزیستهای نابغه‌ای بوجود آمده است می‌تواند تحت هدایت و رهبری ادعایی باشد، ولی اگر همان سمفونی را موزیسین خیلی عادی و متوسطی که شور و هیجانی در قلب و طوفانی در مغز دارد

رهبری کند بسیار عالی تر از آب درمی آید. نت‌های موسیقی پارسیفال که همواره بلند و صاف و آرام است روح شنونده را به بالاتر از آنچه هست سوق می‌دهد.

یک قطعه شعر عالی «کاونتری پاتمور»^۱ آشفته‌گی و هیجان مردی را توصیف می‌کند که بعد از زندگانی دور و درازی که با زن خود در خوشبختی گذراند ناگهان خود را در مقابل جسد بی‌جان آن زن که به منزله تمام جهانش می‌شناخت دید. اینجاست که مرد با دردها و شکایات، با ابراز محبت‌ها و عواطف زن مرده را مورد انتقاد قرار می‌دهد که چرا مرده و او را ترک گفته است.

«این کمتر شبیه مهربانی‌ها و بزرگمنشی‌های شماست... عشق من! آیا پشیمان نمی‌شوید که چرا در این بعد از ظهر ژوئیه بدون یک بوسه و بدون یک خداحافظی با نگاه‌های وحشت‌بار و جملات نامفهوم به این مسافت دراز و طولانی اقدام کرده‌اید؟... واقعاً که این کمتر شباهتی به مهربانی‌ها و بزرگ‌منشی‌های شما دارد.»

این خطر و زیان و هم‌نجابت و بزرگواری ناشی از عشق است که بر روی یک شخص اثر می‌گذارد و او را همانند موم نرم می‌سازد. با اینهمه باید گفت که مرگ در مقابل عظمت مقام عشق بسیار ناچیز است. من یکروز در اسپانیا پیرزن دهاتی را دیدم که به من گفت: «آه! من شکایت و گله‌ای از روزگار ندارم. البته من در زندگانی بسیار رنج برده‌ام، در بیست سالگی من عاشق مرد جوانی شدم، او نیز مرا دوست داشت... با هم ازدواج کردیم... بعد او مرد، بعد از چند هفته از زناشویی ما مرد... اینک بعد از پنجاه سال من هنوز به خاطرۀ عشق او زنده‌ام.»

۱. از شعرای قرن ۱۷ فرانسه؟

واقعاً تسلی بزرگی است که کسی قادر باشد که در زمان‌های درد و تنهایی و فراق لااقل یک خاطره کامل درخشنده را به خاطر آورد. به خاطر یک عشق بدون سایه، به خاطر تصاویر درخشان و لذت بخشی که عشق افکار و رویاها را به مانند شاهکارهای بزرگترین هنرمندان جمع آوری کرده است. بشر در موضوعی شرکت کرده که او را به تعجب و شگفتی انداخته است.

از یک برخورد سریع غرایز، یک شعله جاودان برون جسته است! چگونه؟ من گمان می‌کنم که عبث و بیهوده است که سعی در بیان آن کنم. «عشق احتیاج به تجزیه کننده ندارد، بلکه برای بیان محتاج به شاعر است.»

آخرین کلمه در صنعت عشق و محبت و دوستی آن نیست که استاندال گفته است، بلکه آنچه که استاندال بیان کرده همان است که «موزار» موسیقیدان بزرگ نیز آن را حکایت کرده است.

بروید به کنسرت، این نت‌های پُر نشاط و صحیح و درست را گوش کنید، این آهنگ‌های لذت بخش را بشنوید، اگر آن وقت هنوز عشق خود را قاطی و درهم، زنده و خشن، تاجور و ناموافق یافتید بدانید که هنوز هنر عشق‌ورزی و محبت را بلد نشده‌اید، اما اگر در احساسات همان توافق شگفت آور، همان آشتی و خلوص نظر عاری از هر بدآهنگی و تناقض را احساس نمودید، آن وقت شما لیاقت آن را پیدا کرده‌اید که به‌عالیترین درجه عشق و عاشقی برسید.

بخش سوم

هنر کار کردن

«سرور روح در کار و عمل است.»

«ثلی»

معنی صحیح و درست کار کردن چیست؟ کتاب لغت لیتره را باز کنیم و معنی کار کردن را ببینیم. «کار کردن عبارت از این است که انسان به خودش برای اجرای عملی زحمت دهد.

این تعریف به نظر ما نه نیکو می‌رسد و نه کافی است. برای چه «به خود زحمت دادن»؟ مگر نمی‌توان کار را با خوشحالی و در محیط سرور بخش انجام داد؟... کتاب لغت را ببندیم و دنبال امثله و امثال بگردیم. - یک کارگر شیشه‌ساز کار می‌کند و به آن شکل لازم و مفید می‌دهد. یک کارگر معدن چه می‌کند؟ مواد خام و اولیه را از قبیل ذغال سنگ و آهن استخراج و آن را در دسترس کسانی می‌گذارد که آن را به افزار و اسباب کار و نیرو و حرارت تغییر شکل می‌دهند. - کشاورز چه می‌کند؟ زمین را می‌شکافد، دانه می‌پاشد و از آن محصول برمی‌دارد، زمان‌نویس چکار انجام می‌دهد؟ او موضوعات و مطالب مربوط به بشر را که به وسیله ملاحظات و بررسی‌های او جمع‌آوری شده به شکل داستان شرح می‌دهد و مانند یک کارگر شیشه‌ساز از مجموع مطالعات خود یک کار هنری می‌آفریند.

دانشجو و دانش آموز چه می‌کند؟ سعی او بر این دایره است که تحقیقات و تجربیاتی را که قبل از او بشر به دست آورده است بشناسد و در فکر و هوش و روان خود نظم و انتظامی صحیح برقرار سازد. پس کار کردن عبارت از آن است که انسان عناصر و مواد موجودات معین و معلوم طبیعت را به منظور مفیدتر ساختن و زیباتر و بهتر گردانیدن آن تغییر شکل می‌دهد. همچنین کار کردن به معنی مطالعه و تحقیق و تهیه و تنظیم و رهبری و تعلیم قواعد و قوانینی است که با اجرای آن قواعد و قوانین، مواد و عناصر تغییر شکل می‌یابند و زیباتر و مفیدتر و بهتر می‌گردند.

۱- طریقه و روش کار

هر چند که کار افراد بشر متعدد و مختلف است، ولی چندین پند و اندرز حکیمانه باید بین کارگران^۱ صنوف مختلف مورد توجه قرار گیرد.

۱- بین کارهای ممکن باید کاری مشخص و معین انتخاب کرد. زیرا قدرت فکر و هوش یک فرد بشر حدود مشخص و معینی دارد. کسی که بخواهد همه کاره باشد هیچ کاره است. ما بسیاری از این اشخاص با استعداد و با قابلیت که همواره متحیر و مردد هستند می‌شناسیم که گاهی می‌گویند من می‌توانم یک موزیسین بشوم و گاهی اظهار می‌کنند که معاملات تجارتنی برای من آسان خواهد بود و زمانی ادعا

۱. اصطلاح کارگران در اینجا به معنی اعم از کارهای فکری، دستی، صنعتی، سیاسی، ادبی... و انجام آنها است. (م).

می‌کنند که اگر وارد زندگانی سیاسی شوند آینده درخشانی در انتظار آنان است. ولی امری که محقق است این است که اینها همیشه موزیسینی هوسکار، صنعت و تجارت پیشه‌ای منحط و سیاستمداری شکست خورده خواهند بود.

ناپلئون تعلیم می‌داد که فن جنگ قوی بودن در یک نقطه مشخص و معلوم و معین است: دستور و آیین و فن زندگانی در این است که انسان یک نقطه مشخص را برای حمله تعیین کند و تمام قوای خود را در آنجا متمرکز سازد. - به هیچوجه نباید تعیین یک شغل را به اتفاق و تضادف محول نمود. سؤالات من برای چه کاری خوب هستم؟ استعداد و قابلیت طبیعی من چیست؟ باید در آغاز انتخاب شغل از طرف شروع کننده مطرح گردد. برای اینکه واقعاً عبث و بیهوده است که انسان از طبیعت چیزی را بخواهد که به او داده نشده است. اگر شما یک فرزند شجاع و بی‌باک دارید باید به جای اینکه او را یک رئیس دایره بار بیاورید از او یک خلبان ماهر بسازید. اما همین که انتخاب به عمل آمد، جز در مواقع اشتباه و خطا و یا حادثه عظیم به هیچوجه، دیگر نباید از راه برگشت و پشیمانی خورد.

گاهی در زمان انتخاب یک شغل انتخاب جدیدی لازم می‌شود، یک نویسنده نمی‌تواند همه جور رمان بنویسد، یک مرد سیاسی نمی‌تواند همه ادارات و مؤسسات را تغییر شکل دهد و در آن اصلاحات به عمل آورد. یک مسافر جهانگرد نمی‌تواند همه کشورها را دیدن کند. اینجا لازم می‌شود که شما به وسیله یک فرمان غیرقابل پژوهشی اراده تمام وسوسه‌هایی که به حقوق و اختیارات و نیروهای شما روی می‌آورند رد کنید و آنها را طرد سازید. به خودتان برای

انتخاب کردن، یک زمان مفید نه یک زمان غیر محدود بدهید. نظامیان موقعی که نتایج یک امر و دستوری را سنجیدند عادت دارند که به بحث خود با یک کلمه «اجرا» خاتمه دهند و شما هم بدین طریق به جدال باطنی خود خاتمه دهید. سؤالاتی از قبیل «سال آینده چکاری انجام دهم؟ آیا خود را برای این امتحان آماده سازم؟ یا برای امتحان دیگر خود را حاضر کنم؟ بهتر نیست اصلاً سال آینده به مسافرت خارج بروم؟ یا اینکه بهتر است وارد کارخانه شوم؟ طبیعی است که باید به حد کافی مورد گفتگو و بحث قرار گیرند، اما لازم است که زمان تحقیق در این سؤالات محدود و ثابت باشد و بعد از آن هر چه زودتر تصمیم گرفته شود و وقتی تصمیم گرفته شد آن تصمیم به مورد «اجرا» گذاشته شود که بعد از آن دیگر پشیمانی سودی ندارد. برای اطمینان از صحت و ثبات انتخابی که به عمل آمده به جاست که گاه‌گاه نقشه‌ای از کار که هدف‌های دور و مرادهای خیلی نزدیک را مشخص می‌سازد ترسیم کنیم. با دقت و مشاهده این نقشه بعد از گذشتن چند ماه و چند سال ما می‌توانیم به قدرت و حدود پیشرفت خود اطلاع و آگاهی حاصل کنیم. اما لازم است که بین مواد ترکیب کننده نقشه آینده، آنهایی را که مستلزم اعمال بدوی و فوری است جدا سازیم و تمام نور و روشنایی دقت و توجه خود را بر روی این چنین اعمالی که فوریت انجام آنها محسوس است متوجه گردانیم.

انجام بده کاری را که انجام می‌دهی، انجام بده آن را با تمام قلبت. انجام بده آن را به طوری که تمام جسم و فکر و هوش و روح تو متوجه آن مقصد و مقصود باشد.

موقعی که تو به مقصود رسیدی آن وقت می توانی بر روی همان پاها برگردی و این راهی که مسیر تو را قطع می کرد مورد بازرسی و بررسی و کاوش قرار دهی و این یا آن دهکده را تماشا کنی. ولی تا موقعی که کارت به انجام نرسیده نباید از راهی که انتخاب کرده ای از انحراف و تغییر جهت روی برتابی.

مردان فرهیخته آنهایی هستند که به همه چیز دل بستگی نشان می دهند. ولی مردانی که کاری هستند و کارها را به پایان می رسانند آنهایی هستند که در یک زمان معلوم و معین جز به یک کار مشخص و موضوع معین به چیز دیگری نمی پردازند.

امریکایی ها می گویند On track mind یعنی فکر و هوش و حواس در یک راه واحد - گاهی به واسطه ثبات و لجاجت و پافشاری و سختگیری و بر اثر اشتغال دائمی فکر به یک چیز، کسالت پیش می آید. ولی وقتی جملات مکرر گشت موانع همه از میان برمی خیزد. ۲- باید در هر کاری به امکان و عملی بودن نتیجه آن کار ایمان داشت. - و بیهوده و خطرناک است اگر موضوعی را که برای اشتغال انتخاب می کنید که غیر قابل دسترس باشد، زیرا عدم موفقیت ممکن است که باعث نابودی ایمان و مختل ساختن و از بین بردن کوشش و فعالیت گردد.

گفته همیشه به شعرای جوان پند و اندرز می داد که قبل از آنکه دنبال نظم اشعار و قصاید قهرمانی و حماسی بروند اشعار کوتاه بزنند.

ساموئل باتلر می گفت: «در خوردن خوشه انگور همیشه باید از دانه های بهتر شروع کرد». - در کارهای پروسعت و پردامنه و مخلوط و

درهم بهتر آن است که از قسمت‌های خیلی سهل و ساده و آسان آن آغاز کنیم. - اگر یک راه و خط سیر آنقدر طولانی است و قدرت آن نداریم که یک نفس آن را طی کنیم هیچ چیز بهتر از آن نیست که آن را به منازل و مراحل کوتاه تقسیم کنیم و وقتی از منزلی شروع کردیم، جز تا انتهای آن مرحله و منزل بیشتر ننگریم و وقتی به آن منزل و مرحله رسیدیم، بعد منزل و مرحله دیگر را به همین طریق شروع نماییم و تا وقتی به انتها نرسیده‌ایم از حدود آن منزل و مرحله به آن طرف دیگر ننگریم.

کوه‌نورد را ببینید که همیشه جلو پایش را نگاه می‌کند و هیچ وقت چشمان را به طرف قلّه کوه که او را به وحشت دچار خواهد ساخت و یا به طرف دره که عمق و پرتگاه آن وی را دچار دهشت و اضطراب خواهد گردانید نمی‌دوزد.

تحریر و تألیف یک دوره کامل تاریخ یک کشور کاری مافوق قدرت بشر به نظر می‌رسد، ولی آن را به دوره‌ها و اعصار مختلف تقسیم کنید و آن وقت تمام وقت خود را صرف دوره و عصری سازید که آن را بهتر می‌شناسید و بعد از آن که آن را تمام کردید به تألیف عصر و دوره بعدی بپردازید. روزی خواهد رسید که شما را تعجب فراوان دست خواهد داد و خویش را در انتهای کار و زحمت پرطافت خود خواهید دید و آن وقت با شگفتی به این قلّه عظیم و بلند یخ‌زده‌ای که شما از آن با کمال موفقیت عبور کرده‌اید خواهید نگریست. بعد از نتیجه‌گیری چند تجربه است که قلب به جسارت می‌آید و شجاعت پیدا می‌کند و نفس، نظم بیشتری پیدا می‌نماید.

یک نفر نویسنده‌ای که کتاب‌های متعدد بسیار زیاد نوشته هیچ

شکی نداشته است که کاری را که شروع کرده به انتها خواهد رسانید. او مانند «مارتن دوگار»، مانند «دوهایمل»، مانند «ژول رومن» جرات و شجاعت آن کرده است که اقدام به صعود و بالا رفتن از یک توده عظیمی از مجلدات کتاب کند و مطمئن بوده است که یک روز به قله مورد نظر خواهد رسید.

موقعی که مارشال لیوتی فاتح مراکش به آن کشور رسید آن جا را مملکتی قطعه قطعه شده، بدون سرپرست، بدون ذخیره پولی و بدون ارتش یافت. هر کس دیگر به جای او بود از این آشفتگی و بی نظمی دچار یأس می گردید و در خود قدرت نظم و ترتیب چنان کشوری را نمی دید. اما او بدو تمام قدرت خود را در شهر رباط و قض که آن را به تصرف در آورده بود تمرکز داد و بعد از این مراکز او قبیله به قبیله جلو رفت و با سیاست آنها را زیر فرمان خود در آورد و اندک اندک موفق شد که با جهد و کوشش کافی اختلاف عقاید را تا به حد قابل توجهی تخفیف دهد.

همچنین دروگر مزرعه را ببینید که وقتی شروع به درو محصول می کند هیچگاه انتهای مزرعه را نمی نگرد. و زن کدبانوی که می خواهد اقدام به تنظیف و گردگیری خانه کند قفسه و گنجینه ها را طبقه به طبقه پاک می کند... - یک جوان گیج و بی هدف گمان می کند که اقدام به هر کاری آسان است و خود را برای اقدام جدی آماده می سازد. ولی هنوز شروع نکرده آن را رها می سازد و تصور می نماید که هر چیزی انجامش غیرممکن است و قبل از اقدام به هر کاری آن را ترک می گوید. - کارفرما و کارگر^۱ خوب می دانند که هر کار ولو هر قدر

۱. تکرار کرده باشیم که لغت کارگر اعم است از دیپلمات، صنعتگر، نویسنده، هنرمند و

مهم باشد انجامش ممکن است و از این جهت هر کاری را با احتیاط کامل آرام آرام به انجام می‌رسانند.

۳- برای کار کردن نظم و انتظام لازم است - بعضی از موجودات بشری از کوتاهی عمرگله و شکایت دارند، ولی آیا آنها هشت ساعت در هر روز زنده هستند یا نه؟

تصور کنید نویسنده‌ای که هر روز فقط دو صفحه چیز بنویسد در پایان یک عمر طولانی نه از لحاظ ژنی بلکه از نظر وسعت به اندازه تمام کارهای بالزاک و ولتر اثر بوجود آورده است.

برای کار کردن کافی نیست که انسان جلو یک میز بنشیند، بلکه باید خود را در هنگام کار از همه افکار گوناگون محافظت کند و در امان نگاه دارد. تأثیر و قوه فاعلیت کار در صورتی رو به فزونی است که یک ترقی و تصاعد هندسی در کار موجود باشد و این امر میر نیست مگر اینکه کار بدون وقفه و انقطاع صورت گیرد، به خصوص برای یک نویسنده که محتاج است خود را در حالی نگهدارد که دنیای خارج را فراموش کند و غرق افکار و عقاید و تصورات خود باشد، همچنین برای مکانیسی که دنبال دریافت علت یک توقف ناگهانی ماشین است و یا رئیس کارخانه‌ای که مشغول تنظیم دستورات خویش می‌باشد.

یک کار خرد و مقطع همیشه علامات و نشانی‌های انتقاعی خود را به همراه دارد.

برای کارگران این یک وظیفه است که هدر دهندگان وقت و به قول مولیر اگر کسی در قبال این هدر دهندگان وقت و مزاحمین مقاومت نکند

تا آخرین دقیقه وقت او را می‌گیرند، بدون اینکه به فکرشان برسد که اگر وقت او را نگیرند ممکن است بتواند در همان لحظه یک کار پرقیمت و پربها انجام دهد. این دسته وقت‌گذران بدون باریک‌بینی و ظرافت فکری هستند. - یک وقت‌گذران با کمال بیرحمی و بیحسی، روز اعلام جنگ نزد رئیس ستاد کل ارتش می‌رود برای اینکه وضع نظامی دربان عمارت خود را که به خدمت احضار شده است توضیح و گزارش دهد!

وقت هدردهندگان به وسیله ملاقات و تلفن و نامه وارد عمل و اقدام می‌شوند. با آنها با صبر و حوصله و ملایمت و انسانیت رفتار کردن خطای بزرگی است، وظیفه حکم می‌کند که با آنها به شدت برخورد شود، زیرا پذیرفتن آنها خود یک نوع خودکشی محسوب می‌شود.

گفته شاعر بزرگ آلمانی در این موضوع یک معلم و استاد خوبی است. او معتقد است که «باید مطلقاً اشتباهی اشخاصی را که بدون جهت وقت شما را می‌گیرند کور ساخت. آنها از شما تقاضا دارند که منفعت و سودی در کار به آنها برسانید.

این ملاقات‌ها جز اینکه افکاری خارج از آنچه در ذهن شما است به شما بدهد به هیچ کار دیگر نمی‌خورد و من به این‌گونه افکار و این سنخ ملاقات‌ها هیچ احتیاجی ندارم و خودم این قدر فکر دارم که به فکر دیگری نمی‌توانم برسم».

گفته در جای دیگر می‌گوید: «کسی که می‌خواهد اثری برای دنیا بوجود آورد باید متوجه باشد که نگذارد دیگری وقت او را بگیرد».

دفاع در مقابل مزاحمین و هدردهندگان وقت آن‌قدر قانونی و

به حق و مشروع است که اگر شکستی در زندگانی انسان پیش آید همان مزاحمین، نخستین کسانی خواهند بود که به انسان نیشخند زده و او را مورد سرزنش قرار می دهند.

هدر دهندگان وقت هنگامی که به شما می رسند می گویند: «شما اشتباه می کنید که اینطور خارج می شوید، شما در کار خویش مسامحه و اهمال می کنید» و بعد بلافاصله اضافه می کنند: «فردا بیاید با هم نهار یا شام بخوریم» ما باید از این درس استفاده کرده و دعوت و نهار یا شام آنها را رد کنیم.

گفته با وجود دستوراتی که داده بود تا کسی مزاحمش نشود وقتی یک فرد مزاحم سعی می کرد در اتاقش را باز کند با قیافه سرد و آخم آلودی با او برخورد می کرد. -وی دست ها را عقب سر به هم حلقه می کرد و کاملاً در مقابل او ساکت می ماند. - اگر ملاقات کننده صاحب صلاحیت و مقامی بود گفته آهسته بنای سرفه کردن می نهاد و می گفت: «هوم! هوم! سو... سو...» و بزودی مذاکره خاتمه پیدا می کرد. اما راجع به نامه ها او آنها را به دو قسمت می کرد: نامه هایی که جنبه تقاضا و خواهش داشت آنها را در سبد می انداخت و نامه هایی که چیزی برای او در برداشت، به این نامه ها جواب می داد و ضمناً با خود می گفت: «آه! جوانها! افسوس که شما قیمت و بهای وقت را نمی دانید!»

می توان گفت که این گونه رفتار خودخواهی و موجب تکبر بسیاری است، می توان گفت که اشخاص خیلی بزرگ به همه نامه ها جواب می دهند. بین مزاحمین حتی اشخاصی هستند که قابلیت عنایت و محبت خاص دارند.

در حقیقت کسانی که از گوته شکایت می‌کنند و در شخص او جنبه‌های ضد بشری پیدا می‌کنند بسیارند. ولی همین جنبه‌های ضد بشری او بود که به‌وی توانایی و قدرت آن را داد که برای ما اثری مانند «فاوست» و «ویلیام مایستر» را بوجود آورد.

در عمل کسی که خود را می‌گذارد تا بخورندش خورده می‌شود و می‌میرد بدون اینکه اثری از خود برجای بگذارد. - مردی که عشق و هیجان سخت و تزلزل‌ناپذیری، به کار خود دارد از دیگران هیچ تقاضا و استدعایی نمی‌تواند داشته باشد جز خواهش آنکه آن‌چه به‌درد کار او می‌خورد برای وی بیاورند. - چنین شخصی هیچ مشغله و کاری را که برای او مفید باشد و بتواند آن را به‌خوبی به‌انجام برساند رد نمی‌کند. ولی از مذاکرات و محاورات، از مجامع و مجالس، از محل‌های پرسر و صدا، از دستگاه‌ها و دستجات حرف‌اف‌ای که جز بازی و چرخاندن و تبدیل و مبادله کلمات و لغات کاری ندارند فرار می‌کند. گوته همچنین به‌ما می‌آموزد که از اطلاع بر حوادث روزانه‌ای که بر روی عمل ما نمی‌تواند هیچ‌گونه اثری داشته باشد اجتناب ورزیم. موقعی که هر بامداد ما یک ساعت وقت خود را صرف اطلاع بر اخبار جنگی که دور از ما اتفاق افتاده و ساعت دیگر که خود را برای رهایی خویش از غم و اندوه آن صرف می‌کنیم. - در صورتی که نه نتیجه‌ای برای ما دارد و نه وزیر دولت هستیم و نه سرلشکر ارتش و نه روزنامه‌نویس و نه هیچی! آن وقت ما از آن اطلاع و اندوه و تاسف و صرف وقت چه فایده و خدمتی ممکن است به‌مملکت خویش انجام داده باشیم؟ نتیجه فقط این بوده است که ما بزرگترین ثروت‌های برنگشتنی زندگانی خود، یعنی وقت عزیزمان را تباه ساخته و به‌هدر

داده‌ایم.

۴- شخصیت و انتظام در کار نزدگفته حتی شخصیت در حساسیت و قوه ادراک و تأثرات روحی ما ادامه دارد. - بدیهی است که اگر ما خود را بلاشرط به جنبش‌ها و حرکات ناشی از تأثرات و احساسات رها کنیم باعث آن شده‌ایم که قوه کار را غالباً از خود زایل سازیم. - درست است که این حرکات و جنبش‌های ناشی از تأثر و احساس طبیعت ماست و نمی‌توان به افراد بشر نصیحت کرد که تمام احساسات و عواطف و تأثرات خود را در مقدم کار قربانی و فدا سازند. ولی باید قواعدی را نیز مورد ملاحظه و بررسی قرار داد.

اولین قاعده آن است که نگذاریم تأثرات و عواطف و احساسات بیهوده و مبالغه‌آمیز مایه انحراف ما از کار و زندگانی ما شود و مثل جوانی که می‌خواهد امتحان دیپلم خود را بگذراند و به علت اینکه به احساس یک عشق جاهلانه به یک دلبر فتان گرفتار شده نتوانسته است امتحان خود را بگذراند. ما نیز در اثر احساسات کوچک و عواطف بی‌پایه از اقدامات و پیروزی‌های درخشان از کار باز می‌مانیم.

دومین قاعده آن است که اگر کار و شغل ما آن قدر مهم و پراهمیت است که شایستگی و اقتضای فداکاری بزرگ دارد، از هیچ‌گونه کوشش و فداکاری در آن باره مضایقه نکنیم. همان‌طور که پروست همه عمر خویش را صرف اتمام و به پایان رسانیدن رمان جاودان خود کرد. یا همانگونه که یک فرمانده ارتش در موقع جنگ تمام احساسات و عواطف خویش را فدای پیشرفت کار خود می‌کند.

مارشال ژوفر در موقع جنگ بین‌المللی اول تمام احساسات و

عواطف خویش را کنار گذاشته بود. بعضی از دوستان او جداً از سرسختی و صلابت وی گله و شکایت داشتند، ولی این صلابت و سرسختی او بود که به‌وی امکان داد تا قوای خود را در مارن متمرکز گرداند و دشمن را در آنجا متوقف سازد.

۵- بزرگترین و مهمترین کارگران آنهایی هستند که می‌دانند چگونه در بعضی مواقع گوشه‌نشینی و انزوا اختیار کنند. آنها دارای ویلا در مزارع، کلبه در کوهستان و جای خلوتی در کنار دریا هستند و در آنجاها با هر نوع دل بستگی و ارتباط حتی دوستی و محبت قطع رابطه می‌کنند. آنجا تنها حوادث و تأثراتی که می‌توانند در مجموعه‌ای که شامل عموم باشد تظاهر کنند.

در میان غوغا و قیل و قال‌های شهرهای بزرگ، یک صحنه، یک مقاله و یا یک حرف یاوه و پوچ می‌تواند تا حدی اهمیت پیدا کند در صورتی که در مزارع و کوهستان‌ها و سواحل خلوت دریا این صداها اصلاً به گوش نمی‌رسد. - این قیل و قال‌ها در شهرها جای کارها و احساسات و تأثرات بزرگ را گرفته و می‌گیرند، در صورتی که در آنجاها، در آن خلوت‌گاه‌ها زیررقص آهسته ستارگان، موضوعات قابل تحقیر و کوچک تا به حدود نامرئی در سایه و تاریکی عقب‌نشینی می‌کنند و آن وقت در سکوت مطلق شب و آرامش روح بر روی زمین جاروب شده از حساست و پستی، پایه‌های بنای مستحکم و قابل دوامی ریخته می‌شود که از باد و باران نیابد گزند!

بارس می‌گفت: آه! تجرد و تنهایی! تنها تو هستی که مرا ضایع و فاسد و ننگین نساخته‌ای! باید به این گفته افزوده: آه تجرد! تنها تو هستی که مرا ضعیف و رنجور و ناتوان نگردانیده‌ای!

۲- معاونین: قائم مقام‌ها، منشی‌ها

تا اینجا ما تنها از کارگرانی صحبت کرده‌ایم که خودشان شغل خود را انتخاب کرده‌اند، از آنها صحبت کرده‌ایم که آزادانه هر وقت بخواهند شروع به کار می‌کنند و هر وقت میل داشته باشند آن را ترک نمایند. این دسته اشخاص کار آزموده باید خود نظم را در کار خویش مراعات کنند، زیرا اگر خود مراعات نظم نکنند هیچکس نیست که به آنها نظم و ترتیب را تحمیل نماید. ولی حالا لازم است که ما از آن دسته‌ای که نه خود خالق کار و آمر درکار خویشند. بلکه در درجهٔ دوم و تحت امر آمر و حکم حاکم قرار دارند صحبت کرده باشیم. این دسته اشخاصی هستند که مانند آجودان، رئیس ستاد، رئیس دفتر و یا خانم منشی که در کار خود مستقل نیستند. - چنین مشاغلی قواعد مخصوص به خود را دارد که باید همیشه مورد مراعات قرار گیرد. - این دسته از کارگران، عملشان تنظیم نقشه و یا اجرای آن نیست. بلکه عمل آنها ساده و آسان ساختن نقشه است و برای درک و اجرای اعمالی که مأمور اجرای آن هستند باید واجد صفات مخصوص و مشخصی باشند.

۱- فروتنی و اعتدال - هر شخصی که در یک کار دسته جمعی شرکت دارد و یا اینکه رئیسی مافوق خویشتن می‌شناسد باید بدون کبر و غرور باشد. - اگر چنین شخصی مردی مُصمم و قوی‌الاراده است و اگر نقشه‌هایش با نقشهٔ رئیس^۱ توافق ندارد اجرای صریح فرامین مافوق برای وی مشکل خواهد بود و وی سعی خواهد کرد که

۱. کلمه و لغت رئیس در اینجا و سایر موارد اعم است از رئیس الوزراء، وزیر، فرماندهٔ کل ارتش، رئیس اداره، رئیس کارخانه، مدیر روزنامه و غیره.

آن فرامین را در مسیر خواست و آرزوی خود منحرف سازد. - اعتماد و اعتقاد به رئیس همیشه باید وسیله ارتباطی باشد که همهٔ مرئوسین را به هم مرتبط و متحد گرداند و این اعتماد و اعتقاد و احترام و ادب به هیچ وجه نباید با بندگی و غلام صفتی و تقلب و متابعت کورکورانه اشتباه گردد.

یک رئیس ستاد و یا یک رئیس دفتر باید قابلیت و استعداد آن را داشته باشد که اگر به نظر او صحیح یا ناصحیح رئیس مافوق مرتکب اشتباه بزرگی شده است جرأت و همت آن را داشته باشد که خطا و اشتباه وی را به او یادآور شود. اگر یک معاون و یا قائم مقام قلباً قبول نداشته باشد که رئیس مافوق او اطلاعات و تجربیاتش بالاتر از اوست، هرگز نمی تواند خدمتگزاری صحیح و درست باشد. انتقاد از رئیس به وسیلهٔ مرئوس باید یک حادثه و واقعه باشد نه یک عادت! مارشال بتن حکایت می کرد که: هنگام جنگ بین المللی اول که فرماندهی کل قوای وردن را برعهده داشت اگر افسری را برای خدمت در ستاد ارتش وی به او پیشنهاد می کردند او آن افسر را به بیلاق می برد و بر روی زمین نقشه ای طرح می کرد و قوای مهاجم و مدافعی را به تصور او می آورد و خود راه حلی برای حمله و دفاع خاطر نشان می نمود. اگر آن افسر هرچه را که او می گفت تصدیق می کرد و به قول ما ایرانی ها بله قربان بله قربان گو بود مارشال او را بکار اولیهٔ خود، باز پس می فرستاد و از قبول او در خدمت ستاد ارتش خود امتناع می ورزید. ولی اگر برعکس آن افسر مادون با احترام کامل ولی با قدرت فکر و هوش نظریهٔ فرماندهٔ کل را مورد انتقاد محترمانه قرار می داد. مارشال او را انتخاب می کرد. بعد در دنبال این حکایت اضافه

کرد که متأسفانه کمی بعد شهرت این عمل در تمام ارتشی که تحت فرمان داشتم پیچید و من نمی توانستم دهان برای گفتن یک مطلب باز کنم بدون اینکه یک افسر حتی یک ستوان نگوید «نه! آقای مارشال» من آن وقت یک روز در برخورد با یکی از آنها از عصبانیت سرخ شدم و او را از شدت شرمساری به زیر زمین فرستادم، این انتهای تجربه و آزمایش من شد.

اگر کسی در مرتبه همکاری مطمئن باشد که انتقاد وی از عمل رئیس کاملاً به جا و به حق است و معذک رئیس از پذیرفتن نظر وی خودداری ورزد چه باید بکند؟ و در قبال اجرا و عدم اجرای دستور چه وظیفه ای دارد؟ باید گفت که او وظیفه دارد که فرمان را اصولاً به شرط عدم قبول بعضی احتمالات کاملاً اجرا کند، زیرا هیچ کار دسته جمعی جز با اطاعت میسر نیست، اما اگر عمل به حدی بزرگ است که می تواند برای همیشه آینده یک کشور، یک ارتش و یا یک مؤسسه را به خطر اندازد آن وقت باید بعد از اینکه رئیس نظر انتقادی او را قبول نکرد استعفا دهد. - البته به استعفا دادن خود نباید اقدام کنند، زیرا تا موقعی که انسان فکر می کند که وجودش می تواند برای جلوگیری از خطا و اشتباه مفید باشد باید در پست خود باقی بماند. گاهی تهدید به استعفا خود کافی به نظر می رسد، ولی این اسلحه ای است که به زودی فرسوده می شود.

۲- نرمش - یک رئیس ستاد و یا یک رئیس دفتر و یا یک منشی مخصوص باید خود را به روش فکری و طریقه کار کردن فرمانده و رئیس مافوقش عادت دهد و هم آهنگ سازد - گاهی رئیس عادت دارد که به طریق سحرآمیز و رمز سخن گوید، آن وقت بر رئیس ستاد و

یا رئیس دفتر و یا منشی مخصوص لازم است که آن عبارت را ترجمه و تفسیر و تعبیر نماید. - وقتی مارشال فوش سخن می گفت و دستور می داد چنین بود و آن وقت ژنرال ویگانند رئیس ستاد او فرامین وی را تعبیر و تفسیر و ابلاغ می کرد.

گاهی اوقات افکار رئیس مافوق طبق دستور کلی بیان می شود رئیس ستاد و یا رئیس دفتر باید از این فرامین کلی و عمومی دستورات و احکام جزء جزء را استخراج نماید. مارشال برتیه در دستگاه امپراتوری ناپلئون وظیفه اش این بود که فرامین امپراتور را تحلیل و تجزیه کرده به هر بخش دستور لازم را ابلاغ کند.

اگر رئیس را عادت و خوی عصبی است بر رئیس ستاد و یا رئیس دفتر است که آنهایی را که به وسیله رئیس تحقیر شده و یا اهانت دیده اند به وسیله ای آرام و تسکین بخشد و از آنها معذرت بخواهد و از کسانی که قصد ملاقات یا رئیس را دارند آهسته تقاضا کند که از مباحثی که ممکن است رئیس را عصبانی سازد اجتناب ورزند.

من در زمان جنگ بین المللی (اول) به عنوان وابسته مترجم یک ژنرال انگلیسی بودم که سازمان دهنده بسیار قابل و اساساً مردی شجاع و بی باک بود، ولی دارای خلق و عادت عصبانی و صفات و سجایای سخت و پر توقع و مشکل پسند به شمار می رفت. به طوریکه افسران زیر دست نام او را «ژنرال سیاه» گذاشته بودند. - بر اثر یک التفات و عنایت فوق العاده و به علت اینکه من یک فرد فرانسوی بودم نه تنها از خشم و غضب وی برکنار مانده بودم بلکه او با من با محبت خاصی رفتار می کرد و همه روز مرا دعوت می کرد که جای را با او تنها صرف کنم - در اثنای گفتگوهای دوستانه و صمیمانه من می توانستم

تمام مطالبی را که دیگران جرأت اظهار آن را نداشتند با وی در میان گذارم به طوری که اندک اندک من که یک فرد خارجی به شما می‌رفتم مأموریت‌های متعددی پیدا کردم. به طوری که افسران انگلیسی هر یک، مطلبی که برای مأموریت و پیشرفت کار و شناسایی خود داشتند به وسیله من با ژنرال در میان می‌گذاشتند و من وسیله ابلاغ تقاضاهای آنها بودم، در صورتی که اگر خود آنها با ژنرال تماس می‌گرفتند ممکن نبود به تقاضای آنها گوش دهد. - آن وقت من دریافتم که وقتی کسی مورد اعتماد رئیس مافوقی قرار گرفت چه خدمات ارجمندی که ممکن است برای اشخاص و افراد دیگر انجام دهد.

گاهی می‌شود که هوا و هوس و جنون یک مرد بزرگ باید مورد احترام قرار گیرد، زیرا زمانی که باید صرف مبارزه با آن شود بسیار گرانبهاست. یک رئیس کابینه با سرپرست و مافوق خود باید زندگانی مشترکی داشته باشد. - همکار ماهر می‌داند که چه کلمات و عباراتی را نباید در حضور رئیس خود بر زبان راند، زیرا ختم آن مرد بزرگ را با احساس دردناکی برمی‌انگیزد. - رئیس دفتر باید بداند که چگونه کاری را که مورد توجه خاص است برای جلب نظر مساعد او عرضه دارد. - رئیس دفتر در حالیکه ضعیف و جهل رئیس خود را در بایی می‌داند و آن را واضح و روشن می‌بیند و جهل و ضعف کوچکترین احترامی بدان راه ندارد، معذک باید سعی بسیار کند که آن ضعیف و جهل را با نظریات تکمیلی خود مرتفع سازد.

۳- رازداری - جوانانی که هنوز عادت به قبول مسئولیت فرماندهی و قدرت ندارند و در تحت راهنمایی رئیس و یا سرپرستی کار می‌کنند نباید در امور مشورتی خیلی مهم شرکت داده شوند. - این استثناء در

موردی است که لازمهٔ امر سرداری و کتمان آن است و این قاعده‌ای است که در امور مهم هیچ استثناپذیر نیست. - مرد و یا زن جوانی که وارد در نقشهٔ اجرای عملیات مهم دست به کار می‌شود ممکن است که از لحاظ غرور و خودفروشی و اثبات اهمیت خود به شرح آن «سر» پردازد و یا به وسیلهٔ حکایتی آن را بیان دارد، در صورتی که وظیفهٔ آنها خاموشی و سکوت است.

ضرر و خسارتی که از افشای یک سر ممکن است حادث شود نامحدود می‌باشد. - در رازداری مسرت و سرور مخصوص به خودش نهفته است. - هیچ چیز دلچسب‌تر و مفیدتر از آن نیست که انسان در مرکز تشکیلات و امور مهمی که قرار گرفته مورد اعتماد کامل واقع شود و حقیقت و واقعیت امور را بشناسد و معذک نگذارد هیچکس از درجه فهم و دانایی و بصیرت او اطلاع یابد! - این امر سری است که مادام رکامیه در فن آن استادی قابل تحسین به‌شمار می‌رفت. - گاهی می‌شد که مادام رکامیه اعتماد رؤسای احزاب مخالف را پیدا کرده بود. - مردان و رجالی که رقیب یکدیگر در تصدی یک پست و شغل بخصوص بودند، مؤلفی که کتابی نوشته و منقذی که بر آن کتاب انتقادی منتشر کرده بود هر دو و یا هر چهار نفر اسرار خود را به او ابراز می‌کردند. ولی خانم گوش می‌داد، می‌خندید و آنها را تسکین می‌داد و در صورت لزوم مطالب یکی را به دیگری ابلاغ می‌کرد. ولی هیچ‌گاه در اسرار مردم خیانت نمی‌کرد و در حقیقت مادام رکامیه صندوقچهٔ اسرار تمام حریفان و رقباء شناخته می‌شد. - رازداری نقشی است که حاضر جوابی و دانایی مخصوص به خود را لازم دارد، ولی از همه جهت مسرت‌انگیز و شغف‌آمیز است.

۴- توانایی و نیروی فاعلیت - یک همکار نباید تنها در تعقیب به دست آوردن و تجسس تعلیمات و معلوماتی باشد که از او درخواست خواهد شد، بلکه باید درصدد فهم تمام مطالبی باشد که ممکن است روزی مورد سؤال قرار گیرد. - او باید قدرت آن را داشته باشد که جهت و مسیر فکری سرپرست خود را تشخیص دهد و پیش‌بینی نماید. - او باید جاده را صاف کند، افکار و اندیشه‌ها و اشتغالات خاطر غیرمفید را ترک کند. کارهای کوچک را منظم گرداند، اعمال لازم و جزئی که در تمام دوران زندگی مانع انجام کار می‌شوند سهل و آسان سازد. نمونه و سرمشق واقعی وقتی بوجود می‌آید که منشی مخصوص فردی خیلی خوب و بی‌نقص و کامل باشد.

وظیفهٔ یک منشی مخصوص زن این نیست که فقط از مطالبی که دیکته می‌شود یادداشت بردارد و نامه‌ها را ماشین کند، بلکه باید علاوه بر کارهایی که انجام می‌دهد، همهٔ کارها را منظم و طبقه‌بندی سازد و نامه‌های رسیده و ارسالی را منظم نماید. آدرس‌های همه را بشناسد و بسیار قرز و زرنگ باشد. او باید تمام تقوی و نیروی یک رئیس دفتر و همچنین حوصله و پایداری یک زن را داشته باشد. برای اینکه زن از نیم کلمه تمام کلمه را درک می‌کند و می‌تواند عزت نفس و حب ذات را تسکین و آرام بخشد و در دفتر کار خود جوئی مطبوع و آرام و پرمهری برقرار سازد، ولی ذر عین حال نباید جنبهٔ انانیت و زنانگی او قوی باشد، زیرا روزی رئیسی جنبهٔ قوی زنانگی او را درک خواهد کرد و اینجاست که کار، او را رنج خواهد داد. - تعادل و توازن داشتن تا حدی مشکل است، ولی استقرار آن غیر ممکن نیست.

۳- کاردستی - کار فکری - خانه‌داری

مدت زمانی دراز کار به نظر افراد بشر به منزله شرمندگی و توهین و یک عذاب و تنبیه و کیفر الهی جلوه‌گری می‌کرد. «توانت را از عرق جبین خود خواهی خورد.» کارهای دستی و قسمت اعظمی از کارهای فکری منحصر به غلامان و بردگان به‌شمار می‌رفت. در روم قدیم علمای ریاضی و نحوی و صرفی از زمره غلامان بودند. - پرولتاریا کسانی بودند که مزد و اجرت می‌گرفتند و بورژوا آنها می‌بودند که از درآمد سالیانه و منفعت پول خود زندگانی می‌کردند، اما این تفکیک به نظر فوق‌العاده مبهم و در هم می‌رسد.

در این تقسیم‌بندی اجتماع به دو طبقه تقسیم می‌شود، یک طبقه رئیس و سرمایه‌دار بودند و طبقه دیگر بقال و کاسب سرگذر و یا یک مالک مختصر زمین و آب که عایدی ماهیانه او بسیار کم بود.

آن تعریفی برای پرولتاریا و بورژوا پیدا کرده است که اگر کاملاً صحیح نباشد لاف‌ل از تعریف اولی عمیق‌تر و اثر بخش‌تر می‌باشد. - به قول آن پرولتاریا، عبارت از تمام اشخاصی است که با کار خود زندگی می‌کنند خواه کار آنها دستی باشد و خواه فکری، روزمزد و یا حقوق بگیر باشند و یا آزاد. - و طبقه بورژوا اشخاصی هستند که فقط با حرف و مبادله کلمات و لغات زندگی می‌کنند. - از نظر آن یک وکیل دادگستری، یک نماینده مجلس ولو کمونیست، یک دلال بانک و یک گدای محله همه بورژوا هستند. زیرا که آنها زندگانی خود را با حرف و متقاعد کردن دیگران به پرداخت پول به آنها اداره می‌نمایند. از نظر آن یک بنا، یک مکانیسین، یک مهندس و یک نویسنده خوب، جزو پرولتاریاست. زیرا که هیچیک از آنها احتیاجی به متقاعد

کردن اشخاص به پرداخت پول ندارند. - عالی بودن کار آنها و احتیاج اشخاص دیگر به کار آنها کافی و وافی است. - بنا به تعریف او یک صاحب کارخانه بزرگ یک پرولتاریا است. هر چند که ثروت او محصول اطلاعات تکنیکی اوست، ولی او یک بورژوا است اگر مهربانی و محبت و دوستی‌ها و آشناییهایش با دیگران باعث شده باشد که به ریاست کارخانه‌ای نایل آید.

به قول آئن از این تفکیک دو حالت فکر و هوش و عوامل روحی مختلف ایجاد شده است. پرولترا که شغل و کار او با طبیعت است و اوست که طبیعت را تغییر شکل می‌دهد، احتیاجی به آرزوی فلان بودن و یا مورد طبع و خوشایند دیگران قرار گرفتن ندارد. بلکه این دیگران هستند که به او احتیاج دارند. از این جهت او خشن و زمخت و تند و سرسخت است و ادب را تحقیر می‌کند. برحسب مد لباس نمی‌پوشد، بلکه لباس پوشیدن او برحسب اضطرار مشغله و کار اوست. در حالیکه بورژوای آئن عنصری دوست داشتنی است، نوکر همه ارباب‌هاست و سعی دارد همیشه طبق میل کسانی که به او منفعت می‌رسانند صحبت کند، به انتخاب کنندگان خود تملق می‌گوید تا در نظر دوستان خود مطبوع آید و به نظر شنوندگان دلپسند باشد. او به نحوی لباس می‌پوشد که دیگران را از وی خوش آید.

کیمپلینگ در یک قصیده و منظومه بسیار عالی روابط عجیب و فوق‌العاده و همچنین فاصله و دوری بین زندگانی پسران بارت را که مشغول انجام موضوعات و کارهای مختلفی هستند و پله‌ها را بنا می‌نهند و جاده‌ها را سنگفرش می‌نمایند و هواپیماها را خلبانی و ترن‌ها را هدایت می‌کنند با پسران ماری که به آرامی و در کمال ناز و

نعمت روی بالش‌های خود و یا توی واگون‌های لوکس دراز کشیده و به خواب ناز رفته‌اند و گهوارهٔ راحتی و آسایش آنها بر اثر کار و زحمت دیگران در جنبش است به خوبی روشن و واضح بیان می‌دارد.

این تقسیم بشریت به دو دسته و یا چنان‌که امروز مصطلح است به دو طبقه بسیار خطرناک و به‌طور کلی مصنوعی و غیرحقیقی است. این بورژوازاده از لحاظ ذوق و طریق زندگانی پرولتر است. زیرا که زندگانی سعادت‌مند خود را در کمال خوشی می‌گذرانند. - این مهندس وقتی مسافرت می‌کند پرماری است که در واگون راحت به‌آسودگی به خواب رفته است و وقتی در کارخانه به کار مشغول است پرمارت می‌باشد. با این همه باید گفت که حقیقت و واقعیت این است که یک دسته کارشان بسیار سخت و پر زحمت است و کار دستهٔ دیگر با استفاده از دست‌رنج و زحمت دستهٔ اول تأمین می‌گردد. و از اینجاست که کینه‌ها و بغض‌های شدید حاصل شده است.

آیا ممکن است که چاره‌ای برای درد و این لکه زشتی که تاریخ قدمت آن با تاریخ بشریت هم‌زمان است پیدا کرد؟ انقلابات همه، گرچه در اثر این کینه‌ها و برای تخفیف این دردها بوجود آمده، ولی هیچیک به نتیجه نرسیده و به نتیجه هم نخواهند رسید. زیرا این انقلابات مخلد و جاوداتی بودن بشر و اصول دین و عقیده قطعی که مبنی بر گناهکاری و تعقیب اصلی آدم است در نظر گرفته نشده و فراموش کرده‌اند. با این همه، باید در نظر داشت که ترقی ماشین هر چند که زندگانی کارگر را پر زحمت‌تر و یکنواخت‌تر ساخته، ولی برعکس سطح زندگانی او را به زندگانی بورژوا نزدیک‌تر نموده است و هم اکنون مدت کار کارگر در ظرف یک قرن در حدود یک ثلث کمتر

شده و کارهای پرزحمت و خیلی سخت به ماشین‌ها واگذار شده و اندک‌اندک باز بیشتر به ماشین‌ها واگذار خواهند شد.

هرچند که ماشین‌های صنعتگران و هنرمندانی را که هوش و استعداد و قابلیت ویژه‌ی از خود نشان می‌دادند، انجام می‌دهند، پس در این صورت کارگر، دیگر کارش کارگری نیست، بلکه بصیرت و مراقبت و نگرهبانی است. در چنین حالی هر کارگری به یک مهندس تبدیل شده است!

اهمیت کار در کارهای دستی آن است که کار هر چقدر کوچک باشد و یا بزرگ در اینجا کار می‌تواند هم خوب و هم بد انجام پذیرد. در واقع دو طریق در کارهای دستی موجود است، یکی طریقی که کار با مهارت انجام گیرد و دیگر آن که کار از راه ناشیگری انجام شود همچنان که در تهیه یک کنفرانس دو طریق موجود است، یکی آن که کنفرانس جدی و پرهیجان و پراز عشق باشد، و دیگر آنکه مطالب از راه سهل‌انگاری تهیه شود.

یک ماشین‌نویس می‌تواند یک نسخه ماشینی متوسط و معمولی تحویل بدهد. و یا یک نسخه ماشینی قابل تحسین و شایسته تمجید. این بستگی به نحوه ماشین کردن و درجه دقت و مواظبتی است که به ماشین داده، این بستگی به حسن ترتیب عناوین و یا اعتدال و تناسب آنها در صفحه ماشین شده دارد و همچنین بستگی به وقتی دارد که در دوباره خواندن و تصحیح متن به عمل آورده باشد. اگر این ماشین‌نویس برای عمل خود اندکی بیش از حد ضروری و لازم توجه و سعی به عمل آورد آن وقت او یک هنرمند محسوب می‌شود و مزد و اجرت این کوشش و جدیت مجانی را در خوشبختی و سعادت

طولانی خود خواهد یافت. زیرا او که این کار اضافی، این دقت بیش از حد لازم را نه برای رئیس خود بلکه برای خویشتن، برای شرف و افتخار خویشتن و برای زیبایی و حُسن کار خویش انجام داده است و در انجام آن کاملاً آزاد و مختار بوده است.

سرور و مسرت زایدالوصف حاصله از انجام کار خوب به حدی است که می تواند جانشین تمام مسرات و لذایذ جهان گردد. برای من وقتی که تصور بهشت را می کنم نمی توانم آنجا را یک محل «تنبلی ابدی» یا «تنبلی خانه» آن طور که توصیف می کنند و ارواح بال دار بیکار در آنجا آواز می خوانند و چنگ و عود می نوازند بشناسم. بلکه من بهشت را مانند دفتر کاری می دانم که در آنجا جاودانه کار می کنم. و رمان های قابل تحسین و بی حد و جاودانه بی را با سرور و شادمانی تمام به پایان می رسانم، مسرت و شادمانی که من در روی زمین جز در دقیقه های معدود و اندک از آن بهره مند نبوده ام در واقع در بهشت برای آبد از آن برخوردارم - بهشت یک باغبان باغ اوست و بهشت یک نجار میز کارگاه او می باشد!

۵- خانه داری - یک مثل بسیار زیبا از اتحاد کاردستی و کار فکری موقعی است که کار خانه داری با عشق و مسرت کامل انجام پذیرد. زنی که به نیکویی و خوبی بتواند برخانه اش حکومت کند در عین حال که ملکه آن خانه است خدمتکار و کلفت خانه نیز محسوب می شود. او ادراک می کند و به ادراک خویش غالباً عمل می نماید. او برای تأمین آسایش شوهرش و فرزندانش از هر کاری که شدنی است و ممکن است فروگذاری نمی کند. او شوهرش و فرزندانش را از هر غم و غصه و شکایتی مصون و محفوظ نگه می دارد. او آنها را غذا می دهد و از

آنها پرستاری و مراقبت به عمل می‌آورد. زن خوب، وزیر دارایی خوبی برای خانه است و در اثر لطف و مهربانی و بینایی و بصیرت اوست که بودجه خانه همیشه در تعادل است. زن خوب وزیر صنایع مستظرفه خوبی برای خانه است و به لطف و مهربانی و عنایت اوست که خانه یا آپارتمان جذابیت و دلنربیی مخصوصی به خود گرفته است. زن خوب وزیر فرهنگ خوبی برای خانواده است و به لطف و عنایت اوست که پسرها توانسته‌اند به دانشگاه وارد شوند و دخترها فرهنگ جدید بیاموزند.

یک زن از نتایج زحمات خود در تنظیم خانه که دنیای کوچک کاملی است باید همانقدر مغرور و مفتخر باشد که یک رجل دولتی برجسته‌ای که توانسته مملکتی را نظم و ترتیب بخشیده و سازمان دهد. - مارشال لیوتی حق دارد که گفته است: مسئله بزرگی و کوچکی در کارها اهمیت ندارد. - چیزی که اهمیت دارد کامل و تمام عیار و بی نقص بودن کار است، حالا حجم و اندازه آن هرچه می‌خواهد باشد. کار خانه داری برای آنهایی که غنی و ثروتمند نیستند خیلی سخت و مشکل است. در این‌گونه خانه‌ها برای زن اصلاً راحتی وجود ندارد. - هفته‌هایی که دو روز در آن تعطیل است در نظر آنها برای آن است که بعد از رهایی از کار وقت خود را صرف خانه و زندگی شت و شو و وصله کردن لباس‌های اطفال کنند. - همیشه در این خانواده‌ها، در بقیچه و بسته‌های لباس چند امر فوری و ضروری هست که باید انجام گیرد. - به‌همه این رنج‌ها، غصه اینکه خیلی زشت نباشد، لباس‌هایش آراسته و مرتب باشد و از تعلیم و تربیت صحیح بهره‌مند باشد اضافه کنید. در واقع اگر زن به‌همه کارهای خود برسد فرصت استراحت

کمی برای او باقی می ماند. ولی کارِ خانه داری از جمله کارهایی است که اجر و پاداش آن بلافاصله داده می شود.

هیچ چیز در جهان بهتر از آن نیست که یک زن واقعی با مقدار کمی پول و با قلبی خوب در ظرف چند روز یک خانه کثیف و پست را به بهشت برین تغییر شکل دهد. نقطه تقاطع فن کار کردن و فن دوست داشتن در همین جاست.

۴- کار دانش آموز

آموختن و تعلیم دادن طبعاً وجود دارد. شغل تعلیم و تربیت مشکل است و مستلزم یک تجربه طولانی است. هر یک از ما هر وقت که بخواهد در خویش قدرت آن را می بیند که به فرزندان خود تعلیم دهد، ولی یک پدر بندرت معلم خوبی برای فرزندان از کار درمی آید. -گاهی یک پدرگمان می کند که موضوعاتی را که باید تعلیم دهد می داند، در صورتی که شناسایی و معرفت او به مواد آموزشی معرفت و شناسایی سطحی است نه عمقی. -گاهی ممکن است یک پدر اطلاعات و معلوماتش کامل باشد، ولی درس را بد بیان می کند. زمانی بی حوصله و جدی و سخت می شود، زیرا درس او را کل ساخته است و گاهی به شکل مضر و خطرناکی مهربان و باگذشت می گردد. زیرا فرزندان را آن قدر زیاد دوست دارد که نمی تواند درباره آنها درست و صحیح قضاوت نماید.

ما در اینجا از نتایج تجربیات اشخاصی که مدت های مدید به امر تعلیم و تربیت پرداخته اند و در این کار به نتیجه رسیده اند استفاده

کرده و قواعد لازم را از آنها اتخاذ کرده و به شرح آن می پردازیم.

۱- هیچ تعلیم و آموزشی بدون کاردانی میرتیت. - اولین کار شاگرد مدرسه آن است که «کار کردن» را بیاموزد. - قبل از اینکه به تشکیل قوه متفکره و متخیله و توسعه عقل و ادراک پردازیم باید یک «اراده» ساخته باشیم. بدین دلیل است که باید گفت؛ آموزش در خانه نمی تواند واجد اثری مهم باشد. - خانواده همیشه عذر را قبول کرده و می پذیرد. بچه امروز سرش درد می کند. بچه دیشب درست خوابیده است. بچه امروز دعوت دارد. امتحان کننده واقعاً آدم بی انصافی است. مسأله بد طرح شده بوده!!!

مدرسه برعکس خانه رحم و عاطفه ندارد. این خود برای مدرسه یک خصوصیت و تقوی و روح است. بین همه روش ها و اشکال زندگانی و درس اطفال، من نظام قدیمی آموزشگاه و آموزش شبانه روزی را بیشتر می پندم. - آموزشگاه و آموزش شبانه روزی درست است که معایب بزرگی دارد و گاهی برخلاف اخلاق و همیشه سنگدل و خشن است. ولی با این همه باید گفت که کارخانه آدم سازی است و آدم می سازد. - کودکان در مدرسه شبانه روزی یاد می گیرند که چگونه باید جا و مقام خویش را در اجتماع جستجو کرده و آن را به دست آورند، در صورتیکه در خانه جا و مقام آنها از اول معلوم و معین بوده و زندگی در خانواده فوق العاده سهل و آسان است.

در عمل اگر پدران و مادران عاقل و دانا و بافراست باشند دانش آموز غیرشبانه روزی می تواند تا سن پانزده و یا شانزده سالگی نتایج خوبی به دست آورد. ولی بین سنین هفده تا بیست سالگی در شهرهای بزرگ برای جوانان شوم و نحس و کشنده است.

۲- **تعلیم دادن و آموختن بازیچه و سرگرمی نیست.** - تعلیم و آموزش عبارت است از: استقرار یک زمینه معرفت اساسی در فکر و هوش و روان طفل و بالا بردن سطح معرفت وی جهت زمان آینده. در این حدود از معرفت اساسی بعدها در جریان زندگانی تجربیات و اکتشافات جدید بیشتری جای معلومات قبلی را می‌گیرند. هر وسوسه و اقدام و کوششی جهت واژگون ساختن این نظم و قاعده و برای جلب و توجه فکر و هوش و حواس کودک به سرگرمی به وسیله نمایش زندگانی جدید یک سوء تفسیر و تعبیر و عملی برخلاف عقل و احساس است. تعلیم و آموزش به وسیله تصاویر و رادیو و سینما غیرکافی است و اصولاً این‌گونه تعلیمات نباید مورد قبول قرار گیرند، مگر از این جهت که یک نوع کوشش بیشتر و یا تشویق اشتغال روح آنها به فراگرفتن تعلیمات اساسی‌تری باشد. چیزی که بدون زحمت و رنج آموخته شود زود فراموش می‌شود. به همین دلیل دوره دروس تکلمی از این جهت که هیچ‌گونه شرکت شخصی از طرف شخص آموزنده در آن ضروری نیست یا تقریباً بی‌فایده است. در این‌گونه درس‌ها فصاحت و سخنوری بر روی مغزهای جوان «لیز» می‌خورد. گوش دادن که کارکردن محسوب نمی‌شود. - این امر در تعلیم و آموزش زبان‌های زنده صدق نمی‌کند، زیرا این‌گونه زبان‌ها را باید تقریباً به‌طور کامل به وسیله حس شنوایی آموخت.

۳- **آزمایش و امتحان برای دانش‌آموزان ضروری است.** - مدت زمانی است که پدران و مادران و اصلاح‌طلبان امور آموزشی تقاضای از میان برداشتن امتحانات دیپلم متوسطه را دارند. - هیچ‌کار جدی بدون غبطه و هم‌چشمی و بدون ضمانت اجرا و تصدیق هیچ‌گاه

وجود نداشته است. از این جهت باید گفت که بی احتیاطی عجیبی بود که کنکورهای عمومی دبیرستان‌ها و کالج‌ها را از میان بردند، ولی خوشبختانه دوباره آن را مجدداً برقرار ساختند و این خود یک وسیله مؤثر و قوی برای حیثیت دادن به جوانان است که با گذراندن کنکور حیثیت و توانایی خود را در راه کسب دانش محفوظ دارند.

۴- تعلیم و آموزش عمده و اساسی، تعلیم دوره ابتدایی است. - پدران و مادران مایلند که اهمیت کافی برای دبستان‌ها قائل نشوند. «می‌گویند پسر من بد کار می‌کند، اما این یک بچه‌ی بیش نیست. هنوز او در کلاس ششم دبستان است» حقیقت این است که همه تعلیمات و آموزش‌ها بستگی به میزان معدود روش‌هایی دارد که در طفولیت به خوبی آموخته شده باشد. - دانستن درست خواندن و نوشتن و حساب کردن خود کار بزرگی است. قسمت عمده موجودات بشری هنوز فاقد شناسایی همین تعلیمات ابتدایی هستند. بسیاری از مردان هنوز درست خواندن را بلد نیستند و به زحمت می‌خوانند و کلمات و لغات و همه معانی و تصورات و اندیشه‌هایی را که در آن‌ها مندرج است برای آنها نامفهوم است. - ریاضیات برحسب اینکه اصول آن به خوبی فرا گرفته شده باشد یا نه بعدها مشکل و یا آسان خواهد بود. برای کسی که کاملاً اولین کتاب‌های هندسی و مقدمات جبر را یاد نگرفته بعدها غیرممکن است که بتواند چیزی در دنباله آن‌ها بیاموزد.

۵- بهتر است که انسان میزان و مقدار کمی از موضوعات را کاملاً فرا گیرد تا اینکه به طور متوسط مقدار زیادی از مواد را بیاموزد. - موضوع کاملاً عبث و بیهوده آن است که برنامه سنگین بر مدارس تحمیل کنند.

- منظور و هدف آموزش و پرورش این نیست که متخصص و اهل فن تحویل دهد. بلکه منظور و هدف آموزش این است که فکر و هوش عالی بسازد. برای تأمین این منظور چند نظم و ترتیب لازم است. ناپلئون عقیده داشت که تعلیم لاتین و هندسه امری اساسی است. به این تعلیمات اصولی و مهم مقداری تاریخ و اندکی فیزیک و ادبیات زبان هم به حد کفایت اضافه کنید. - در تحصیل تاریخ و علوم آنچه مهم است آن نیست که دانش آموز کشفیات خیلی جدید و تئوری های مهم را بیاموزد. بلکه مهم این است که روش تاریخ و روش علمی را درک کند و بفهمد. شناخت کارهای بالنسبه سهل و ساده دانشمندان اولیه برای او مفیدتر و روشن تر از شناسایی ملاحظه کاری ها و فنون دقیق فیزیکدان های جدید است. به قول آرن آلمن آموزش باید پایه دار باشد و از اساس تعلیم داده شود.

۵- فن خواندن

آیا خواندن هم یک نوع کار محسوب می شود؟ والری لاریود خواندن و مطالعه را یک نوع رذالت و شهوترانی بدون کیفر تعریف کرده، ولی برعکس او دکارت آن را یک ملاقات و گفتگو با نجیب ترین اشخاص قرون گذشته نامیده است. در حالی که هردوی آنها در گفتارشان محق هستند. رذالت و شهوترانی مطالعه خاصه اشخاصی است که در خواندن یک نوع تریاک و مخدر روح جستجو می کنند و از عالم واقعی و حقیقی گذر کرده در دنیای تصوّرات غرق می شوند. این گونه اشخاص یک دقیقه نمی توانند بدون خواندن راحت بنشینند.

هر کتاب و هر چیز خواندنی برای آنها مطلوب است... این نوع مردم بر حسب صدقه و اتفاق دایرةالمعارف را باز می‌کنند و در آنجا یک فصل مفصل راجع به آب و رنگ نقاشی مطالعه می‌کنند و بعد مقاله و شرح دیگری را با همان دقت راجع به اسلحه آتشین می‌خوانند. اگر آنها را تنها در اطاق بگذارید یک راست به طرف میزی که روی آن مملو از مجلات و روزنامه‌هاست می‌روند و یکی را برمی‌دارند و یک ستون از یک مقاله را بدون اینکه حتی یک لحظه به افکار خاص خود توجه داشته باشند از سر تا ته قرائت می‌کنند. ولی آنها در قرائت مطالب نه دنبال افکار مشخصی هستند و نه دنبال اعمالی! خواندن برای آنها رژه‌ای از کلمات و لغات است که ماسکی بر دنیای خارج و روح آنها می‌افکند. از آنچه خوانده‌اند فقط اندکی جوهر و گزیده مطلب را درک می‌کنند و بین منابع اطلاع هیچ‌گونه ترتیبی از لحاظ ارزش قائل نمی‌شوند. خواندن آنها کاملاً موقتی و زودگذر است. از این طرف می‌خوانند و از آن طرف فراموش می‌کنند. آنها توجه‌شان به عبارت است، قدرت تفسیر ندارند و به معنی بی‌اعتنا می‌باشند و معانی را در مغز و فکر و هوش خود جای نمی‌دهند و مطالب را تحلیل و تشبیه نمی‌کنند.

باید گفت که امروزه قرائت از لحاظ خط و لذت بسیار رایج شده است. او می‌خواند برای کسب مسرت و شوق و لذتی که در کتابها از خواندن داستان‌های خیالی به او دست خواهد داد، خواه آن لذت از جهت تأثیر زیبایی و حسن مطلب باشد و خواه از جهت تحریک احساسات خاص و خواه از جهت تطبیق آن حوادث با تصادفات و حوادثی که در دوران زندگی به شخص او رسیده است.

او می‌خواند برای کسب مسرت و کیف و لذت، از این جهت که ملاحظات و بررسی‌هایی که خود او انجام داده و موضوعاتی را که به مرحله آزمایش رسانیده در کتاب‌های اخلاقی و دواوین شعرا به بهترین نحوی بیان شده است.

او می‌خواند برای کسب مسرت و لذت. زیرا برای او - تحقیق در جریان شکنجه‌ها و عذاب‌هایی که بشر در طی قرون متمادی متحمل شده - مسرت‌انگیز است. با چنین وصفی باید گفت که هر مطالعه و قرائت ولو از نظر لذت و سرور صحیح و معقول به نظر می‌رسد.

بالاخره قرائت و خواندن جهت کار آن است که انسان در یک کتاب برای اینکه در مغز خویش و فکر و هوش خویش بنای مستحکمی برپا سازد دنبال معرفت و شناسایی مطلب مشخص باشد. - قرائت جهت کار الزام می‌نماید که شخصی که مطالعه می‌کند اگر حافظه اعجاب‌آوری ندارد قلم و یا مدادی جهت یادداشت مطالب مهم در دست داشته باشد. چه بیهوده است چیزی که یکبار خوانده شده دوباره از سر گرفته شود. اگر به من اجازه داده شود، من عمل خود را مثال قرار می‌دهم. موقعی که من در حال مطالعه تاریخ یا یک کتاب جدی هر چه می‌خواهد باشد هستم همیشه در اولین و یا آخرین صفحه کتاب چند کلمه برای تعیین موضوعات اساسی که در آن کتاب مورد بحث قرار گرفته می‌نویسم و بعد در زیر هر یک از این کلمات عدد صفحاتی را که در آنها آن موضوعات درج شده ثبت می‌کنم برای اینکه اگر احتیاجی به مرور مجدد پیدا کردم دوباره بدون مطالعه تمام کتاب، آن موضوع را بیابم.

خواندن نیز مانند هر کاری قواعد مخصوص به خود را دارد. - در اینجا ما چند قاعدهٔ آن را خاطر نشان می‌سازیم.

نخستین قاعده آنکه بهتر است ما کاملاً چند نویسنده را خوب بشناسیم تا اینکه اطلاعات سطحی راجع به نویسندگان متعدد داشته باشیم. همیشه درک درست و حُسن یک اثر برای اولین بار خواندن مشکل و پرزحمت به نظر می‌رسد، در عنوان جوانی باید همان‌طور که در صحنهٔ جهان به گردش می‌پردازند در میان کتاب‌ها هم به گردش پرداخت تا اینکه بتوانیم بین آنها دوستان خوبی پیدا کنیم، اما وقتی این دوستان را انتخاب کردیم و به دوستی پذیرفتیم، تمام عمر را ملزم باشیم که با آنها به سر ببریم. مأنوس و مألوف شدن با مونتینی، با سن سیمون، با رتس، با بالزاک یا با پروست برای استغنائی یک عمر کافی به نظر می‌رسد.

دومین قاعده آن است که در کار خواندن باید مقام و جای بزرگی را برای موضوعات بزرگی اختصاص داد. البته لازم و طبیعی است و باید که انسان به نویسندگان معاصر خود نیز توجه داشته باشد. زیرا بین نویسندگان معاصر است که ما شانس و موفقیت آن را داریم که بتوانیم دوستانی که دارای همان اندیشه‌ها و اندوه‌ها و دغدغه‌ها و اضطرابات و دلواپسی‌های ما هستند و همان احتیاجاتی را که ما داریم از خود نشان دهند، بیاییم. ولی ما نباید بگذاریم که خود در میان امواج کتاب‌های کوچک و آثار کوچک غرق شویم. تعداد شاهکارهای گذشتگان نیز امروزه به حدی زیاد است که ما نمی‌توانیم به همهٔ آنها شناسایی حاصل کنیم. پس چه باید کرد؟ راه حل آن است که بیاییم و به انتخاب قرون اطمینان حاصل کنیم. یک مرد گول

می خورد، یک نسل گول می خورد، ولی ممکن نیست بشریت گول و فریب بخورد..

هومر، تاسیت، شکسپیر، مولیر محققاً لایق افتخار و موفقیتی که طی قرون متمادی حاصل کرده‌اند هستند، ما آنها را به دیگران ترجیح می دهیم، زیرا آنها هستند که طی اعصار و قرون متوالی عظمت آثار خود را از دست نداده‌اند.

سومین قاعده آن است که ما غذا را خوب انتخاب کنیم. بهر فکر و هوش و ادراکی غذای مخصوص به خودش را باید تجویز کرد که مطابق اشتهای آن اندیشه باشد. برای تأمین این نظر باید مصنفین خود را بشناسیم، مصنفین و مؤلفین دوستان ما اختلاف دارند. - در ادبیات نیز مانند عشق نمی توان به انتخاب دیگری اعتماد کرد. باید که مؤمن و معتقد و وفادار باشیم، نسبت به آنچه که طبع و فکر ما می پسندد. ما خود بهترین قاضی برای طبع و فکر خود و انتخاب کتاب هستیم.

چهارمین قاعده آن است که هنگام قرائت کتاب در اطراف خود جوّ و محیط مورد نظر و غور باطن و ملاحظه و اکرامی نظیر آنچه که در یک کنسرت خوب و یا تشریفات نجیبانه و عالی هست ایجاد کنیم. واقعاً این خواندن نیست که یک صفحه کتاب را که هنوز نخوانده‌ایم ناچار باشیم بلند شده و جواب تلفن اشخاص را بدهیم و یا اینکه وقتی کتاب را برای قرائت در دست می‌گیریم حواس و هوش و فکرمان جای دیگر باشد و یا اینکه نیمی را امروز و نیم دیگر قرائت را به فردا محول سازیم. - خواننده واقعی و حقیقی آن است که بیدار خوابی‌ها و شب زنده‌داری‌های مجردانه برای قرائت کتاب اتخاذ کند. مثلاً بعد از ظهر یک‌شنبه را صرف خواندن آثار نویسنده بسیار محبوب

کند. از مسافرت با راه آهن که بهترین موقعیت در طول سفر برای مطالعه یک رمان بالزاک، یا استاندال است از آن استفاده واقعی کند تا لذت و بهره کافی ببرد.

بالاخره پنجمین قاعده آن است که خویش را لایق و شایسته مطالعه آثار بزرگان ادب سازیم. خواندن کتابهایی نظیر مهمان‌خانه بیلاقی اسپانیول کتاب خواندن نیست و خواننده در آنجا جز آنچه برای او نقل شده چیزی پیدا نمی‌کند. نقاشی و رنگ آمیزی و تشریح و توصیف و بیان احساسات خود برای آنهایی که آنرا آزموده‌اند و همچنین با امیدواری و بیم و اضطراب و دلواپسی انتظار شگفتی و بروز آن را دارند، قابل ملاحظه و اهمیت و مورد علاقه و جالب نمی‌تواند باشد. هیچ چیز مهیج‌تر و تأثرآورتر از آن نیست که ببینیم مرد جوانی که در سال گذشته حوادث عشقی زیادی بر او گذشته یک دفعه اشتباهی عجیبی برای خواندن رمان‌های آناکارینا و یا دو مینیک پیدا کرده است. زیرا در طی حادثه عشقی خود معنی خوشبختی و درد و ملامت دوست داشتن را فهمیده است و می‌داند. - در صورتی که مردان عملی بزرگ خوانندگان خوبی برای کیپلینگ هستند و مردان سیاسی بزرگ تاسیت و یا رتس را می‌خوانند.

واقعاً تماشایی است که می‌بینیم فردای آن روز که مارشال لیوتی به وسیله یک حکومت بی‌انصاف از فرمانروایی مراکش برداشته شد، کتاب کرولان تألیف شکسیر را برداشت و شروع به مطالعه آن کرد. بخش اعظم فن خواندن، دوباره پیدا کردن زندگانی در کتاب‌ها و بهتر فهمیدن آن به وسیله کتاب‌ها، البته کتاب‌های خوب می‌باشد.

۶- کار هنرمند

کار یک هنرمند گاهی نظیر کار یک صنعت پیشه‌دستی و گاهی مخالف با آن است. موقعی کار هنرمند نظیر کار صنعت پیشه‌دستی است که وی شایستگی آن فن را به‌لحاظ آشنایی به‌اصول و قواعد کار داشته باشد. اما این شایستگی و استحقاق کار هنرمند تنها به‌وسیله مطالعه و تحصیل نزد استادان فن و تمرین‌های ممتد به‌دست نمی‌آید. برای پیدا کردن همین شایستگی قریحه و استعداد مخصوص نظیر آنچه در موزار و بایرون و هوگو و شاتو بریان بود لازم است. اما دانستن این مطلب نیز مهم است که صرف داشتن موهبت و استعداد نیز کافی نیست. زیرا اگر آن را به‌حال خود رها کنند عقیم می‌ماند. - من کار کردن والری را دیده‌ام و نسخه‌های دستی پروست را مطالعه کرده‌ام. اینها نمونه کاملی از صبر و حوصله در تحقیقات و اصطلاحات مکرر و کوششی وافر و سعی لازم برای پیدا کردن کلمه‌ای که معنی مخصوص و فکری معین را داشته باشد می‌باشد.

نوشتن یک رساله در باب ترتیب آوازه‌ها و ارکستر، لازمه‌اش داشتن تعلیمات و آموزه‌های کامل موسیقی است که نمی‌توان بدان تعلیمات نائل آمد مگر اینکه زن و استعداد درک آن را داشت و مدت مدیدی با دقت و مورشکافی خاص به آن کار پرداخت. زیرا در هر هنر خیلی طبیعی و عالی باز هم یک قسمت از ورزش بدنی و ممارست کافی وجود دارد.

طبیعتاً بعد از این تفحصات طولانی، هنرمند تجربه به‌دست خواهد آورد، اطمینان لازم را پیدا خواهد کرد و این تجربه و اعتماد به‌او اجازه خواهد داد که گاهی از اوقات آنچه را که می‌خواهد انجام

دهد به سرعت به پایان رساند، به طوری که برای یک نفر بیگانه عمل او و موفقیت وی به نظر شگفت آور و عجیب خواهد رسید. ویستر آنهایی را که باور نمی‌کردند تابلویی را در یک ساعت نقاشی کرده است به مسخره می‌گرفت. ولی او می‌توانست و قدرت آن را داشت که این عمل را انجام دهد و تابلو را در مدت یک ساعت نقاشی و رنگ‌آمیزی نماید. زیرا همه عمر خود را در نقاشی صرف کرده بود. با اینهمه باید گفت که به دست آوردن این استحقاق و شایستگی فنی که وظیفه و کار اساسی هنرمند است جز یک قیمت از کار هنری او نمی‌باشد.

والری می‌گفت: «یک شعر با تأثر و تألم و هیجانات بوجود نمی‌آید بلکه با کلمات و لغات است که شعری به نظم می‌آید» حقیقت آن است که هر دوی اینها برای شعر گفتن لازم است و ضروری. - به محض اینکه صحبت هنر به میان می‌آید باید توجه داشت که در هنر، یکی نظم و دیگری شکل و ترکیبی که بشر به طبیعت تحمیل می‌کند مورد نظر است... سمفونی‌های بتھوون دارای ترکیب قابل تحسین و شکل بسیار منظم هستند. ولی در این سمفونی‌ها روح بتھوون، افکار بتھوون، رنج‌ها و مصائب وارد شده بر بتھوون و خوشحالی‌ها و مرّت‌های بتھوون نیز ریخته شده است.

- راسین توفیق یافت که ترکیب و شکل بهتر و کامل‌تری به آثار خود بدهد. ولی آیا این آثار بچه درد می‌خورد اگر هیجانات نفسانی و احساسات شخصی راسین در آن بیان نشده بود؟

از اینجا خصلت دوم هنرمند ظاهر می‌شود که باید یک هنرمند در خارج از کادر فنی خود زندگانی کند و یا زندگانی کرده باشد. و از این

جهت است که هنرمند با صنعت پیشه اختلاف حاصل می‌کند. -
 «شعر یک نوع از حالت ناثر و هیجانی است که در آن حالت آرامش و سکون به انسان دست می‌دهد» - از آنچه گفته شد برمی‌آید که زندگانی یک هنرمند باید واجد سه قسمت باشد. یک قسمت زندگانی بشری شامل جنبه‌های شهوانی، جسمانی، نفسانی و احساساتی که شاعر تنها به وسیله آنها می‌تواند راه شناسایی به حال بشر را پیدا کند.

قسمت دیگر تأمل و اندیشه و تعمق و تخیل در عالم تجرد است (آر티ست یک نوع نشخوارکننده است که باید لاینقطع گذشته خود را نشخوار کرده و خاطرات خویش را در ذهن مرور دهد. برای اینکه بتواند آن را تحلیل کرده و یا به مواد هنری بدل سازد. و بالاخره یک قسمت دیگر که بخش آخر کار هنرمند است کاری فنی می‌باشد که می‌تواند مدت آن مختصر و کوتاه باشد. - من نویسندگان بزرگی را می‌شناسم که دو ساعت بیشتر در روز کار نمی‌کردند. اما نحوه تخیلات آنها نحوه خواندن آنها، و روش مذاکره آنها طوری بود که ارزش کار و فعالیت را داشت. گوته گفته است؛ که همه و یا هر کاری در حال استراحت نیز وجود دارد.

آیا یک هنرمند باید در عالمی خارج از عالم ما و یا در عالم ما زندگی کند؟ من گمان می‌کنم این سؤالی است که جواب دادن به آن غیرممکن است.

گوشه‌گیری و انزوی کلی، برای عده کثیری از هنرمندان کسالت‌آور است. اینها تا مصالح و مواد لازم را در اختیار دارند به طور اعجاب‌آوری کار می‌کنند. پروست در اتاق کار خود دنبال به دست

آوردن وقت تلف کرده بود. اگر ما آهنگ و روش زندگانی او را بپذیریم - و اگر حافظه او را داشته باشیم - هر یک از ما در گذشته خود مصالح و مواد لازم و بیشماری را برای کار پیدا خواهیم کرد...

۷- فن استراحت کردن

فن استراحت کردن خود یک قسمت از فن کار کردن است، زیرا یک بشر خسته و کوفته که احتیاج کامل به استراحت دارد نمی تواند هرگز کار مفیدی را به انجام رساند. بسیاری از ما صبح های وحشتناکی را بعد از یک شب زنده داری دیده ایم که همگی ما را از قبول و انجام هر کاری معذور داشته است. بیهوده و بی فایده است اگر ما باز هم سعی کنیم و قصد اجرای کاری را داشته باشیم. - این عقاید و اصول مولود نظریه مالکیت ما بر جسم و روان و فکر و اندیشه ماست. - یک ارگانسیم بشری نمی تواند بدون توالی استراحت به دنبال کار خلاق باشد و زندگانی کند. - من وزرای فرانسوی را دیده ام که در حالی که چشم هایشان از فرط خستگی متابعت اراده آنها را نمی کرد خود را محکوم آن می دانستند که تصمیمی بگیرند که آینده صلح و آرامش اروپا بدان بستگی دارد. - در چنین حالت و موقعیتی استراحت یک وظیفه اساسی به شمار است.

موقعی که خستگی به علت انجام یک کار بدنی و جسمی است، استراحت فن مشکلی نیست، انسان خود را به روی تخت خواب می افکند و مثل یک حیوان به خواب عمیق فرو می رود. اما وقتی که علت خستگی امری فکری و هوشی است آن وقت است که خواب با

وجود کمال احتیاجی که بدان است از دسترس ما فرار می‌کند. در این حالت فن خوابیدن وجود دارد و هم اینک ما به شرح چند فن آن می‌پردازیم.

۱- برای خوابیدن باید یقین داشت که می‌توان به خواب رفت. -
 فایدهٔ دواهای خواب‌آور به میزان فوق‌العاده کم و اندک از این جهت خوب است که در انسان تلقیق به نفس مساعدی برای به خواب رفتن ایجاد می‌کند.

۲- برای به خواب رفتن باید در وضعیتی قرار گرفت که حساسیت جسمی به حداقل آن تخفیف یابد. برای تأمین این نظر باید جسم کاملاً در حال استراحت باشد، حرارت اتاق مساوی و معتدل باشد و اتاق در تاریکی مطلق فرو رفته باشد.

۳- برای خوب به خواب رفتن باید افکار متشت و درهمی را که باعث بی‌خوابی است از خود دور ساخت. بسیار نیکو است که خاطرات دوران گذشته را که موجبات اندوه و غم و تلخی در آن فراهم نبوده است در فکر و هوش خود حضور داد. به طفولیت خود اندیشید، به عنفوان جوانی فکر کرد، تصویرات و تصورات خیلی قدیمی را به خاطر آورد و سعی کرد که این تصویرات و تخیلات را در زیر پلکان چشمانی که بسته شده‌اند و نقطه‌های رنگارنگ در بردارند جلوه‌گر و مجسم ساخت. اندک‌اندک می‌بینید که شما به دنیای آرامش و سکون تغییر مکان داده‌اید و آن وقت عمیقاً به خواب فرو خواهید رفت.

یک طریقه و روش دیگر که کاملاً مخالف روش قبلی است ولی غالباً کافی و مؤثر واقع می‌شود آن است که به بی‌خوابی هیچ‌گونه

اهمیتی داده نشود و آن یک وقعه و حادثه مسرت آور دانسته شود. در اینحال باید یک کتاب و یا اثری را در دست گرفت و هیچ حد و زمانی برای کار مطالعه قائل نشد و گذاشت که به آرامی خستگی جسمانی بر بیدار چشمی غلبه پیدا کند.

برای شخص سالم و پرکار تعیین برنامه‌ای برای گذراندن اوقات بی‌کاری و استراحت غالباً مشکل است. برای شخص جدی و سالم جدا شدن از کار باعث رنج و ملال اوست، چنین شخصی در موقع بیکاری مانند حیوانی که به سوی قفس و زندان خود می‌رود به سوی خانه باز می‌گردد و به وسیله سرایشی طبیعی به سوی عیوب و رذالت‌ها و شهوت‌رانی‌ها و بدی‌ها می‌شتابد، رذالت‌ها و شهوت‌رانی‌هایی که وسیله تسکین حساسیت مضاعف و تند و شدیدی هستند که ساعات خالی عمر ما را پوشانیده و پنهان می‌سازند.

تمدن جدید امروز به وسیله اختراعات و ماشین‌ها باعث تزیید وقت بیکاری گشته است. بنابراین بر ما لازم است که بیاموزیم که چگونه این زمان‌های بیکاری و فراغت و استراحت را بگذرانیم. برای تامین این نظر ما به بیان چند روش می‌پردازیم.

۱- کار استراحتی - بعضی از مشاغل که برای دیگران کار و مشغله محسوب است برای ما یک وسیله تفریح و استراحت می‌باشد. کم‌دی، باغبانی، ماهیگیری، شکار، نجاری برای هنرپیشه و باغبان و ماهیگیر و شکارچی و نجار کار محسوب می‌شود، ولی همین‌ها برای صاحبان ذوق و مشتاقان بدان هر چند که مجبور باشند آن را با دقت و سعی کامل به انجام رسانند تفریح محسوب می‌گردد. چرا؟ یکی از این

لحاظ که تغییر و تنوع اساس کار عضلات و اعصاب مختلف ما را به کار وामी دارد و به انسان استراحت می بخشد و دیگر از این جهت که شخص با ذوق در مبارزه با دنیای خارج، خود را موفق و منصور می یابد. - او در انجام این کارها با کمال آزادی عمل کرده است و می داند که می تواند هر لحظه که بخواهد آن را ترک کند و خستگی اجبار در عمل برای او وجود ندارد.

۲- بازی نیز یک عمل بی غرضانه ای است، زیرا مقصد و موضوع برای عامل کار، حل مسائل واقعی و حقیقی نیست، بلکه اطاعت از قواعد و مقرراتی است که آن قواعد و مقررات را به طور آزاد و با اراده خویش پذیرفته است. - بازی کنندگان شطرنج و بریج در مقابل جهان و دنیای عظیم هستی به مبارزه برنخاسته اند، بلکه در مقابل هوش مطلق دیگری قرار دارند. - از اینجا دو عنصر و ماده اصلی استراحت نتیجه می شود، یکی اینکه می داند باختن یک دست بازی برای او اهمیتی نمی تواند داشته باشد و دیگر اینکه دخالت تقدیر و اتفاق در بازی آنها محدود است. - باید بازی کننده اخلاق عالی ورزشی را به خاطر داشته باشد و از این جهت بازی کنندگان باید از هر دو طرف قواعد بازی را مراعات کنند.

با فقدان قاعده و عدم رعایت آن اصلاً نمی تواند بازی وجود داشته باشد. یک چنین عادت، عادت به احترام قواعد و مقررات بازی، وقتی به یک ملتی طی گذشت چندین نسل آن ملت تحمیل شد، از راه اطاعت از قواعد ورزشی اطاعت به قوانین برای آن ملت جنبه ملکه و عادت پیدا می کند. انگلیسی ها وقتی مردی از لحاظ عشق، از جهت کار و از جهت سیاست خدعه و نیرنگ می کند

می‌گویند: «او بازی را بازی نمی‌کند». - در واقع تمدن چیز دیگری جز پذیرفتن قراردادهای اجتماعی از طرف افراد بشر نیست. بسیاری از این قراردادها مانند قوانین تنیس و گلف دارای جنبه‌های استبدادی و اختیاری و ارادی مطلق هستند. اما از این جهت که این قراردادها اجازه پیش‌بینی عکس‌العمل بازی‌های حریف را می‌دهد رعایت ترس و بیم و فعالیت در بازی مانند فعالیت‌های جنگی مورد توجه است.

۳- نمایش - برای تماشای حرکات و اعمال دیگران است که ما به‌نمایش - جهت تماشا - حاضر شده و در آنجا بی‌حرکت محو تماشای اعمال آنها می‌شویم. علاقه ما به‌نمایش از آن جهت است که «هیچیک از حرکتانی که جنبه بشری دارد برای ما فوق‌العاده و عجیب نیست». احساسات و عشق‌ها و هیجاناتی که موضوع نمایش‌های تراژدی و یا کمدی قرار می‌گیرد همان تأثرات و هیجاناتی است که خود ما آن‌ها را داشته و داریم. ما در نمایش احساسات و هیجان‌ات و تأثرات با مصنف آن شرکت داریم. برای چه نمایش یک وسیله استراحت است؟ زیرا که در عالم هنر هیچ تقاضایی درباب اتخاذ تصمیمی از طرف ما به‌عمل نیامده است. - این درامی که این قدر ما را متأثر ساخته است می‌تواند همان درام زندگی ما نیز باشد.

نقشه علم زیبایی‌شناسی از نقشه علم اخلاق فوق‌العاده جدا است اما نمایش در حالی که تماشاکنندگان را از احساس حقارت زندگانی دور می‌سازد آنها را در نجابت‌ها و بزرگواری‌های عشق و تمایلات گوناگون نیز فرو برده و قدرت آن را دارد که بسیاری را به اوج افتخار برساند. فقط آنچه که در نمایش از جهت وقفه و استراحت در مبارزات

حقیقی و واقعی عالی شناخته می‌شود، اگر در وجود ما جای زندگانی را اشغال نماید قابلیت تحقیر و سرزنش پیدا می‌کند. - سینما و رادیو نیز به میزان کمی، با استراحت دادن به فکر و هوش آن را برای کارهای جدیدتر آماده می‌سازد، در صورتی که میزان و مقدار آن از حد معمول و متعارف تجاوز نکند باعث کرنخی و سستی هوش و جمود فکر می‌گردد.

۴- مسافرت - هر سفر و تغییر مکانی یک استراحت است نه از آن جهت که ما را از اعمال روزانه و مختلف و مشکل دور می‌گرداند. بلکه از این جهت که ما را از زیر بار مسئولیت‌ها رها می‌گرداند. - صرف نظر از مسافرت چندتن شخصیت‌های رسمی، هر مسافری در طی مسافرت زندگانش برای خود او می‌باشد نه برای محیط او یا قبیله و یا طایفه و فامیل او. - دیدار یک کشور خارجی به منزله دیدن یک نمایش است. ما در کشورهای خارج هیچ‌گونه مسئولیتی برای خویش احساس نمی‌کنیم، همه ما گاهی احتیاج به استحمام جدید و به دست آوردن آزادی مطلق داریم، احتیاج به آن داریم که از استنشاق هوای محیطی فرار کرده و به استنشاق هوای جدیدی بپردازیم. آن وقت است که کار عادی و روزانه و انتظام امور از جهت تباین و اخلاقی که در وضع ما پیدا شده است به نظر ما لذت بخش می‌رسد. - باید گفت که طول مدت استراحت هر چه باشد باید کوتاه باشد و واقعاً موجب شگفتی است که با یک مسافرت چند روزه به یک کشور خارجی فکر و هوش ما کاملاً جنبه تازگی پیدا می‌کند.

نتیجه

مردی که کارش را واقعاً دوست دارد بعد از یک استراحت مختصر و کوتاه با یک لذت و خوشی بی پایان و شگفت به کار خود دوباره آغاز می‌کند. وقتی شخصی شغل خود را با استحکام و ثبات و شوق انجام داد به نظر می‌آید که به محض رهایی از کار، زندگانی را از دست خواهد داد، چنین شخصی هیچ وقت کار خود را رها نمی‌کند. به این معنی که هر جا که می‌رود فکر کار نیز با اوست. - نویسنده در طی مسافرت پشت سر هم جملات و کلمات را تغییر می‌دهد. گاهی در شب‌ها از خواب می‌پرد و لغت و کلمه‌ای متوالیاً بر او ظاهر می‌گردد و در تاریکی شب جملات را بر روی صفحات تخیل خویش تصحیح می‌نماید. - یک فرد صنعت پیشه و مدیر کارخانه که از دفتر کار خویش دور شده و برای استراحت به ساحل کنار دریا می‌رود در آنجا کاغذ و مدادی در دست گرفته و در حالیکه بر روی شن‌های ساحلی دراز کشیده است مشغول حساب عواید و درآمدهای جدید خود است. اگر او نزدیک به کارخانه است شنبه‌ها صبح که کارگران و مستخدمین تعطیل هستند برای سرکشی به کارخانه می‌آید و گردش‌کنان در قسمت‌های مختلفی که احدی در آنجا حاضر نیست، مشغول تصویر در باب تغییر شکل کارخانه برای کارهای بزرگتر و با روش‌های مطمئن‌تر می‌گردد.

کشاورزی که روزهای یک شنبه بر روی مزارع خود در کشت است هیچ درخت و هیچ علفی نیست که برای او دلیلی بر تاریخ و مقصدی نباشد. چشم او جریان اثر آخرین باران و آب‌های زیرزمینی را می‌نگرد. جاده‌ها با انحرافاتشان و یا توقفگاه‌ها و باطلاقی‌های حاصله

در آن، همه کارهای گذشته و آنچه را که باید در آینده انجام گیرد به خاطر می آورند.

اجتماعات بایستی خیلی بی دست و پا و یا صاحب مسلک و آیین خلاف انسانیت باشند که مردم را نسبت به کارهایشان مشمئز گردانند. این خود یک احساس بسیار طبیعی است که انسان به آنچه انجام می دهد بستگی و دل بستگی پیدا می کند. «کار برطرف کننده کسالت و عیب و احتیاج است» کار درمان دردهای تصویری و تخیلی و مفروض است. سرهنگ انگلیسی من در هنگام جنگ (۱۹۱۴-۱۹۱۸) همیشه به من تکرار می کرد که: «خداوند کار را تقدیس کرده است» بدون کار انسان همیشه بدبخت است. بدون کار موضوعات کسالت آور و اضطرابات هرگز دست از سر آدمی بر نمی دارد. ما همیشه دور از کسانی که دوست می داریم به سر می بریم، ما همیشه در معرض مخاطرات و اضطرابات آینده هستیم. وقتی که تمام وقت ما را کار فرا گرفته باشد و ما در مشاغل خویش مستغرق باشیم، کجا وقت داریم که در فراق و هجران دوستان و اضطرابات آینده بیندیشیم؟

وقتی در سال ۱۹۳۸ ما در کنار پرتگاه جنگ قرار گرفته بودیم. موقعی که ما را با تصور بمباران های خونین شبانه به وحشت افکنده بودند ما توانستیم اندکی آرامش و سکون خویش را در کار و اشتغال به کار پیدا کنیم. من در آن موقع شانس آن را داشتم که یک دوره خدمت نظامی را انجام دهم. افسران باهوش اوقات ما را از صبح تا شبانگاه با کارهای مختلف و پرهیجان مشغول داشته بودند، افکار ما که ثابت و رهبری می شد به سوی موضوعات مشخص و قابل وصولی بود. و برای ما فرصت تخیلات واهی مفرط و تصوّرات بی معنی را

باقی نمی‌گذاشت. شب‌ها را نیز ناچار بودیم که از فرط خستگی به خواب رویم. بدین طریق بود که هفته‌های تأسف‌آوری برما گذشت. آنچه برای یک فرد حقیقت است، برای یک ملت نیز حقیقت به‌شمار می‌رود. اگر یک حکومت پُر توان برای مملکت ما برنامه‌کاری ترتیب دهد که ما در انتهای آن برنامه واقعیت و حقیقت یک تجدید قوا و نیل به یک نتیجه قطعی را مشخص بدانیم آن وقت است که هوش و فکر ملت از مشغول بودن به افکار و تخیلات واهی‌های پیدای خواهد کرد. آن وقت است که همه مردم از صغیر و کبیر یک همکاری مشترک را در یک کار بزرگ احساس خواهند کرد. آن وقت است که تمام ملت حرفی را که سرهنگ من در ۱۹۱۴ گفت یک زبان و همیشه تکرار خواهند کرد که:

«کار را خداوند تقدیس کرده است»

و آن وقت است که من از روی تجربه خواهم گفت که: یک آرزو و میل شدید برآورده شده است.

بخش چهارم

هنر فرماندهی کردن

«انسان که طبعاً جاه طلب و حریص و مغرور و متکبر است تا خود احتیاج خاص بدان پیدا نکند نمی تواند بفهمد که چرا دیگری باید بر او فرمانروایی کند. این حوادث فوق العاده است که به او می فهماند که بدون داشتن فرمانده، وی طعمه قویتر از خویش خواهد گردید. دوست داشتن به اطاعت به همان قدر دوستی حیات و آرامش، ناشی از همین امر است و بس»

لویی چهاردهم

افراد بشر هیچ گاه نمی توانند به اقدامی مفید مبادرت ورزند و به عملی مشترک دست زنند، مگر اینکه یکی از میان آنان برخاسته و فعالیت همه را هر لحظه به طرف مقصود مشترک رهبری کند. بداهت و وضوح این قضیه مخصوصاً وقتی آشکار می شود. که صحبت از جنبشی باشد که اطاعت همه از آهنگ و دستور بخصوص ضرور است. کارگران ریل گذاری راه آهن و یا پارو زنان یک کشتی هر چقدر در عمل قوی باشند تا رئیس گروهی نباشد که حرکات آنها را هم آهنگ سازد عمل بیهوده است. هر عمل دسته جمعی وقتی درست رهبری نگردد دچار آشفتگی و بی نظمی می شود. هر کس که در جنگی

شرکت کرده باشد احتیاج به داشتن فرمانده را به خوبی درک می‌کند و همان‌طور که احساس وجود فرمانده در ارتش قوی است، در کارخانه، در روزنامه و در کارگاه کشتی‌سازی و در کشور نیز وجود فرمانده قطعی و ضروری است. هر جا که دسته‌ای از افراد بشر باید با یکدیگر به کار مشترک پردازند، وجود یک رئیس و فرمانده برای رهبری و اداره امور نیز لازم می‌باشد.

به محض اینکه فرمانده کاردانی مشخص شد نظم و انتظام همه جا جای آشفتگی و اختلال را می‌گیرد. در جریان جنگ‌های ۱۹۱۴ سپاه‌های متعددی بودند که بسیار بد جنگ می‌کردند، حمله می‌کردند و ناگهان دچار هول و ترس عجیب و بی‌جهتی شده عقب می‌نشستند. ولی به محض اینکه افراد همین سپاه‌ها تحت فرمانده لایق و قابلی قرار گرفتند همگی به سربازانی با همت و جدی و شجاع و مقاوم بدل گشتند. یک ملت مرکب از همین دسته مردم است و برحسب اینکه حکومت وی قدرت حکومت کردن داشته باشد، ملت او نیز ملتی منظم و مرتب و با انضباط می‌گردد. بدون وجود فرمانده لایق هیچ عمل نظامی، هیچ حیات ملی و هیچ زندگانی اجتماعی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد.

در طول تاریخ اجتماعات بشری رؤسایی بوده‌اند که بر روی یک‌دیگر به شکل هرم قرار گرفته و تشکیل سلسله مراتبی را می‌داده‌اند. هر بار که ملت‌ها در اثر نظمی که رؤسای آنها بدان ملت‌ها بخشیده‌اند از سرنوشت خویش مطمئن گشته‌اند و وسوسه آن را پیدا کرده‌اند که سلسله مراتب را برهم زنند و هر بار که در اثر این امر عدم نظم و آشفتگی ظاهر گشته، سلسله مراتب تحت اشکال جدیدی

دوباره برقرار شده است. - موقعی که سلسله مراتب اداری و نظامی که باعث تشکیل دولت روم قدیم بود و قدرت خود را از دست داد جای آن را برای مدت طولانی هرج و مرج فراگرفت.

موقعی که روسیه در صنایع خود رؤسا و کارفرمایان را از بین برد، به جای آن فوراً یک متنفذ اداری و یا فنی برای انجام همان کاری که کارفرما برعهده داشت به کار برگماشت. این خود دلیلی است بر اینکه هرگز انقلابیون با وجود وعده‌هایشان و با وجود میل و عتابشان نتوانسته‌اند مساوات را در روی زمین برقرار سازند. می‌توان و می‌بایستی یک مساواتی از شانس و بخت، یعنی همان که ناپلئون آن را «شغل برحسب استعداد و لیاقت» می‌نامید برقرار کرد. - می‌باید و می‌توان آرزو کرد که همه در مقابل قانون مساوی باشند، اما نمی‌توان مساوات در فرماندهی را قابل درک دانست. نمی‌توان هرگز وجود اجتماعی را بدون رئیس درک کرد.

۱- چگونه رئیس انتخاب می‌شود؟

بشریت در جریان طولانی تاریخ خود جز طرق و نظامات معدود برای انتخاب یک رئیس چیز دیگری ابداع و ابتکار نکرده است.

۱- ریاست ارثی روشی قدیمی و خیلی کهنه است، این روش در میان دسته‌های خانه به‌دوش خانوادگی و قبیله‌ای بدون شک معمول بوده است که پسر ارشد به‌جای پدر می‌نشسته است. زیرا بدون رعایت نظم ارشدیت، اجتماع در معرض جنگ و نزاع بین برادران قرار می‌گرفت و این امر باعث تفرقه و ضعف آنها می‌گردید. - در

انجیل و در تراژیک‌های یونانی می‌توان آثار زیادی از نزاع‌ها و زد و خوردهایی این‌چنینی را مطالعه کرد. در صورتی که در حکومت‌های سلطنتی قدیم و مورد احترام انتقال قدرت توارشی بدون هیچ‌گونه نزاع و اختلافی انجام می‌گرفت و رئیس ارثی از نظر آنها دارای یک نوع حیثیت و شرف طبیعی و پربها بود و نقشی را که امروز در انگلستان یک شاه، مافوق احزاب و دستجات بازی می‌کنند لازمه‌اش وجود همین حیثیت و شرف است. - ناپلئون بخوبی این امر را احساس کرده بود که می‌خواست در فرانسه سلسله سلطنتی برقرار گرداند. او می‌دانست که پادشاه شکست خورده باز هم پادشاه است. ولی امپراتور تا موقعی است که فتوحات و پیروزی‌هایش ادامه پیدا کند.

در یک کشور و یا یک بنگاه بزرگ عمومی که بعد از چندین نسل به طریق ارشدیت فامیلی اداره شده است می‌توان همه‌جا همین احساس را پیدا کرد. مدیرها، سرکارگراها، کشاورزان و همه آنهايي که حوصله تحمل قدرت دیگری را ندارند به‌خوبی تحمل سلسله مراتب را از لحاظ اسمی می‌پذیرند. این برای آنها یک نحوه عادت نیست، بلکه یک احساس طبیعی و یک تعقل و استدلال صحیح به‌شمار می‌رود. یک پدر به‌خوبی می‌تواند سنن فرماندهی و وابستگی به‌بنگاه مقاطعه و غیره را به‌پسر خود به‌میراث بگذارد. رئیس ارثی همانند پادشاهی که سلطنت را به‌ارث برده است خود را به‌قلمرو ملکی خویش با رشته‌های افتخاری که به‌او فداکاری‌های زیادی فرمان می‌دهد مربوط می‌بیند.

خطر قدرت توارشی آنجاست که فرزند ارشد یک خانواده‌ای که باید بر مملکتی سلطنت و یا بر مؤسسه‌ای ریاست کند می‌تواند هم

یک آدم معمولی باشد و هم ظالمی بیرحم. آیا در این صورت ملت و یا شرکت باید ادارهٔ امور خود را به مردی ناقابل برای راهنمایی و اداره اعتماد کند؟ محققاً خیر! همچنان که در بعضی از کشورها که قوه و قدرت توارثی است استثناهاتی هم وجود دارد و در مواردی که رئیس قابلیت فرماندهی ندارد اعمال می‌شود. در انگلستان نظم جانشینی تاج و تخت چندین بار به وسیلهٔ پارلمان تغییر یافته است. در اتا زونی رؤسای صنایع، خودشان در دوران حیات جهت اینکه قدرت به دست پسر و جانشین نالایقی نیفتد خود اقدام می‌نمایند. قدرت و حاکمیت ارثی اگر بر اثر گذشت زمان و عقل سلیم مورد استعمال نیکو پیدا کرده و به وسیلهٔ پارلمان و یا شورایی تحت نظارت دقیق قرار گرفته باشد بهترین وسیلهٔ قدرت و توانایی است.

۲- ریاست انتخابی یعنی انتخاب کسی که صفت لازمه برای رئیس شدن را دارا باشد. هر رئیسی که مورد اعتراض قرار گرفته و مورد انکار جمعی باشد رئیس ضعیفی است. رئیس انتخابی به نظر می‌آید که باید دارای قدرت و اختیار غیر قابل بحث و گفتگویی نسبت به کسانی که او را بدین سمت انتخاب کرده‌اند باشد، ولی غالباً اتفاق می‌افتد که صفات و خصایلی که باعث انتخاب رئیس شدن فردی می‌شود، فصاحت و سخنوری - مهربانی و ملایمت از صفات و خصائل لازمه ریاست نبوده و تجربهٔ عادی و معمولی رئیس بودن و یا ضعف او را آشکار گردانیده است. به علاوه کشوری که عمیقاً دچار تشتت و تفرقه می‌باشد ممکن است که رئیس واجد شرایط دارای آرای کمی بیش از نصف باشد، در این صورت اگر نصف کمتر نسبت به او حس انزجار و کینه پیدا کند وضع دولت و مملکت دچار خطر و اضطراب خواهد

گردید.

بسیار دیده شده که کشورهای بزرگی بارها دچار شک و اضطراب و تردید و دلسردی شده‌اند، فقط بدین علت که رئیس انتخابی به وسیله اکثریت، از اعتماد عموم مردم برخوردار نبوده است. انتخاب رئیس برحسب انتخابات، فوق‌العاده مضر و خطرناک می‌شود، اگر این انتخاب مربوط به یک کشور نبوده بلکه ارتباط به‌عده خیلی کوچکی داشته باشد که بعد از انتخاب رئیس باید مستقیماً همه آنها را تحت نفوذ خود درآورد و خود نیز در فاصله کوتاهی دوباره به وسیله آنها در معرض انتخاب و انتخابات قرار گیرد. - چگونه می‌تواند یک رئیس مردم را به اطاعت خویش وادار سازد، در صورتی که خود باید روز دیگر از آنها تقاضای رأی انتخاباتی نماید؟ انتخاب کردن یک مدیر کارخانه و یا بنگاه عمومی و یا یک فرمانده ارتش بوسیله اخذ آراء به‌خطر ورشکستگی و سوق دادن آن کارخانه و بنگاه عمومی و یا آن ارتش به سوی نیستی است. - همه رژیم‌ها این خطر را به‌خوبی در این‌گونه موارد احساس کرده و حتی کشورهای خیلی عوام فریب انتخابات را در این‌گونه موارد رد کرده و فقط به‌انتخاب نمایندگان مجلس و سنا می‌پردازند که وظیفه آنها ریاست نیست بلکه نظارت بر امور کشور می‌باشد.

۳- ماندارینا عبارت از رژیمی است که در آن رؤسا برحسب امتحاناتی که از آنها بعمل می‌آید و آنها امتحانات را با موفقیت می‌گذرانند و موفق به‌اخذ دیپلم شده و می‌توانند پستی را اشغال کنند می‌باشد. روش ماندارینا رسم قدیم چینی است و تا حدی می‌توان گفت روشی است که ما اکنون آنرا تعقیب می‌نماییم. - برای تیل به‌مقام

فرماندهی ارتش و یا کارهای عمومی و دیپلماسی و قسمت اعظم ادارات امروز در فرانسه باید کنکورهای متعددی را گذرانند. این روش به حد کافی عادلانه به نظر می‌رسد، زیرا که شرایط امتحان برای همه یکسان است. معذک این روش دارای معایب بزرگ و عمده‌یی نیز می‌باشد. یکی از این جهت که ممکن است سن کسانی که موفق بگذراندن امتحان می‌شوند با سن فرماندهی تطبیق نکنند، به طوری که یک مردی که در چهل سالگی رئیس قابل تحسینی خواهد بود. ممکن است به علت عدم موفقیت از رسیدن به مقامی که شایسته آن است محروم ماند و دوم از این جهت که صفات لازمه برای یک رئیس آنها نیست که به سهولت و آسانی قابل تخمین و یا شناسایی در طی یک امتحان باشد. پل والری گفته است که قسمت اعظم بدبختی‌های عصر ما و اجتماع ما مولود امر انتخابات و دیپلم است.

ماندارینا در مواقعی مطلق و مستبدانه است. چه نه تنها ورود به هر شغلی متضمن گذراندن کنکور است. بلکه هرگونه ترفیع نیز بدون عبور از آن ممکن نیست. امروز شغل پزشکی در فرانسه چنین است. - در ارتش، آموزشگاه جنگ و آموزشگاه تحصیلات عالی نظامی دو مانع بزرگ عبور برای ترقی به شغل فرماندهی هستند و افسرانی که می‌خواهند به درجات عالی نایل آیند باید این دو آموزشگاه را طی کنند، اما مدت خدمت و انتخاب و حمایت و مساعدت باید گفت که نقش عمده‌ای را در هنگام صلح در باب اشغال مقامات بازی می‌کند، همان‌طور هم فتح و پیروزی در هنگام جنگ نقش مؤثری در اشغال مقامات عالی دارد. رژیم فرانسه یک رژیم معتدل مانداریناست.

۴- مسابقه خدمت و اختیار - از سابقه خدمت مطلب کمی برای گفتن هست. هر فردی که پیر می‌شود تجربیاتی چند از لحاظ شغل خویش به دست آورده است، این در صورتی است که آن فرد تنبل نباشد، گیج و احمق نباشد، مستبد و خیره‌سر نباشد. اما پیرمردان بسیارند و برای انتخاب و استفاده از پیرمردان نباید دنبال شناسنامه و تاریخ ولادت آنها رفت و کهن‌ترین آنها را برگزید، بلکه باید به دنبال بهترین آنها رفت.

انتخاب رؤسای دون پایه به وسیله رؤسای مافوقی که بالاتر از آنها هستند باید در امور مربوط روی آنها حساب کنند و مسؤول اعمال آنها باشند، به نظر روش عاقلانه‌تری است. - رئیس مملکت (شاهی که سلطنت را به ارث برده و یا رئیس جمهوری که به وسیله مردم انتخاب شده) نخست‌وزیر را انتخاب می‌کند و نخست‌وزیر اعمالش از طرف مجلسین سنا و شورای ملی تحت نظارت قرار می‌گیرد. - رئیس الوزرا وزرای خود را انتخاب می‌کند و هر یک از وزراء رؤسای کل قسمت و رؤسای کل رؤسای قسمت‌های جزء را انتخاب می‌کنند. اینجا است که هرم‌ها از رأس ساخته می‌شود و چیزی که در معماری بسیار خطرناک است در اداره امور عمومی آسان به نتیجه می‌رسد... صرف نظر از انتخاب نخست‌وزیر و چند وزیر سیاسی تمام انتخابات از جمله انتخاب وزرای فنی نباید جز از راه ارزش تخصص و اخلاق رهبری شود. صلاح کشور و بالتبع نتیجه متافع کسانی که مملکت را رهبری می‌کنند، این است که فرمانده کل و مدیر راه آهن بهترین اشخاص باشند در این مورد عقیده سیاسی آنها عقاید مذهبی و روابط دوستی و وصلت و آمیزش آنان هر چه هست باشد. اما باید با صراحت قاطعانه گفت که

هیچ امری ممکن نیست برای مملکت انجام گیرد، مگر اینکه هوا و هوس و شهوات نفسانی و هیجانات روحی مانند عشق و خشم و غیره در امور مملکتی راه نداشته باشد. واقعاً جای تأسف است که دوستی‌ها و بستگی‌ها نقش عمده‌ای را در انتخاب اشخاص برای مقامات بازی کنند. اینجا است که بر هر یک از ما لازم است که نظارت دقیقی بر روی دیگران و بر روی شخص خود داشته باشیم، برای اینکه لیاقت و شایستگی و استحقاق اشخاص باعث رنج و مصیبت آنان نگردد.

۵- رئیس تحمیلی - بالاخره در بعضی از مواقع نومییدی و یأس که مملکت رو به انحطاط و ضعف می‌رود و هیچ‌کس دیگری را برای ریاست قبول ندارد. در این هنگام شخصی پیدا می‌شود و به‌زور، خود را بر دیگران تحمیل می‌کند. در تاریخ انگلستان هیچ قدرت عالی‌ای کرمول را به ریاست انتخاب نکرده بود. کرمول خرده مالک گمنامی بود که جز بر یک عده کوچکی از سواران حکومت نمی‌کرد. انقلاب از بناپارت یک ژنرال ساخت. ولی این ژنرال بناپارت بود که خود را به ریاست مملکت تحمیل کرد. امثله تازه بسیاری در فکر و هوش همه ما حاضر و موجود است. رئیسی که قدرت را به وسیله زور به دست می‌آورد واجد تمام صفات ریاست است. زیرا اگر واجد تمام صفات و خصایل ریاست نبود نمی‌توانست قدرت را به دست آورد. مسأله عمده در این موضوع این است که بدانیم آیا قدرت و توانی او فقط برای ریاست یک دسته هواخواهان و طرفداران اوست، یا اینکه واقعاً قابلیت و استعداد آن را دارد که خود را به مرتبه ریاست یک ملت بالا ببرد. - در مورد بناپارت باید گفت که دسته هواخواهان و طرفداران او

خیلی زود به وسیله رئیس دولت تحت تسلط و مورد قهر قرار گرفتند (منظور نویسنده این نیست که بناپارت طرفداران خود را به کلی از بین برد و آنان را مقهور خشم خویش ساخت، بلکه منظور این است که وقتی قدرت را به وسیله عده‌ای از قوا و به کمک عده‌ای از هواخواهان در دست گرفت. نگذاشت که خدمت آنان به‌وی باعث تسلط فرد فرد آنان بر ملت گردد و حکومت را خوران یغما تصور کنند و چون به ناپلئون کمک کرده‌اند، بنابراین شریک حکومت وی باشند بلکه ناپلئون حکومت و طرفداری ملت را بر هواخواهان خود ترجیح داد.) از اینجا عظمت کنسول اول آغاز گردید. - اگر او در این مورد به مقصود نمی‌رسید هرگز نمی‌توانست مرد آشتی و مصالح و حاکم بر عموم و رئیس عموم فرانسویان گردد. - «از کلویس تا کمیته نجات عمومی من هیچ چیز را رد نمی‌کنم و همه چیز را قبول دارم» این بود بیان ناپلئون بناپارت!

همین که رئیس قدرت خود را بر ملتی تحمیل کرد و قدرت را کاملاً به دست گرفت، به‌مآله مشکل جانشینی دچار می‌گردد. پسر کرمول بعد از وی مدت زمانی بسیار سلطنت نکرد و فرزند بناپارت در فراق وطن جان سپرد و جانشین لنین از مجموع آثار او اظهار نفرت کرد و آن را خراب گردانید. حقیقت آن است که انتخاب رئیس یک مسئله‌ای است که دارای راه حل کامل و قطعی و واحد نیست. همه چیز بستگی به جریان گذشته و موضوعاتی دارد که در آینده رخ خواهد داد. اما همین که رئیسی انتخاب شد و یا به وسیله زور و قدرت زمام اختیار را به دست گرفت قدرت وی نمی‌تواند مدت زمانی دراز به طول انجامد، مگر اینکه صفات و خصایل لازمه را برای فرماندهی و اداره امور داشته باشد.

۲- صفات و خصلت رئیس

مأموریت یک رئیس این است که فعالیت دیگران را رهبری کند و برای انجام این وظیفه لازم است که بدانند به طرف چه مقصدی باید فعالیت دیگران را رهبری کند.

نخستین صفت لازم برای یک رئیس داشتن اراده است. رئیس باید بداند که چگونه باید تصمیم بگیرد و تمام مسئولیت‌های آن را بپذیرد و قبل از اخذ هرگونه تصمیمی طبعاً همه اطلاعات لازم را در اطراف موضوع به دست آورده و بعداً تمام عوامل اراده و تصمیم را سنجیده و اندازه گرفته باشد و بعد از آنکه تصمیمی را اتخاذ کرد و دستور اجرای آن را صادر نمود، باید به جز در موقعی که تصمیم وی به مانعی غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل عبور برخورد کرده است به تصمیم گرفته شده وفادار باقی بماند و از تغییر رأی خودداری ورزد. - در واقع هیچ چیزی برای تابعین و زیردستان آن‌قدر باعث دلسردی و دلسوختگی از کار نمی‌شود که داشتن یک رئیس ست عنصر و دودل و مذذب.

ناپلئون گفته است: «استحکام و پایداری و ثبات و جرأت بر همه چیز فایق می‌شود». متر جمبرلین در ۱۹۳۸ می‌خواست به هر قیمتی که شده صلح را تأمین کند و از جنگ احتراز ورزد، همه سیاست او را انتقاد می‌کردند. ولی حتی رقبای وی به استحکام و رزانت رأی و ثبات و استقامت و سرسختی و مقاومت او تحسین می‌کردند. - برای تعیین و اخذ تصمیم باید رئیس دارای همت اخلاقی بزرگی باشد. غالباً تصمیمی که باید اتخاذ شود ناگوار و پرزحمت است، ژنرال ژوفر در ابتدای جنگ اول ناچار شد که عده زیادی از ژنرال‌هایی را که دوستان

شخصی وی بودند از کار برکنار سازد. گاهی قربانی ساختن چند فرد برای نجات عدهٔ زیادتری لازم و ضروری است - رئیس می‌تواند و غالباً باید که جدی باشد. ولی یک رئیس حق ندارد جنبهٔ شیطنت‌آمیز اختیار کند، حق ندارد بی‌رحم و سنگدل و شقی باشد، حق ندارد کینه‌جو و کینه‌خواه باشد. رئیس باید یاوه‌گویی‌های عوام را طرد کند. ولی اگر بتواند باید افکار عمومی را رهبری نماید.

رئیس باید که بر دور خود یک دسته مردمی که کاملاً فداکار و مخلص و صالح و متقی باشند و بتوانند خود در جزئیات امور بدون کسب‌نظر او اخذ تصمیم نمایند گرد آورد. ولی او نباید به هیچ وجه به درختانی چند اجازه دهد که جنگلی انبوه را از نظر او مخفی و مستور دارند. همچنین برای اجرای تصمیم باید متخصصینی داشته باشد که خود آنها را آزاد بگذارد تا خود عمل کنند و خود به تصویب اعمال آنها که از روی صحت و بصیرت انجام می‌گیرد و سبب پشت‌گرمی آنها باشد.

از مارشال لیوتی فاتح و فرمانروای مراکش پرسیدند: «پس شما خودتان چه می‌کنید؟» جواب داد: «من متخصص افکار و عقاید ژنرال‌های خود هستم» رئیسی که تجربهٔ فرماندهی دارد می‌داند که غیر ممکن است که بتواند جزئیات حرکات هر یک از متابعین خود را تحت نظم و قاعده درآورد، مخصوصاً در اموری که مربوط به صرفه‌جویی باشد. او فقط باید قناعت کند و به قسمت مربوطه دستور صادر کند که منفعت عمومی بر منافع شخصی ترجیح داده شود. یک رئیس مجرب هیچ‌گاه ادعا نمی‌کند که می‌تواند واقعیت هوا و هوس‌ها و عشق و شهوت‌های میلیون‌ها نفر افراد بشر را تحت یک

نقشه منظم درآورد. یک پلیس راهنمایی خط سیر همه اتومبیل‌ها را تعیین می‌کند. ولی دیگر جریان سیر هر اتومبیل در حیطة تشخیص او نیست.

رئیس باید که از طرف دسته متخصصین و کارشناسان خود مورد احترام قرار گیرد و الا در صورت عدم احترام قلبی دچار دو دلی و توطئه می‌گردد و خلاصه برای مورد احترام قرار گرفتن، یک وسیله بیشتر وجود ندارد و آن این که او باید قابلیت احترام را داشته باشد و قابلیت احترام او را خصائل و خصائص عالی او باید سبب شود. یک رئیس بزرگ، یک طبیعت و سجه بزرگ دارد و آن طبیعت و سجه بزرگ بی‌غرضی و بی‌طمعی اوست.

مستر بالدوین نخست‌وزیر اسبق انگلستان و مسیرو پوانکاره رئیس‌جمهور و بعداً نخست‌وزیر فرانسه شاید هر دو از داشتن جلال و شکوه و هیمنه‌ای که باید یک رئیس‌الوزراء و یا رئیس‌جمهور داشته باشد عاری بودند. مستر بالدوین مخصوصاً سعی داشت که خود را طوری نشان دهد که جلال و جبروت ریاست دولت را ندارد. ولی هر دو دارای نجابت و اصالت و تقدس خاصه در امور مالی بودند که هیچکس را یارای شک در آن نبود و هر یک از این دو درباره جزئی‌ترین مخارج دقت و باریک‌بینی بسیار از خود نشان می‌دادند. مستر بالدوین قسمتی از ثروت خود را به دولت خویش هدیه کرد و پوانکاره هیچگاه حاضر نشد که حتی به یک مأمور جزء وزارتی ارسال نامه‌های شخصی او محول شود. هر دوی اینها دارای صفات عادی و ساده و جزء مردمان عادی و ساده‌ای بودند که فقط می‌توانستند خصائل لازمه مدیر یک کارخانه و یا صفات یک شوهر خوبی را

داشته باشند. ولی این تقوا و پرهیزگاری‌های اساسی مرکز و منبع نیرو و قدرت آنها گشته بود. ممکن است که سیاست هردوی اینها، هم سیاست بالدوین و هم سیاست پوانکاره را در امور کشور هم تصویب کرد و هم رد. ولی حتی رقبا و مخالفین آنها نیز جرأت انکار صفات و حقوق لازمه حکومت برای این دو را نداشتند. - یک دیکتاتور باید بیش از همه پاکدامن و مُنزه و پاک و پارسا و عقیف و با تقوی و کم‌خور و قانع و ساده باشد و این صفات را تکرار کرده باشیم که پاکدامنی و منزّه و پاک و پارسایی و عفت و تقوی و قناعت و سادگی در زندگی است که به یک دیکتاتور قوت و نیرو می‌بخشد نه برق سرنیزه تابعین او. رئیس نباید جز کار و شغلی که بر عهده دارد عشق و هوا و هوس دیگری به سر داشته باشد. او باید همواره متانت و احتیاط و خویشن‌داری و رزانت کامل از خویش نشان دهد و رموز و اسرار زیادی زندگی وی را احاطه کرده باشد. حتی خوب نخواهد بود اگر داستانی از زندگانی او در میان مردم رایج باشد و بهتر است که شخصیت وی در پرده‌ای از داستان وسعت یابد. زیرا نمود شخص همان قدر حکومت می‌کند که خود شخص.. کیسپلینگ داستان مردی را توصیف کرده است؛ داستان مرد حادثه‌جویی که تنها به واسطه تفوق بعضی صفات خویش، خواست پادشاه شود. او قبایل کوهستانی را تحت اطاعت خویش درآورده و رئیس آنها شد و به مقصد و منظور خویش نایل گشت، ولی یک روز که دختری از افراد ملت خود را به زنی گرفت حیثیت و تاج و تخت خویش را از دست داد. زیرا همین که دختر به خانه وی راه یافت دریافت که وی نیز مانند دیگران فقط یک فرد عادی بشری است.

نابلتون می‌گوید: «چقدر زیاد مردانی هستند که مقصر و مجرم نیستند مگر به علت ضعف آنان برای یک زن». در اینجا لازم است که از زن رئیس و نقش مشکل او صحبت به عمل آید. زن یک رئیس باید از شوهر خویش در مقابل همه دنیا دفاع کند و او را از خستگی‌های بی‌فایده در امان نگاه دارد و خود نیز از اینکه وی را به اعمال عصبانی کننده وادارد احترام و رزد و از خانه و مأوای خویش برای او مأمنی امن و آرام درست کند نه یک قلمرو امپراتوری جدیدی که شوهر در آنجا هم ملزم باشد که نظم و حاکمیت برقرار کند، زیرا که برای عموم، حکومت کردن برخانه از هر جای دیگر و هر امر دیگری مشکل تر است.

روزی در حضور ویلیام پیت رئیس‌الوزرای معروف و مقتدر انگلستان صحبت و بحث آن بود که اساسی‌ترین خصلت‌ها و صفات برای یک رجل سیاسی چیست؟ یکی گفت قدرت کار کردن و دیگری اظهار داشت توانایی و سومی گفت فصاحت و بلاغت. پیت گفت: «نه! اولین صفت و تنها خصلت اساسی لازم برای یک نخست‌وزیر حوصله و صبر و شکیبایی است». پیت در بیان خود حق داشت - زیرا صبر و شکیبایی صفت و خصلت اساسی است، اما نه تنها برای نخست‌وزیر بلکه برای عموم و حتی برای آنهایی که عده‌ای از مردم را تحت فرماندهی خود دارند. حماقت و نفهمی یک عامل مهمی در کارهای بشری است. رئیس واقعی همیشه در انتظار ابراز حماقت دیگران می‌باشد و همیشه نیز آماده برای تحمل آن تا موقعی که جنبه عادی دارد. - او می‌داند که فرامین او تغییر شکل داده خواهند شد و بد اجرا خواهند گردید و معاونین و قائم‌مقام‌های او همه برای یکدیگر حادت می‌ورزند. او تمام اینها را به حساب می‌آورد و در

بینش و حدس‌های خویش این عوامل غیرقابل اجتناب را نیز به حساب می‌آورد و در عوض اینکه در صدد جستجوی مجریان بدون خبط و خطا که وجودشان نایاب است برآید، سعی می‌کند که بهترین دسته اجرا کنندگانی را که نسبت به او فداکار هستند انتخاب کند. او می‌داند که به مردان آن‌طور که هستند فرمان می‌دهند نه آن‌طور که باید باشند.

یک قسمت دیگر صبر و شکیبایی ثبات و استقامت و پایداری در کوشش است. یک رئیس حقیقی هیچگاه گمان و باور ندارد که یک مقصود که برآورده شد، دیگر همه کارها جاودانه منظم و روبه‌راه شده است. ناپلئون می‌گفت: «بزرگترین خطر در موقع فتح و پیروزی حادث می‌شود.» یک باغی که خوب از آن مواظبت به عمل آمده است اگر مدت زمانی به حال خود رها شود همه آن را علف‌های هرزه و بد فرامی‌گیرد. یک مملکت قوی و غنی و مقتدر نیز اگر چندین سال به حال آشفستگی و عدم نظم و انتظام رها گردد به وسیله اشخاص بد و شرور بلعیده شده و بعداً به وسیله همسایگان تسخیر می‌گردد. رئیس خوب می‌داند که هیچ نتیجه‌ی مطلوبی هیچگاه به دست نخواهد آمد. بنابراین، هر صبح بر او لازم است که به محض بیدار شدن کارهای خود را از نو آغاز کند.

پرهیزگاری و تقوای دیگری که برای رئیس لازم است موضوع سرداری و رموز است. ریشلیو می‌گفت: «سَر و راز، روح کارهاست.» شارل اول استوارت پادشاه انگلستان تخت و تاج و سر خود را از دست داد به علت اینکه یک راز را برملا و آشکار ساخته بود. شارل تصمیم گرفته بود که رؤسای شورشیان را ولو اینکه در پارلمان هم باشند

توقیف سازد، اما او بی احتیاطی کرد و این تصمیم خود را به زن زیبا و جذاب و فتان خویش ملکه هاتریت دوفرانس در میان گذاشت.

ملکه که از این خبر به وجد و شعف آمده بود آن را به یکی از خانم‌هایی که ملازم خدمت وی بودند و به‌وی اعتماد داشت گفت و آن خانم از آن جهت که با دسته مخالفان مخفیانه ارتباط داشت فوراً خبر را به نحوی به اعضای پارلمانی که مورد تهدید توقیف بودند رسانید. نتیجه آن شد که وقتی شاه در صدد اجرای تصمیم نهایی خویش برآمد و خواست اعضای پارلمان را توقیف کند پزندگان از قفس پریده بودند و ملت سر به اغتشاش برداشته بود!

حکم اخلاقی است که: «نباید چیزی گفت مگر آنچه را که لازم است و به کسی که لازم است و موقعی که لازم است».

دوگل نوشته است: «هیچ چیز به اندازه سکوت و خاموشی باعث تزئید قدرت نیست. حرف زدن، آشکار ساختن افکار و اندیشه و هویدا ساختن راز فعالیت و التهاب و خلاصه متفرق کردن و به‌هدر داده شدن. در حالیکه عمل اقتضای تمرکز و پنهان ماندن را دارد. سکوت و خاموشی امری لازم و قطعی در امور صف‌بندی و نظام و حکم عملیات نظامی است. خیردار! حاضر باش! فریادی است که وقتی بخواهند دسته و گروهی را وارد عملیاتی کنند بر آنها می‌کشند و چون همه اموری که از یک رئیس سرزند جنبه سری بودن دارد فرمان آرام بودن و دقیق بودن و توجه داشتن موقعی تأثیر پذیر است که خود فرمانده، شخصی ساکت و آرام و دقیق باشد.

کِنده سردار بزرگ لویی چهاردهم وقتی جوان بود از فعالیت و جدت و تندی آرام نداشت و خود سوار بر اسب همه میدان عملیات

را بررسی می‌کرد بدون اینکه کلمه‌یی بر زبان آورد. هوشه سردار بزرگ زمان انقلاب فرانسه از این جهت در جوانی و قیل از سن عادی به فرماندهی کل رسید که شدت عمل و درخشندگی خاص داشت، خود خونسرد و آرام، و فرامین و دستورات او مختصر و کوتاه و موجز بود. هیچ شخصی به اندازه بناپارت عادت به کم حرفی و خاموشی و سکوت نداشت. ارتش بزرگ همیشه فرماتده خود را سرمشق عمل خویش قرار می‌دهد.

وینی نوشته است که: «من افسرانی را می‌شناسم که همیشه خاموشند و دهان آنها برای ابلاغ فرامین باز نمی‌شود».

لوئی چهاردهم وضع و حالتی پرابهت و جدی داشت، به نحوی که به وسیله آن احترام و هیمنه خود را بر عموم تحمیل کرده بود و این، مانع از آن می‌شد که حتی در خلوت و محفل خصوصی خود را از قید اقتدار و قیومت او خارج سازند.

بدون شک برای یک رئیس، بسیار مشکل است که تعادل صحیح و درستی بین پرهیز و متانت و شدت عمل لازم با حیثیت و احترام و ملایمت و مهربانی و ادب که برای تشکیل دسته و گروه لازم است برقرار سازد، اما این مشکل به وسیله بصیرت و خردمندی و صفات طبیعی که لازمه فرماندهی است و شخص رئیس که برای ریاست و انجام مأموریت‌های بزرگ خلق شده (و یا خود را تربیت کرده) به خوبی حل می‌گردد.

به این صفات لازم صفت همت و توانایی فیزیکی که تنها وسیله تأمین صحت و سلامتی است باید اضافه کرد. این یک نیرو و قدرت لازم است که رئیس از صحت و سلامتی برخوردار باشد و به وسیله

این نیرو و قدرت است که حوصله و صبر و شکیبایی و کار و اتخاذ اراده برای او آسان خواهد بود. یکی از وسایل قدرت مارشال ژو فریکسی خواب او بود و دیگری اشتهای او. ما فرانسوی‌ها جنگ مارن را به این دو صفت او مدیونیم. زیرا تعادل جسمی است که بر روی فکر و هوش خوب عمل می‌کند «خونسردی بزرگترین صفت برای یک مردی است که امر فرماندهی را بر عهده گرفته است».

به خاطر می‌آید که ژنرال گالینی روی صحنه میدان جنگ پس از اینکه فرامین خود را صادر کرد کتابی را باز کرده و مشغول مطالعه آن شد، لیوتی که آن وقت سروان جوانی بود از این مرد به تعجب درآمد و گالینی به او جواب داد: «چون آنچه را من می‌توانستم انجام داده‌ام، اینک در انتظار حوادث تازه و جدید هستم و در انتظار آن هم اکنون من به چیزها و موضوعات دیگر فکر می‌کنم» این وسیله و روش خوبی بود که فکر و هوش و حواس خود را بشوید و خونسردی خود را حفظ نماید. لیوتی نیز وقتی در شهر فض به محاصره درآمد و تصور می‌شد که مغلوب و اسیر خواهد گشت سرمشق گالینی را به کار بست و مشغول مطالعه اثر ونیزی گردید...

۳- فهم و آدارک و هوش رئیس

سجیه و خلق و ثبات رئیس پرفراست و هوش او تفوق باید داشته باشد، ولی فراست و هوش نیز برای رئیس لازم و ضروری است. یک رئیس، یک مهندس، یک افسر، یک رجل دولتی باید از فرهنگ عمومی بهره‌مند باشد. شعر و تاریخ به او عشق‌ها و هوا و هوس‌ها و

هیجان‌ات بشری را بهتری می‌فهماند - فرهنگ و تربیت به مرد کاری مأمّن و پناهگاهی می‌بخشد که در آنجا وی می‌تواند به هر زمان و هر وقت که خواست آرامش و سکون یابد و علاوه بر آن، از آن سرمشق‌های نظم و ترتیب و صفا را فراگیرد. - تجدید ساختمان یک کشور، رهبری و رهنمایی یک ارتش در یک معنی خاص، عبارت است از: ساختن یک کار هنرمندانه. کسی که به وسیله تحصیلات درک معنی اشتباهی زیبایی و حسن و ملاحظت را کسب کرده است بهتر از دیگران به نتیجه خواهد رسید.

مارشال فوشه نوشته نوشته است که: «اگر تحصیلات خاص عبارت از عادت دادن فکر و هوش برای ملاحظه عظمت‌ها و شوکت‌ها و اشکال مادی معلوم و معین و مشخص است، پس تحصیلات خاص ادبی و فلسفی و تاریخی هم قبل از همه برای ایجاد مجدد فکر و نظر بر اساس دنیای زنده‌ای است که از آن نرمش و آرامش و وسعت فکر و هوش و در نتیجه حفظ و تأیید آن در زندگانی عملی و پرحاصل و مفید در قلمرو نامحدود و لایتناهی که در زندگانی در جلوی انسان گسترده شده است حاصل می‌گردد... آینده‌ای برای عموم و به خصوص برای افسران نخواهد بود مگر اینکه لزوم یک فرهنگ عمومی در جنب دانایی و تعلیم و آموزش حرفه آنها مورد تأیید و تثبیت قرار گیرد».

دانستن رموز حرفه‌ای برای هر شخص متصدی آن حرفه طبعاً ضروری و لازم شناخته می‌شود. موقعی که من قبلاً کتاب صحبت در اساس فرماندهی را منتشر کردم، براساس این موضوع نامه‌ای از مارشال فایول که رئیسی عالی و در عین حال متواضع است دریافت

داشتم که در آن نوشته بود:

«کسی می تواند شغل فرماندهی را برعهده گیرد که دارای صفات و خصایل عالی و عقل سلیم و بالخصوص دانایی و آزمون کافی باشد، زیرا که علم و دانایی جز محصول طول مدت کار و تجربه نیست. این مطلب اکنون زیاد قابل توجه قرار نگرفته است که رؤسای بزرگ جنگ اول جهانی همه پرفسورهای مدرسه جنگ بودند، از قبیل فوشه و پتن و من و همه دیگران. - این نخستین بار است که دیده می شود پرفسورهای آموزشگاه، فرماندهان بزرگ ارتش می شوند. این نتیجه صفت اساسی واقع بینی تعلیمات و آموزشهایی است که در مدرسه جنگ به ما داده می شود و برای این است که همه درس ها و تعلیمات آنجا براساس تاریخ و پس و پیش شدن مواضع قرار داده شده است. عامل انطباق در عصر حاضرخواه در زمستان به وسیله کارهای تحریری و خواه در تابستان از راه مطالعه در میدان و زمین دائمی و متوالی قرار دارد. شما خوب فکر کرده اید که آن کسی که سالیان دراز مسائل جنگی بسیار مختلفی را حل کرده در صحنه و میدان جنگ هرگز مشوش و مضطرب نمی گردد و در نتیجه و پایان کار، ارتش را از تمام محظورات و تنگناها نجات می دهد. به شرط آنکه اطلاعات و تعلیمات وی در طریق مستقیم عقل رهبری شود و بدان وسیله قوای مختلفی (اعم از مادی، فکری، اخلاقی) که وارد در جنگ هستند از آن بهره کافی گرفته باشند. و به هیچ وجه شایسته نیست که از یکی غفلت ورزید و به دیگری اهمیت داد. زیرا برای پیشرفت، همه اینها لازم و ضروری است.»

هوش و فهم و ادراک رئیس باید عادی و طبیعی باشد. عمل بسیار

بد به افکار و نقشه‌های خیلی پیچیده و در هم تطبیق می‌کند. در صنایع و کارخانجات، زیاده‌روی و افراط در تشکیلات می‌تواند همان قدر که عدم تشکیلات یک خطا و غلط فاحش است آن نیز خطا و غلط پرارزشی باشد. عوامل و وسایل انتقال و ابلاغ و تحویل و تسلیم در چنین وضعی یعنی، در صورت وسعت تشکیلات و سازمان تمام نیرو و کوشش قوه محرکه را به خود جلب و جذب می‌کنند و این خود دلیلی است که کارهای کوچکی را که به وسیله یک فرد بشر به آسانی به دست می‌آید از لحاظ ارزش و صفت و خاصیت محصول بر محصولاتی نظیر آن در شرکت‌های بزرگ تفوق پیدا می‌کند.

یک رئیس باید افکار ساده و طبیعی او از تجربه ناشی شده و قابل تطبیق با عمل باشد. در داخل این بند و بست ماشین آلات ثابت، او شناسایی‌های مشخص و معین که برای عمل مشخص و معین مورد احتیاج است متمرکز می‌سازد. هوش و فراست رئیس باید طوری باشد که از طرف دیگران مورد قبول جدی قرار گیرد. او باید بداند که مغزهای دیگران را چگونه باید به کار اندازد. ریشلیو صدراعظم لویی سیزدهم می‌گفت: «برای کسی که بر مملکتی حکومت می‌کند لازم است گوش بدهد بیشتر از آنکه حرف بزند و گوش بدهد کمتر از آنکه عمل می‌کند» اما نباید به حرف همه جز چند تن گوش فراداد. به حرف چند نفری که دارای اطلاعات قوی و معلومات صریح می‌باشند. دانستن راه و رسم سکوت چیز بسیار نیکویی است، ولی خاموش کردن پرحرف‌ها نیز کمتر از آن مفید نیست. هوش و فراست رئیس باید سریع باشد یا به عبارتی رئیس باید سریع‌الانتقال باشد، زیرا زمان برای هر عملی یک عامل اساسی است. چنانچه در بسیاری از مواقع

یک نقشه غیرکاملی که در موقع و زمان مفیدی انجام پذیرفته بریک پروژه کاملی که نمی تواند جز در زمان خیلی دور و خیلی دیری انجام گیرد برتری دارد. گاهی عامل زمان آنقدر مهم است که باید تنها عامل معلوم و فرضیه اساسی و اصلی حل مآله قرار گیرد. یک وزیر هواپیمایی نباید به خودش بگوید: «بعد از اینکه اعضاء و کارمندان لازم استخدام شدند، بودجه تنظیم می شود و وقتی مشکلات پارلمانی مرتفع گردید می توان پنج هزار هواپیما ساخت؟» بلکه باید بگوید: «من برای فصل بهار احتیاج به پنج هزار هواپیما دارم و برای تأمین این نظر چه بودجه ای را باید تقاضا کنم و چه کوششی را باید از دیگران درخواست نمایم؟»

در صنایع به همان قسم که در جنگ، در اداره یک بانک، همان طور که در اداره یک روزنامه درنگ و کندی عمل باعث مرگ و فنا می شود، یک رئیس خوب باید خوب فکر کند و اطراف وی را همکاری احاطه کرده باشند که سرعت عمل داشته باشند تا سبب فنا و تباهی کارها نگردد.

بالاخره هوش و فراست رئیس باید عادت را نیز مدنظر قرار دهد. در نظر یک رئیس با فهم و تیزهوش رعایت سنن و عادات یک تقوایی است که وجود آن ضروری و لازم است. بین عناصر و موجباتی که باید برای ساختن آینده به کار رود از گذشته چند عنصر و اصول تشکیل دهنده بسیار محکم و متین برای رئیس به میراث گذاشته شده است. او باید که این عناصر و عوامل اساسی را دوباره بترشد و آنها را تغییر شکل دهد. ولی به هیچ وجه نباید که آنها را دور بیندازد.

کیسپلینگ در یک حکایت قابل و شایسته تحسینی نشان داده

است که چگونه خداوندان رودخانه‌ها، سازندگان پل‌هایی را که قواعد قدیمی کار را مورد توجه و رعایت قرار نمی‌دهند تنبیه می‌کنند. ما مردم قرن بیستم هستیم. مردمی که به طرز حیرت‌آوری برای تحت تسلط آوردن جهان سرتاپا مسلح گشته‌اند، اما جهان انتقال و تلافی و حشتناکی از ما گرفته و پیش‌بینی نتایج اعمال ما هیچ‌گاه سهل و آسان نبوده است. افراد بشر در موقع انقلاب گمان کرده‌اند که در شکستن ماشین بست سنن یک کشور توفیق یافته‌اند. اما برای نیکو قضاوت کردن باید منتظر عاقبت و نتیجه امر ماند. انقلاب فرانسه به رجعت سلسله بوربوینها خاتمه یافت، رئیس عاقل فراموش نمی‌کند که جادوگر ناشی وقتی که جاروب جادوگری را به حرکت و جنبش واداشته برایش زحمت زیادی خواهد داشت تا آن را با اوراد و ادعیه خویش ساکت و آرام سازد.

۴- هنر فرماندهی

هر کسی خواه وزیر و خواه افسر و خواه مهندس و یا مدیر و یا رئیس باکسانی که تحت فرمان دارد به سه طریق در ارتباط است.

۱- به واسطه فرمانی که صادر می‌کند.

۲- به واسطه گزارشی که دریافت می‌نماید.

۳- به واسطه بازرسی بی که انجام می‌دهد.

اولین صفتی که یک فرمان باید داشته باشد این است که فرمان صریح و روشن باشد، یک تأمل و اندیشه می‌تواند غیر صریح و مبهم باشد، یک پروژه می‌تواند جنبه رؤیا و خیال و تصور خام داشته باشد.

اما یک فرمان باید همیشه مشخص و معلوم و صریح باشد. هر فرمانی شانس آن را دارد که بد فهمیده شود. یک فرمان مبهم هرگز فهمیده نمی‌شود. ناپلئون می‌گفت: «هیچ کاری خوب انجام نمی‌گیرد مگر اینکه انسان خودش آن را به انجام رساند، این شوخی و مبالغه است. اما رئیس محتاط همیشه این نکته را قبول دارد که هیچکس از هیچی، هیچی، درک نخواهد کرد و همه مردم همه چیز را فراموش می‌کنند. بنابراین، کافی نیست که یک فرمان صادر شود، بلکه باید از اجرای فرمان و امر اطمینان خاطر حاصل کرد. این نکته آن قدر مهم است که باید مورد پیش‌بینی قرار گیرد و به یک فرمان تمام آنچه که ممکن است سلب آن باعث خنثی شدن اثرات و تأثیرات آن باشد داده شود.

کُند فهمی و بلاهت بشری و بدخواهی و سوء نیت قضا و قدر نامشخص و بی‌انتهاست. همیشه انسان در مقابل عمل غیرمنتظره قرار می‌گیرد. - رئیس‌ی که همت خویش را دایر بر این امر قرار دهد که حملات تقدیر و اتفاق را رد کند و خود را در مقابل ندائم کاری‌ها و حماقت‌های نقاط آسیب‌پذیر نقشه‌های خود قبل از حدوث حوادث تقویت نماید، کمی بیش‌تر از کسی که سعی می‌کند همواره اراده خود را تحمیل نماید شانس موفقیت خواهد داشت.

اگر روزی رئیس بتواند در گروه همکاری که بین آنها چندتن که کافی و شایسته باشند، تشکیل دهد و به همه افراد گروه همکار بتواند اعتماد ورزد از لزوم احتیاط‌ها و پیش‌بینی‌های لازمه کاسته می‌شود. هر مرد سیاسی مجرب کابینه‌اش را قبلاً تشکیل داده و هر فرمانده بزرگ نظامی قبل از نبل به مقام فرماندهی افسران لازم را برای ستاد ارتش خود در نظر گرفته است. یک گروه همکار به هوا و هوس‌ها و عادات

عجیب و امیال و ذوق رئیس کاملاً اطلاع دارد و می‌داند که چگونه باید به رئیس خویش خدمت کند. او فرامین را با اشاره‌ی درک می‌کند و مراقبت می‌ورزد که فرامین درست و کامل ابلاغ و اجرا گردد. بالاخره در دنیا عده کوچکی پیدا می‌شوند که می‌توان روی آن‌ها حساب کرد باید گشت و اینها را پیدا کرد).

می‌گویند که ویلسن رئیس جمهور اسبق آمریکا به بشریت اعتماد داشت، ولی نسبت به همه مردم بدگمان بود. رئیس واقعی و حقیقی به بشریت اعتماد نمی‌کند، ولی به چند تن از مردان اعتماد کامل می‌کند. اکنون مسئله این است که چگونه باید افراد این گروه را تعیین کرد؟ یکی از نقش‌های رئیس این است که اشخاصی را که وارد گروه می‌کند باید کاملاً بشناسد. یکی از دلایل قدرت و نیروی مارشال پتن در طی جنگ اول جهانی این بود که وقتی فرماندهی کل ارتش فرانسه را برعهده گرفت از آن جهت که قبلاً پرفسور آموزشگاه جنگ بود تمام افسران را که زیردستش تعلیم یافته بودند می‌شناخت. گامیستا وقتی قدرت را در فرانسه به دست گرفت، در تمام کشور شروع به گردش کرد تا بتواند فرمانداران را یکایک از نزدیک بشناسد. مردی که افتخارش آن است که بر مملکتی حکومت می‌نماید باید سعی کند که بهترین عناصر را هر جا که هستند بشناسد و آنها را در رأس مشاغل و کارهای برجسته قرار دهد و نه تنها باید رئیس از عناصر خوب موجود استفاده کند، بلکه وظیفه و منفعت وی به او این فرمان را می‌دهد که همیشه در صدد خلق و ایجاد عناصر خوب و تازه‌ای باشد و این همان است که در خارج عمل می‌شود.

در انگلستان حزب محافظه کار نمونه و مثل خوبی برای این

موضوع است. حزب محافظه کار در انگلستان همیشه در کمین اشخاص قابل و لایق است. حزب محافظه کار در دانشگاه‌های بزرگ کمین می‌کند تا اگر جوانان قابلی پیدا کرد که لیاقت مقامات مهم دولتی را داشته باشند، آنها را بدام اندازد. حزب محافظه کار با کالج‌ها برای ایجاد و تکرین مردان قابل در ارتباط است و اگر در دانشگاه جوانان واقعاً خود را قابل توجه نشان دادند پس از اخذ گواهینامه برای آنها حوزه انتخاباتی جستجو می‌کند و آنها را به عنوان نماینده به مجلس عوام می‌فرستد و وقتی آنها را به مقام نمایندگی رسانید، رئیس‌الوزراء سعی می‌نماید که به بهترین آنها تجربیاتی چند در کارها و اداره امور بدهد و آنها را به سمت منشی‌گری پارلمانی رسانده و بعد از آن به مقام معاونت وزارت ارتقاء دهد. این است نقش یک رئیس حزبی که برای تکمیل و تشکیل طبقه حاکمه همیشه وسایل اطمینان بخش دارد. نقش یک رئیس صنعتی و مدیر کارخانه‌ای که درک معنی اهمیت این امر را کرده است نیز چنین است. فی‌المثل کروزر خوب مدارس را برای تربیت و رهنمایی بچه‌ها ایجاد کرده است که در آنجا یک صافی بی طرفانه و بی غرضانه بهر جوانی اجازه می‌دهد که برحسب لیاقت خویش به پست عالیتری برسد.

تحمیل یک اتحاد و اتفاق کامل در درون یک گروه غالباً مشکل است، رئیس نباید تحمل آن کند که هر اداره و قسمتی برای خود تشکیل یک طبقه‌ای بدهد و یک وطن پرست محلی و طبقه‌ای ایجاد شود و هر اداره و قسمتی خود را با اداره و قسمت دیگر در جنگ قرار دهد. مثلاً در راه آهن یک قسمت بهره‌برداری و یک قسمت باربری و در ستاد ارتش یک رکن دو با رکن یک در رقابت باشد. رئیس باید

به همه بفهماند که یک ارتش، یک کارخانه، یک کشور، یک جسم در مجموع پیکر واحد و زنده‌ای را تشکیل می‌دهند و جنگ و نزاع بین هرسازمانی با سازمان دیگر دقیقاً و صحیحاً یکنوع خودکشی محسوب می‌شود.

گاهی اتفاق می‌افتد که اتباع یک رئیس که همگی او را دوست دارند و به‌وی خدمت بسزا می‌کنند، بعضی به بعض دیگر حسادت ورزیده و با هم با خشونت و تندی به بحث و مجادله می‌پردازند. سرپرست باید همه این امور را پیش بینی کند و هیجانات و تأثراتی را که به‌طور خطرناک باعث ضعف پیکر و جسم می‌گردد تسکین بخشد و مانند راننده با تجربه‌ای که با شنیدن صدای موتور ماشین می‌فهمد که یکی از سیلندره‌های اتومبیل خوب کار نمی‌کند و به اصلاح آن می‌پردازد، کسی هم که برای ریاست برگزیده شده باید با اندک احساسی بداند که اکیپ درست کار نمی‌کند و در صدد جستجوی علت آن برآید و آن را پیدا کند. این علت غالباً کوچک و جزئی است. دانه شنی است در مجرای. بالا انداختن شانه که یک انقباض عضله‌ای و رعشه‌ای بیش نیست گاهی متضمن یک فحش کامل عیار است. لیوتی به‌خوبی غریزه درک جزئیات امور را داشت. او می‌گفت: «شخصی در عقب دست است» که با نرمی و ملایمت و در عین حال با صلابت و استحکام دهانه و لگام را به‌گردن شورشیان می‌افکند.

رئیس به‌وسیله گزارشات است که برفکر و هوش و روحیه گروه و اجراکنندگان فرامین و همچنین برنتایج و اثرات فرامین صادره وقوف می‌یابد. ولی این گزارش‌ها همیشه نمی‌تواند مورد اعتماد باشد. من یک صاحب صنعت قدیمی را می‌شناختم که می‌گفت: «همه تعلیمات

و گزارش‌ها غلط و اشتباه است» او اشتباه نمی‌کرد و باید گفت که تقریباً همه گزارش‌ها یا مبالغه‌آمیز است و یا تغییر شکل یافته است. تنها وسیله‌ای که انسان می‌تواند به اشتباه نیفتد آن است که خودش گاه‌گاه برود و به امور سرکشی نماید. تهدید به چنین دیدار و سرکشی خود کافی است که اعجاب و شگفتی در کار بوجود آورد و ناگهان گزارش صحیح و درست تنظیم شود.

مارشال پتن حکایت می‌کرد که در ۱۹۱۵ او فرمانده سپاه یک قسمت گردید که چندین هفته بود ارتش تقاضای حمله داشت، بعد از چند هفته زد و خورد اعلامیه حاکی از آن بود که پنجاه متر پیشروی حاصل شده است و در این پیشروی تلفات زیاد بوده. ژنرال پتن که از روی عقل و خرد به اعلامیه اعتنائی نداشت خود وارد خطوط اولیه جبهه گردید و با کمک یک متر خطوط جبهه را در تاریخ‌های معین اندازه گرفت و آن را با خطوط فعلی جبهه سنجید و درک کرد که اعلامیه دروغ صادر شده و گزارش غلط فقط برای مسرت و سُرور فرمانده بوده است. آمارگرانی هستند که همیشه تحت تبعیت رئیس خود می‌باشند یا تقریباً همیشه تملق می‌گویند و یا آنکه به نحوی نظریه شخص را برحسب آمار مورد تقویت قرار می‌دهند - یک رئیس پر توقع و جدی همیشه بیش از یک رئیس لاابالی و ضعیف مورد علاقه و محبت مرئوسین است.

بیان آنچه که در قلب است به فوریت و با قدرت، خود یک عقل و دانایی سیاسی است، یک سرزنش سخت و سریع کمتر از یک عدم رضایت ممتد و قهر و غضب طولانی بدی می‌آفریند. - متابعین رئیس باید همگی بدانند که اگر فرامین را اجرا نکنند، به قربانی و آفت دچار

می‌شوند. اما اگر دستورات را اجرا کردند مورد حمایت خاص قرار می‌گیرند. - یک رئیس واقعی همیشه مسئولیت اعمال جمعی را قبول می‌نماید.

همچنان که رئیس یک کشور باید مدافع طبیعی جزئی‌ترین حقوق ملت خود در مقابل آز و طمع کشورهای بیگانه باشد یک رئیس عالی نیز باید مراقب باشد که اجراکنندگان، کارگران، سرایان، دریانوردان از طرف متابعین او با عدالت و افتخار مورد لطف قرار گرفته باشند. نقش بسیار مشکل رئیس اینجا ظاهر می‌شود، زیرا در اینجا تکلیف و وظیفه دوبرابر می‌گردد. از یک طرف نباید از قدرت معاونین کاسته شود و از طرف دیگر باید آنها از هرگونه سوءاستفاده از قدرت برحذر داشته شوند و هیچ‌گونه سوءاستفاده آنها از قدرت تحمل نشود. طبعاً هیچ قاعده مشخص و استواری نیست که به رئیس طریق هدایت و رهبری در این موضوع را بیاموزد، بلکه رئیس باید در اینجا مثل یک بندباز روی طناب محکم راه برود و در حالیکه با چوبدست خورد به اینطرف و آنطرف، گاهی به راست و گاهی به چپ متمایل می‌شود هیچگاه تعادل خود را از دست ندهد. - مارشال پتن در ۱۹۱۷ اغتشاش و عصیان را با مخلوطی از سختگیری و شدت عمل با عدالت و نجابت و وقار و محبت پایان بخشید. عمل او می‌تواند یک مثل خوبی برای این تعادل باشد.

وظیفه اساسی رئیس این است که عدم رضایت را همیشه پیش‌بینی نماید و قبل از آنکه شکایتی از بی‌عدالتی ظاهر شود، آن را چاره و درمان سازد، برای نیل به این مقصود باید که با تمام کسانی که تحت فرمان او هستند تماس دائم داشته باشد، از جیب خود به آنها

پاداش بخشد و خاطیان را شخصاً به کیفر رساند. اگر سرتیپ و سرلشگر است شخصاً به سنگرها سرکشی کند و اگر مدیر کارخانه است خود به کارخانه نزد کارگران برود و یکایک آنها را که تحت فرمان او هستند شخصاً بشناسد. (ناپلئون و نادرشاه چنین بوده‌اند.) لازم است که رئیس تصویری از زندگانی کسانی که تحت فرماندهی مستقیم و فرمان او هستند داشته باشد و رنج‌ها و کسالت‌ها و اندوه واقعی آنها را بشناسد.

راز اینکه انسان را دوست بدارند، این است که او دوست بدارد و به شغل خود بیش از هر کس دیگر واقف و آشنا باشد. مردم آرزو و میل اطاعت دارند و تحت فرمان دیگری قرار گرفتن را تحمل می‌کنند، به شرط اینکه خوب و نیکو تحت رهبری و فرماندهی قرار گرفته باشند.

۵- هنر حکومت کردن

حکومت کردن و فرماندهی نمودن در زمان صلح دو هنر مشخص و متمایزند. فرماندهی کردن عبارت از رهنمایی یک دسته از افراد بشر است که تحت یک نظام و به منظور رسیدن به یک هدف مشخص تحت اطاعت یک رئیس درآمده‌اند. فرمانده ارتش می‌داند که خارج از مواقع عصیان و شورش که خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد - همه دستجات تحت فرماندهی وی از او اطاعت می‌کنند. به علاوه او هدف مشخص خود را که دفاع و یا فتح سرزمین مشخص و معلوم و معینی است به طور وضوح و روشن می‌شناسد. رئیس یک کارخانه بزرگ و یا بنگاه عمومی بزرگ می‌داند که باید در ازای بهای مشخص و

معلومی مقدار معینی از فلان محصول را تهیه کند و اگر موفق به اجرای انجام نظر خویش نشود دچار ورشکستگی می‌شود و کارگزارانش بیکار می‌مانند، یک دیکتاتور نیز مانند یک فرمانده ارتش بیش از آنکه حکومت کند فرمان می‌دهد، اما رئیس حکومت یک دولت آزاد بایستی عملیات یک دسته اشخاصی که هیچ چیز - به جز ترس از آناشسی، ترسی که در اعصار خوشبختی و رفاه و آسایش در حال چرت زدن است - آنها را مجبور به اطاعت از خود نمی‌کند، بلکه به طرف منظورها و مقاصد نامشخص و مبهم و متحرک هدایت می‌نماید. یک رئیس حکومت آزاد هیچ عملی را نمی‌تواند انجام دهد مگر اینکه از طرف مخالفین بی‌رحمی که در آرزو و انتظار جانشین او هستند مورد انتقاد قرار گیرد. معاونین یک رئیس حکومت تابعین مؤدب او نیستند. بلکه با او مساوی شناخته می‌شوند و جانشینان احتمالی او نیز به ترتیبند. در یک کشور دموکراسی شغل ریاست وزرایی در نظر ناظرین بی‌طرف مثل یکی از مشکلترین تکالیف موجود در عالم است. گاهی با خواندن بعضی ابرادات مثل روزنامه فیگارو انسان از خود سؤال می‌کند که «با صفات و خصایلی که برای یک رجل دولتی قائل می‌توان شد، پس خواننده چند مدیر روزنامه را قابل و لایق اشغال مقام وزارت می‌شناسد؟»

چقدر تقوا و چه قدرتی را باید برای کسانی که رهنمایی در کارهای خود را به آنها وامی‌گذاریم آرزو کنیم؟ قبل از همه ادراک ممکنات. در سیاست عبث و بیهوده است که نقشه‌های بزرگ و عالیمرتبه‌ای طرح گردد که در وضع موجودی که هست اجرای آنها در مملکت میسر نباشد. جنبش‌های یک ملت آزاد در هر لحظه‌ای نتیجه یک متوازی

الاضلاع نیروهاست. رجل بزرگ دولت آن است که بتواند این نیروها را با حقیقت و واقعیت تطبیق دهد و بدون خطا و اشتباه بزرگ به خود بگوید که، «من می توانم تا آنجا پیش بروم نه خیلی دورتر» رجل بزرگ سیاست خود را از حکومت کردن بر یک طبقه تنها محفوظ نگه می دارد و عکس العمل غیرقابل اجتناب دسته هایی که آنها را قربانی سیاست خویش کرده است پیش بینی نموده و آن را درک می کند. - او بمانند یک پزشک محتاط و عاقل به مریض داروهایی که زود وی را معالجه کند، ولی به او نیز بیماری طولانی کبیدی را بخشد تجویز نمی نماید. یک رئیس و سیاستمدار عاقل هیچگاه برای تسکین و آرام کردن کارگران، بورژواها را بر سر خشم نمی آورد و برای تملق و تأمین نظر بورژواها منافع طبقه کارگر را فدا نمی سازد. او سعی می کند که به ملت با نظر یک پیکر بزرگ واحد و زنده ای بنگرد که تمام ارگان های آن به یکدیگر در ارتباطند. او هر روز درجه حرارت و تب افکار عمومی را می سنجد و اگر درجه تب مملکت بالا رفته باشد، او را به استراحت وامی دارد، ولی اگر او به افکار عمومی توجه کند می داند که افکار عمومی برای یک رئیس قوی الاراده و صاحب عزم تغییر شکلش بسیار سهل و آسان است.

یک مرد دولتی باید قدرت بی علاقگی و بی قیدی توده ها را همیشه اندازه گرفته باشد، بالاخره شدت عمل با مردم حد و حدودی دارد. اگر حکومتی به وسیله اعمال ناشیانه خود توده مردم را در یک زندگانی فلاکت بار و پر از بدبختی انداخته و آنها را از آزادیهای ضروری و معمولی محروم داشته و وجود احساساتی و فامیلی آنها را درهم و مغشوش ساخته باشد، آن وقت هرگونه اعتراض تند و زنده ای از طرف

ملت جنبه قانونی خواهد داشت. اما همین مردمی که در تحت چنان شرایطی پرچم مخالفت برافرازند، وقتی ببینند که به وسیلهٔ مرد باهمتی که می‌داند به کجا ملت را می‌برد و غم‌ها و اضطرابات مردم را می‌شناسد و کمر به خدمت منافع ملی بر بسته است و به ملت اعتمادش را الهام می‌بخشد رهنمایی می‌شوند و خود را صمیمانه در اختیار وی می‌گذارند.

داشتن فهم و ادراک ممکنات تنها این نیست که بعضی اعمال که اجرای آنها غیرممکن است شناخته شود. زیرا این یک تقوای منفی است، بلکه مهم آن است که بداند که برای یک مرد با همت و قدرت بسیاری از اعمال که ظاهری غیرممکن دارند در حقیقت و در عمل ممکن‌اند و اجرای آنها سهل و آسان است. - یک مرد بزرگ سیاسی هیچوقت به خود نمی‌گوید؛ «این ملت سست و ضعیف و بی‌حال است و تشکیلات و سازمان‌ها او را فلج ساخته است». بلکه می‌گوید؛ «این ملت به خواب رفته است، من او را بیدار خواهم کرد، تشکیلات و تأسیسات همیشه مولود دست اشخاص هستند، من در صورت احتیاج آنها را تغییر شکل خواهم داد».

اما مخصوصاً خواستن و اراده کردن آن نیست که چیزی را طلب کنند، بلکه آن است که برای دریافت آن عمل نمایند. سیاست‌های خیلی عادی وقت خود را همیشه صرف پروژه‌ها و نقشه‌ها و بیان و طرح نظریه‌ها و دکترین‌ها می‌نمایند، آنها همیشه از اصلاحات اساسی صحبت می‌کنند، سیستم‌های اجتماعی را بدون غلط و خطا طراحی می‌کنند، و نقشهٔ صلح ابدی می‌کشند، ولی ما در آغاز کتاب در مورد هنر فکر کردن گفتیم که یک پروژه و طرح هیچگاه یک عمل به‌شمار

نمی‌رود. در کافه‌های تجارتي حرف زياد زده می‌شود، ولي حرکت کرده نمی‌شود. مرد سياست واقعی می‌داند که در صورت لزوم چگونه در خطابه‌های عمومی خود به مذاهب و عقايد و آيين مردم احترام بگذارد و برای تسکين و آرامش سرپرستان معايد به گفته‌های مذهبی توسل جويد و در عمل احتياجات واقعی مردم را از نظر دور ندارد.

يك مرد واقعی سياسی به خود مثلاً می‌گويد «در سال ۱۹۳۹ فرانسه بايد قبل از همه از صلح نگهداری و حفاظت کند و برای تأمین نظر بايد خود را از جهات حمايت هوایی غنی سازد و تمام وقت خود را صرف تشکيل نیروی هوایی نمايد، بر محصولات صنعتی و کشاورزی بيفزاید و در امور مالی نظم کامل برقرار کند» - او برای اجرای نظريات خود از راهی که به نظر او مستقيم می‌رسد، اما احتمال مانع و سدی در جلو خود پيش بينی می‌نمايد بهره می‌گیرد. بدبهي است که انحراف مختصری را در این‌گونه موارد می‌پذيرد. - تکبر و خودخواهی و غرور فکری و روح ترتيب و طريقت در کارهای سياسی، آزمایش استعداد و حشمتاکی به شمار می‌روند. رؤسای احزابی هستند و وجود دارند که حاضرند حتی مملکت خود را قربانی ملک و اصول عقايدشان کنند. اما يك رئیس واقعی به اينها اخطار می‌کند که: «اصول عقايد خود را از بين بيرتد نه ملت را!»

آيا کار و عمل او ناقص خواهد بود؟ آيا بی‌عدالتی‌ها و بی‌انصافی بسیاری بوجود خواهد آمد؟ آه! او همه اينها را می‌داند. هر عمل مختلط و در همی ناقص و غيرکامل است. - در اثر زیبای ژرژ برناتو به نام «روزنامه يك کشتيش مزرعه» يك پيرمرد کشتيش سعی می‌کند که

به یک کشیش جوان بفهماند که یک فرد معصوم و مقدس مذهبی نمی تواند در قلمرو خود یک اجتماع عاقل و عادل و منصف و صالح بوجود آورد. برای روشن کردن مطلب، پیرمرد کشیش قصه یک پیرزن خادم کلیسای بلژیکی را که می خواست کلیسای دهکده را مثل سالن خطابه و همایش یک صومعه و دیر روشن و منزه سازد چنین حکایت کرد: «واقعاً کار می کرد، مرتباً مشغول پاک کردن و برق انداختن و صاف کردن کلیسا بود، درها و پیکرها را تمیز می کرد و جلا می داد. ولی هر روز صبح دوباره یک دوره گرد بر روی میزها می دید، یک یا دو قارچ کاملاً تازه بر روی قالی پیدا شده بود، پرده ها و تارهای عنکبوت کنار و گوشه را پوشانیده بود. پیرزن خادم کلیسا هیچگاه و هرگز دلزد نمی شد، از یک طرف او مرتباً جارو و آب پاشی می کرد و از طرف دیگر خیزه ها از ستون ها شروع به روییدن می کردند و با آمدن یکشنبه ها کلیسا باز بیشتر کثیف می شد، جنبش های مذهبی خاتمه می یافتند و این در حالی بود که این خواهر خوب ما یک قدم به مرگ نزدیکتر شده بود...»

پیرمرد کشیش نتیجه گرفت که: «این پیرزن یک رنج برنده شهید بود، خلاف آن را نمی توان گفت، اشتباه او آن نبود که با کثافت در مبارزه بود، بلکه این بود که می خواست اصلاً کثافت را از بین ببرد. ولی مگر این امر ممکن بود؟!... قلمرو یک کشیش محققاً کثیف است» از قلمرو یک کشیش بگذریم و به یک منطقه و قطعه ای از ممالک برسیم، یک منطقه کثافتش از یک قلمرو کشیش بیشتر است، مخصوصاً یک منطقه قدیمی مثل اروپا که در طی قرن ها قارچ ها و مورها و بغض ها و کینه ها و حسادت ها همه جای آن را فرا گرفته

است. پریزدنت ویلسن عملش خیلی شباهت به آن پیرزن خادم کلیسای بلژیکی داشت. او ادعا می‌کرد که از این سیاره قدیمی پر از گرد و خاک اتحادیه‌ای از صاحبان تألیفات حقوقی بوجود آورد. این فکر البته عاقلانه بود، محققاً خیلی عاقلانه بود. اما امکان‌پذیر نبود، همان‌طور که امروز نیز ممکن نمی‌باشد، ممکن نمی‌باشد. که همه چیز مرتب شود، همه چیز پیش‌بینی شود و اروپا یک دفعه و برای همیشه از هرگونه خار و خسی پاک گردد. یک مرد بزرگ دولتی مثل یک زن خوب خانه‌دار می‌داند که جارو کردن کار هر روز صبح است. جنگی ناگهان به وقوع می‌پیوندد، او آن را با حوصله و صبر تمام پاک می‌کند و در حالیکه مشغول پاک کردن آن است فکر می‌کند که همین که این جنگ تمام شود جنگی دیگر برمی‌خیزد. او یک قرارداد را ولو ناقص و موقتی می‌پذیرد، زیرا او می‌داند در امور مربوط به بشر هر چیزی ناقص و موقتی است - از فرصتی به فرصت دیگر صلح و پیروزی می‌آید. - در ده سال و یا بیست سال کوشش نسل ما به نتیجه می‌رسد و بعد از آن از روزی به روز دیگر زندگانی کردن غنیمت است.

۶- حقوق و وظایف یک رهبر

حق یک رئیسی که خود را لایق فرماندهی و حکومت نشان دهد اطاعت از وی است، اجتماعی که از خود قابلیت اطاعت از رؤسای که خود به وجود آورده است نداشته باشد محکوم به فناست. زیرا چنین اجتماعی قدرت حرکت را از دست خواهد داد. - یک دسته از افراد بشر می‌تواند نوعی از سلسله مراتب را بر نوعی دیگر ترجیح

دهد، برای مثال: در زمان جنگ لازم است که سلسله مراتب نظامی جای سلسله مراتب مدنی را بگیرد. - تا وقتی سلسله مدنی برقرار است اطاعت از آن لازم و همین که سلسله مراتب نظامی جای سلسله مراتب مدنی را گرفت، هر کس در هر مقامی که هست باید رعایت سلسله مراتب نظامی را بکند. بی نظمی در کارخانه باعث ورشکستگی و خرابی کارخانه می شود و عدم انتظام در ارتش باعث انهدام و پراکندگی نظام ارتش خواهد بود. همان طور هم هر اجتماعی که سلسله مراتب در آن وارد کشمکش با یکدیگر شده باشد وجودش زشت می نماید. مثلاً اگر کارگران بین انتظام به تبعیت از مدیر کارخانه از یک طرف و نظام اطاعت از سندیکای کارگران از طرف دیگر تقسیم شده باشند، اصلاً عمل صورت زشت و ناهنجاری به خود می گیرد. - باید حدود روشن و صریحی برای مناطق تحت نفوذ سندیکا و مدیر کارخانه تعیین کرد و بعد از آن که حدود دخالت و نفوذ هر یک تعیین شد، باید بهر یک از دو قدرت اختیار کامل در حدود تسلط آنها بخشید. این امر ممکن است و تجربه انگلستان و کشورهای اسکانديناوی صحت این امر را ثابت ساخته است.

یکی دیگر از موارد حقوق رهبر طول مدت اختیار و حقوق اوست. چگونه می توان نتایج بزرگی از عمل به دست آورد، اگر مدت زمان کافی برای اجرای عمل و اخذ نتیجه در اختیار نداشت؟ قبل از مأمور ساختن فردی به تجدید تشکیلات و سازمان در نواحی استعماری و یا ساختمان هواپیما باید قبلاً درباره شخص وی اطلاعات کامل و کافی به دست آورد، تا مطمئن شد که شخصی که انتخاب می شود بهترین منتخب است. ولی همین که انتخاب به عمل

آمد باید به او فرصت کافی برای تجربه به دست آوردن داد. اما اگر بعد از مدتی معلوم گشت که مردی که به مأموریت اعزام شده لایق مقام اعطایی نیست، باید او را احضار کرد. روابط بی شماری بین طول مدت مأموریت و قدرت و توانایی فرد وجود دارد. موقعی که از مارشال لیوتی پرسیدند که: رمز موفقیت شما در مراکش چه بوده است؟ جواب داد: «مأموریت من سیزده سال به طول انجامید!»

اما مسئله این است که چگونه می توان بین انتظام و طول مدت مأموریت و اقتدار از یک طرف، با اعمال حق انتقاد از طرف دیگر توافق به وجود آورد؟ یک رهبری که هیچ گونه حق انتقادی بر او نباشد آیا به زودی به یک مرد ستمگر و یا یک احمق و دیوانه بدل نخواهد گشت؟

آلدوس هاکسلی - نویسنده بزرگ معاصر انگلیسی - که اثر «بازی سزارها» را به وجود آورده برای هر یک از دوستانش از خود سؤال می کند که اگر قدرت کامل و سلطه بی حد به این شخص داده می شد به کدامیک از سزارها شباهت پیدا می کرد؟

بسیار اشخاص کم و نادری هستند که با طبایع مشخص بتوانند در مقابل قدرت بلامنازع که به آنها اعطا شده مقاومت کنند و به اصطلاح خود را گم نکنند، از این جهت است که باید گفت؛ محققاً انتقاد در امور لازم و قطعی است، منتهی باید دید که حدود انتقاد چیست و در چه حدودی می توان انتقاد به عمل آورد؟ جواب این سؤال این است که: در ارتش و به طور عموم در کل مسائلی که مستلزم فوریت اجرای آن است، اطاعت بدون قید و شرط باید موجود باشد، در این گونه موارد انتقاد نمی تواند جز از بالا و مقامات عالیرت صادر گردد، ولی برعکس

در زندگی عادی در یک کشور آزاد حق انتقاد متعلق به عموم مردم است و بایستی این انتقادات برحسب بعضی قواعدی که به عموم مردم به وسیله تجربه آموخته شده است اعمال گردد. چقدر نیکوست که رئیس در طی ادوار و زمان به زمان تغییر یابد، برای اینکه اراده ملت در این تغییر نمایان شود. اما زشت است که رئیس مورد دشنام قرار گیرد، و زشت آنکه رئیس زود به زود تغییر یابد و غیرقابل قبول است که شهر و یا به عبارتی مردم شهر ادعای تحمیل قواعد و قوانین بر رئیس نماید.

برای شالوده و بنیان اساس آزادی واقعی و حقیقی که خود ثروت بزرگ و مهمی است نه تنها مؤسسات آزاد لازم و ضروری است، بلکه یک تربیت اخلاقی عالی نیز لازم است. در این کادر تربیت اخلاقی است که هر یک از ما می تواند احترام ورزیدن به رئیس قانونی را بیاموزد و تحمل یک جبهه مخالفی را بر علیه عقاید خویش بنماید و گوش شنوایی برای درک و فهم دلایل مخالفین داشته باشد و مخصوصاً منفعت کشور را مافوق احساسات و هیجانات دسته ای و حزبی و منافع خصوصی خویش قرار دهد. در چنین صورتی است که ما لیاقت آن را پیدا خواهیم کرد که ملت آزادی باشیم. آزادی یک حق غیرقابل تصرف بشری نیست. بلکه یک پیروزی دلخواهی است که باید هر روز این پیروزی و فتح از نو آغاز گردد.

این تربیت اخلاقی تنها برای ملت نیست، بلکه برای آنهایی که فرمانروای یک کشورند نیز لازم و ضروری است. رهبر باید که خارج از کنترلها و نظارت های قانونی که در عمل او انجام می شود، خود نیز شخصاً یک احساس شدیدی نسبت به وظایف و تکالیف خویش

داشته باشد. هیچ رهبری نمی‌تواند قدرت خود را حفظ کند مگر اینکه هر روز خود را لاین آن قدرت نشان دهد. هر کسی که بر رأس دسته و جمعیتی و یا مؤسسه‌ای قرار گرفته و جز درصدد تأمین منافع شخصی خود نباشد، او رئیس نیست. هر کسی که عهده‌دار امر فرماندهی گشته و در آن جز به هوا و هوس و لذات و خوشی‌های خویش فکر نکند و اصلاً درصدد فهم مسئولیت‌های خویش نباشد رئیس نیست. هر کس که مسئول رهبری و رهنمایی عده‌ی زیادی از مردم شده و خود را اسیر خشم و غضب و کینه‌گرداند و یا برعکس همیشه درصدد محبت و اظهار علاقه و مقام بخشیدن به خویشان و دوستان خود باشد او نیز رهبر نیست!

نقش طبقات حاکمه رهبری است و رهبری یعنی نشان دادن راه افتخار و راه کمال. فرماندهی کردن یک مزیت و برتری نیست، بلکه یک افتخار است و این افتخار تنها در انجام مأموریت و شغل است که بدست می‌آید.

بخش پنجم

هنر پیرشدن

معدودند کسانی که به راه و رسم پیر شدن واقف باشند

«لاروشفور کولد»

سرور و مسرت کامل با شب فرا می‌رسد

برای کسی که راه و رسم استفاده از روز را بداند

«کورنی»

پیر شدن موضوع عجیب و غریبی است، آن قدر عجیب و غریب که برای ما زحمت دارد گمان و باور کنیم که روزی مثل همه مردم دیگر پیری نیز نصیب و بهره ما خواهد شد. پروست با وجه قابل تحسینی در کتاب «زمان باز یافته» مدلل ساخته است که چگونه شگفتی به ما دست خواهد داد وقتی که ناگهان دست تقدیر بعد از گذشت سی یا چهل سال یک دسته از مردان و زنانی را که ما از آغاز جوانی و عنفوان شباب می‌شناختیم در معرض ملاقات ما قرار دهد. پروست در کتاب خود بیان می‌کند که: «در نخستین ملاقات و برخورد نفهمیدم که چرا از شناختن صاحب‌خانه شک و تردید داشتم. چرا مدعوین به نظر می‌آمدند که سر خود را پودر زده و کاملاً تغییر قیافه

داده‌اند. پرنس نیز به نظر می‌آمد که به شیوه رفتار مدعوین خود اقتدا کرده است، ریش سفیدی چانه او را پوشانیده و پاهایش را مثل اینکه تخت کفش‌هایش از سرب بود به روی زمین می‌کشانید، سیل‌های او نیز رنگ سفید به خود گرفته و همانند آن بود که گویی یخ‌های آبشار به آن چسبیده شده و باعث زحمت دهان چین‌خورده وی گشته بود...»

بعداً یکی از رفقای دوران جوانی خود را ملاقات کرده و می‌گوید: «من او را در هنگامی که هنوز در آستانه زندگانی بود شناختم، آن وقت وی رفیق من بود و من جوانی خود را با او مقیاس می‌گرفتم... اکنون نیز من درک کردم که وی در سن و سال خود است، ولی در شگفتم که چرا بر روی چهره او علامت‌های مشخصی که مختص پیرمردان است نقش بسته است. من دریافتم که اگر علامات پیری بر روی قیافه وی هویداست از آن جهت است که او واقعاً پیر شده است و پیر شده از این جهت که گذشت سالیان زیاد از زندگانی، جوانان را پیر می‌سازد». آری، فقط با معیار و میزان تأثیرات حاصله بوسیله گذشت زمان بر روی مردان و زنان هم عهد و زمان ماست که مثل آنکه در آینده نگریسته باشیم آنچه را که بر چهره و بر قلب ما گذشته است می‌نگریم. زیرا در چشمانمان که با خود ما در طی زمان تغییر مکان و حالت داده‌اند ما خود را هنوز جوان می‌دانیم و حجب و امیدواری جوانی را در خود حفظ کرده‌ایم و تصور جا و مکانی را نکرده‌ایم که مردان جوان در گذشت نسل‌ها به ما تخصیص داده‌اند. - گاهی یک کلمه در ما اثر نموده و توجه ما را به خویش جلب می‌کند. یک نویسنده جوان که ما وی را شخصی معاصر خود و تقریباً رفیق و همکار خود می‌شناسیم

به ما «استاد عزیزم» خطاب می‌کند! واقعاً تجربه‌ای پس دردناک است. ما می‌شنویم که وقتی صحبت از دختر جوانی می‌شود می‌گویند: «او دیوانه است. او به یک مرد پنجاه و پنج ساله شوهر کرده که تمام موهای سرش سفید است» و ما آن وقت فکر می‌کنیم که ما نیز پنجاه و پنج سال داریم و موهای سرمان نیز سفید شده است، ولی قلبی داریم که نمی‌خواهد پیر شود.

۱- خط سایه

از چه موقعی است که پیری آغاز می‌گردد؟ مدت زمانی را تصور می‌کنیم که می‌توان از پیری فرار کرد. فکر و هوش سبکبار و ظریف و توان و نیروی جسمی ما صحیح و سالم و دست نخورده مانده‌اند. برای اثبات این موضوع چند امتحان و آزمایش انجام می‌دهیم. «آیا من می‌توانم با همان سرعتی که در ایام جوانی این دامنه کوه را بالا می‌رفتم حالا هم بالا بروم؟ بلی! درست است که وقتی به قله می‌رسم قدری به نفس زدن می‌افتم. اما من این دامنه را در همان مدت زمانی که قبلاً بالا می‌رفتم بالا رفته‌ام؟ آیا وقتی در جوانی این دامنه را بالا می‌رفتم باز هم به نفس زدن می‌افتادم؟»

عبور از مرحلهٔ جوانی به مرحلهٔ پیری به حدی به‌کندی و آهستگی انجام می‌شود که خود شخصی که تغییر می‌کند تغییر وضع خود را درک نمی‌نماید. همان‌طور که وقتی پاییز در دنبال تابستان ظاهر می‌شود و زمستان در پس پاییز فرامی‌رسد، تغییرات و تبدیلات شکلی آن‌قدر درجه به‌درجه است که هر یک از آنها از نظر ما فرار می‌نماید، معذک

به مانند ارتشی که ناگهان محلی را به محاصره درآورد پاییز نیز در حالی که خود را در زیر برگ‌هایی که به زحمت لکه‌های زنگ‌زده آن پیدا است خود را مخفی کرده و از پس تابستان گذشته است و بعد از اینکه در یک بامداد ماه نوامبر باد شدید و طوفانی عظیم برخاست ماسک‌های طلایی از چهره پاییز برداشته می‌شود و اسکلت ضعیف و رنجور زمستان آشکار می‌گردد. - برگ‌هایی که ما هنوز گمان می‌کردیم که در کمال ظراوت و سرسبزی خویشند معلوم می‌شود که مرده‌اند و فقط به وسیله معدودی از ایاف ظریف و نازک برشاخه‌های درخت باقی مانده‌اند. طوفان درد و تباهی را آشکار ساخته ولی او به هیچ وجه خالق تباهی و درد نبوده است.

ناخوشی‌ها و امراض گوناگون نیز طوفان‌های زندگی بشری هستند. این مرد و یا آن زن هنوز با وجود سن و سال زیاد موجوداتی جوان به نظر می‌رسند. ما می‌گوییم «واقعاً عجیب است» «واقعاً معجزه است» و فعالیت آنها را، و چابکی و چالاکی و ظرافت فکر و تازگی و لطف بیان آنان را تحسین و تمجید می‌کنم. ولی فردای روزی که آنها قدری در فعالیت و عمل زیاده‌روی کرده‌اند و از این افراط جوان‌مآبانه ممکن است که آنها فقط به سردرد خفیف و یا زکامی دچار شوند، و آن وقت ما می‌بینیم که آن زن و یا آن مرد به یک غلبه خون و یا ذات‌الریه دچار شده‌اند و در ظرف چند روز چهره شاداب آنان فرسوده و پژمرده گشته و پشت و قامت ایشان خمیده گردیده و نگاه آنان رنگ خاموشی پذیرفته و در یک لحظه از مردی که به ظاهر جوان می‌آمد پیرمردی فرتوت ساخته است. بدین طریق است که آنها بدون احساس کردن و بدون فهم و دانستن از گذشت عمر، ناخواسته

به مرحله پیری گام نهاده‌اند.

آیا برای موجودات بشری تاریخ تعادل شب و روز و خزان عمر از کی و از چه تاریخی آغاز می‌شود؟ کونارد گفته است که: از چهل سالگی «هر بشری در جلوی خود یک خط سایه‌ای می‌بیند و از آن خط با یک لرزش و ارتعاش خاص عبور می‌نماید، زیرا فکر می‌کند که مناطق سرور بخش و لذت‌آور جوانی بعد از این در پشت سر او قرار دارند» امروز باید گفت که خط سایه در حدود پنجاه سالگی قرار گرفته است. هر چند که در حقیقت این خط سایه وجود عملی ندارد، ولی کمتر اشخاصی را می‌توان یافت که هر چقدر چابک و ماهر و با اسقامت و محکم باشند در عبور از چنین ستنینی لرزش خفیفی را که کونارد وصف کرده است با بحران مختصر یأس و نومیدی احساس ننمایند. استاندال بر روی کمر بند شلوارش (انتخاب عجیب!) نوشته بود که: «من می‌روم پنجاه ساله بشوم» و در همان روز که این جمله را بر روی کمر بند خود نوشت لیست زنانی را که به آنها عشق می‌ورزید یادداشت کرد. استاندال بیش از هر شخص دیگری در جهان به نتیجه رسیده بود که معشوقه‌های خود را که زنانی عادی بیش نبودند، به الماس‌های تبلور بیاراید. او در بیست سالگی برای زندگانی عشق خیز خویش ملاقات‌های عالی شرافتمندانه‌یی تصور کرده بود. - استاندال به واسطه هوش و تمیز عاشقانه و اهمیتی که به احساسات خویش می‌داد لایق چنین تصویری عالی بود. اما پهلوانان عشقی او که در خیال خود آرزوی ملاقات به آنها را می‌داد جز در کتاب‌های او که زاده افکار و تخیلات او بود، به ملاقاتش نیامده بودند و او در حالیکه از خط سایه عبور می‌کرد برای معشوقه‌هایی که اصلاً وجود

خارجی نداشتند و نمی‌توانستند وجود خارجی داشته باشند گریه و زاری می‌کرد.

«من می‌روم پنجاه ساله شوم» این فکر نویسنده بود. او تاکنون چه کرده و چه مطالبی را بیان کرده بود؟ به نظر وی چنین می‌رسید که کتاب‌های بسیاری است که باید به‌رشتهٔ تحریر درآورد ولی مگر چند سال دیگر از عمر او برای کار کردن باقی مانده است؟ هم‌اکنون قلب او به‌ناراحتی می‌زند، چشمانش شب‌ها قدرت خواندن را از دست داده بودند. واقعاً چند سال دیگر زنده است؟ ده سال دیگر؟ پانزده سال دیگر؟ «صنعت و هنر طولانی است و زندگانی مختصر» این جمله‌ای که درگذشته شامل فکر و اندیشه‌ای صحیح و عادی بود ناگهان برای او جمله‌ای پر از معانی مختلف گردید. - آیا برای او هرگز وقت استراحتی باقی خواهد ماند که مانند پروست به «تجسس زمان گمگشته» پردازد؟

پیری بیشتر از آنکه در موهای سپید سر و چین‌های صورت پدید آید در احساس این مطلب است که دور ما گذشته است و صحنهٔ زندگانی بعد از این به‌نسل جدیدی تعلق دارد. درد حقیقی پیری در ضعف جسمانی نیست، بلکه در لاقیدی و لابلایگری روحی است. آن چه که در عبور خط سایه معدوم می‌گردد میل به حرکت است نه قدرت و توان تنها و در حقیقت فقدان تمایل به حرکت و عمل بیش از قدرتی است که در عبور از خط سایه از دست داده می‌شود. این فعالیت و سرکشی و شتاب و تند و تیزی عجیب جوانی، این احتیاج و ضرورت بدانستن و فهم مطالب، این امید عظیمی که به‌انسان کشف تمام محیط‌های جدید را الهام می‌بخشد، این دوستی و علاقه و عشق

ورزیدن به لاحد و به لاقید و شرط، این واقعیتی که طبعاً لطف و زیبایی باهوش و فراست و صداقت متحد گشته اند: این ایحان به مهارت و استادی و عقل و خرد، بعد از پنجاه سال تجربه و گول و فریب آیا باز هم ممکن است که درست نگهداری و حفظ شوند؟

در آن طرف خط سایه، یعنی وقتی ما از مرحلهٔ شباب گذشتیم، افکار و اندیشه‌ها وارد در منطقه‌ای از نور مساوی و معتدل می‌گردند که در آنجا چشمان از نور آفتاب میل و لذت کور نگشته و اشیاء و موجودات را چنانکه هستند در حالت واقعی و حقیقی خود می‌بینند. وقتی زنی را از میان زنان زیبا دوست داشته‌ایم، چگونه می‌توان به اخلاق عالی زنان زیبای دیگر ایمان و اعتقاد آورد؟ وقتی در طول یک زندگانی مشکل، هیچ تغییر شدیدی بر طبیعت بشر دست نیافت - که فقط عادت بسیار کهن و تشریفات بسیار کهنه پناهگاه سست و ناپایداری از تمدن به بشر بخشیده است - چگونه می‌توان به اساس ترقی و تکامل ایمان و اعتقاد پیدا کرد؟ یک پیرمرد فکر می‌کند «به چه درد می‌خورد؟». «این به چه درد می‌خورد؟» یا «برای چه خوب است؟» که سؤال بسیار خطرناک و مضر است که نباید مورد استعمال پیدا کند. زیرا بعد از گفتن «به چه درد می‌خورد مبارزه کردن؟» روزی دیگر خواهد گفت «به چه درد می‌خورد از منزل خارج شدن؟» و بعد «به چه درد می‌خورد که از اتاق خارج شدن؟» و بعد «به چه درد می‌خورد از تخت‌خواب خارج شدن؟» و بالاخره «به چه درد می‌خورد زندگانی کردن؟» که سخن آخری درهای مرگ را به سوی شخص باز می‌کند.

اکنون ملاحظه می‌شود که هنر پیر شدن عبارت از هنر و فن حفظ امیدواری. ولی قبل از اثبات امکان حفظ این امیدواری‌ها لازم است

که به تشریح پیری در حال طبیعی و توصیف آن پردازیم.

۲- شرط طبیعی پیر شدن

به جز بعضی موجودات زنده بسیار ساده که از مرگ فرار می‌کنند همواره هر یک به دو جزء و قسمت جدید زنده تقسیم می‌شوند. همه موجودات زنده در حدودی از سنین که برحسب انواع آنها فرق و تفاوت می‌کند وارد مرحله پیری می‌شوند. چرا اقمَر (نوعی از حشره که فقط دو ساعت از عشق‌ورزی و حیات را درک می‌کند) در حالیکه لاک‌پشت و طوطی می‌توانند تا دویست سال عمر کنند؟ برای چه سیصد سال عمر به کارپ (نوعی از ماهی) و بروشه (نوعی دیگر از ماهی) تفویض شده، در صورتی که به با یرون شاعر معروف انگلستان و موزار موسیقیدان شهیر بیش از سی سال عمر عطا نگردیده است؟ «چه شخصی قدرت مطالعه و تحقیق در افکار و اندیشه غیرقابل تحقیق خدایی دارد؟» تا یکصد سال پیش عمر متوسط بشر در حدود چهل سال بود، ولی امروزه در بعضی از کشورهای خیلی مرفعی و متمدن، متوسط عمر به شصت سال رسیده است. تغییر سریعی است که اگر جنگ‌ها و یا انقلابات وضع بهداشت را مختل نسازند تصور آن می‌رود که متوسط عمر بشر در قرن آینده به یکصد سال خواهد رسید و این متوسط عمر بشر را هیچ چیز تغییر نخواهد داد.

هرچه که موجودات زنده به طبیعت نزدیکتر باشند با پیری با خشم و غضب بیشتری مواجه می‌گردند. گرگ پیر تا موقعی که قدرت آن را دارد که طعمه‌ای به چنگ آورد و آن را از هم بدرد مورد احترام است.

ولی کیسپلینگ در کتاب جنگل خود خشم بچه گرگ‌ها را نسبت به گرگ پیری که قدرت خود را از دست داده است به خوبی نقاشی و به تصویر کشیده است. روزی که «آکلا» به علت پیری از شکار غزال خود محروم ماند روز مرگ و فنای او فرارسید. یکی از حیوانات جوان می‌آید و به عمر این وحشی بی دندان دور افتاده خاتمه می‌بخشد. مردمان بدوی نیز با پیرمردان نظیر حیوانات رفتار می‌کنند. یک مسافر آفریقایی توصیف کرده است که چگونه رؤسای پیر قبایل با لحن تضرع‌آمیز از او تقاضای دارویی برای رنگ موی خود می‌کردند و اگر او به آنها داروی سفیدی عرضه می‌کرد قصد کشتن او را می‌نمودند. - در نزد بعضی از قبایلی که در سواحل دریای جنوب سکونت دارند، وقتی کسی پیر می‌شود خانواده او وی را به بالای درخت نارگیل می‌برند و بعد درخت را تکان می‌دهند اگر پدر پیر هنوز قابلیت نگهداری و حفظ خود را بر بالای درخت داشت حق زندگانی را نیز دارا است. ولی اگر با تکان درخت از شاخه افتاد کار او ساخته است و فوراً بديار عدم رهپار می‌گردد. این روشی است که به نظر بی‌رحمانه است و بسی سفاکی است. ولی ما که ملل متمدن عصریم نیز درخت‌های نارگیل داریم که پیرمردان را با آن می‌آزماییم. خطابه عمومی و همایش و نمایش دلایلی است که بر حسب آن روزی فرا می‌رسد که جمعیتی یکباره درباره یک رجل دولتی، یک نویسنده، یک بازیگر و هنرپیشه می‌گویند: «اینهم رفتنی است». در بسیاری از مواقع این خود یکنوع محکومیت به مرگ است، خواه از جهت ضعف و بیچارگی که در دنبال تقاعد و بازنشستگی پی می‌آید و خواه از جهت ناامیدی و یاسی که ناخوشی و مرض باعث آن می‌گردد. -

جنگ، درخت نارگیل ژنرال‌ها، سرتیپ‌ها و سرلشگرهای ماست و زنان جوان درخت نارگیل لغزنده و خطرناک پیرمردان هستند. یک رئیس‌الوزرای که وزرای خود را از میان چنبربازی اطفال که در حال اشتعال است می‌جهاند از این جهت که از جوانی و استحکام مفاصل اعضای بدنی آنها اطمینان حاصل کند به سیاست درخت نارگیل عمل می‌کند. - در نزد ملت‌هایی که قدری تمدن آنها از ملت‌های بدوی بالاتر است پیرمردها را به مرگ نمی‌کشاند، ولی با آنها گاهی به سختی رفتار می‌کنند. مونستی حکایت و حشتناکی دارد. - حکایت طفلی که پدرش او را دید که دارد کاسه چوبین می‌تراشد و از او پرسید که چه می‌کنی؟ پسر جواب داد که: کاسه چوبین را برای تو می‌تراشم، برای وقتی که به سن پدر بزرگ رسیدی... و حکایت دیگری که پسری موهای پدر پیرش را گرفته و به طرف درخروجی او را می‌کشاید. وقتی به آستانه در رسید ناگهان پیرمرد به دو بانگ برداشت: «ایست! بس است! من پدرم را تا همین جا بیشتر نکشانیده بودم!»

در عالم زراعتی که به حالت طبیعت خیلی نزدیک است، در بسیاری از مواقع نیرو و قدرت وسیله تنظیم روابط بین نسل‌ها است. در صورتی که در عالم شهرنشینی باید حساب عمر و زمان اجتماعات را برشمرد. - در موقع انقلاب به علت تغییرات سریع و تند، فتح و پیروزی جوانان قطعی است. زیرا جوانان خیلی زود می‌توانند خود را با جریانات تطبیق دهند و حرکات غیرارادی و انعکاساتشان خیلی سریع و تند است. در موقع انقلاب فرانسه جوانان خیلی خوب معنی جنگ توده‌ای را دریافتند، در حالیکه نسل قدیمی هنوز در حال جنگ کار و پیشه و حرفه‌ای باقی مانده بود. امروز جوانان همچنانکه دیروز

اتومبیل‌ها را به خوبی رهنمایی می‌کردند هواپیماها را به خوبی خلبانی می‌کنند. - در این ازمته‌ای که ما با بحران عظیم مواجه هستیم جوانان مانند عنصری که تمدن و آرامش و مدنیت برقرار است، هیچ قدرت پولی و زمانی را در جلو خود احساس نمی‌نمایند. در چنین مواقعی تیپ جوان که تنها قدرت و نیروی موجود را تشکیل می‌دهد، از پیغمبر و پیشگویی که به او مقاصد سهل و آسان را نشان دهد و امیدهای بزرگ و طبیعی ساده به او عرضه نماید حمایت به عمل می‌آورد.

در جامعه‌های قدیمی ثروتمند، برعکس. تمایل به استقرار حکومت پیرمردان موجود است، در چنین جوامعی پیرمردها بوسیله شوراها حکومت می‌کنند و در متاد ارتش‌ها نیز تمرکز پیدا کرده‌اند. زیرا در جوامعی که از مدت‌ها پیش تغییر و تحولی در آن پیش نیامده تجربه و آزمایش، ثروتی پربها محسوب می‌شود. در کشوری مثل انگلستان که فکر و اندیشه او به گذشتگان است و همواره بوسیله عادات و سنن حکومت می‌شود، طول عمر یکی از وسایل قوی قدرت است. در چین سابقاً پیرمردان وسیله ابراز محبت و عاطفه و علاقه جوانمردانه‌ای بودند. چینی‌ها می‌گفتند: «هیچ مردی که موی سرش رنگ خاکستری به خود گرفته حق ندارد که باری را در کوچه بردوش گیرد» و احساس شدیدی از طرف فرزندان به پدر و مادری که پیر شده بودند مبنی بر میل و اشتیاق به مطلوب و مطبوع بودن در نزد آنان وجود داشت. بزرگترین درام و نمایش تأثرانگیز در آن کشور موقعی بود که پدر و یا مادر پیری می‌مرد و فرزندش بر بالین او حضور نداشت. در اجتماعات قدیم چینی فقط پیرمردان حق سخن گفتن

داشتند. پیرمردان نزد فرزندان خود زندگانی می‌کردند و فرزندان احترامات خاصی نسبت به پدر خویش قائل بودند. - دخالت پیرمردان در کار زنان و شوهران جوان بسیار طبیعی به نظر می‌آمد.

در یک کتاب عمومی که در سراسر مدارس چین تدریس می‌شد، این عبارت خوانده می‌شد: «هنگام ماه‌های تابستان هر جوانی باید در مقابل پدر و مادر خودش با بادبزی در دست بنشیند و به وسیله آن حرارت و مگس‌ها و حشرات را از آنها دور سازد. در زمستان پسر باید مواظبت کند که لحاف‌های تختخواب برای گرم کردن پدر و مادر کافی و بخاری اتاق گرم باشد. سوراخ‌های اتاق و درزهای دیوار و شکاف‌ها و منافذ درها درست گرفته شده باشد، به نحوی که پدر و مادر در پناه جریان هوا قرار گرفته و تمام مدت روز و شب را در راحتی و خوشبختی بگذرانند» این احساسات، این دقت نظرها اندک‌اندک دارد در چین جدید از بین می‌رود. در هر رژیم جوانی زور و قدرت توانایی بیشتری از عقل آباء و اجدادی دارد. تنها می‌توان گفت و باید گفت که هیچ رژیمی نمی‌تواند در دنیا جوان بماند و به محض اینکه پیر شد احساس احترام به مردان کامل و سپس نسبت به پیرمردان به وجود می‌آید. رئیس دولتی که تمام قدرت و نیروی خود را بر اساس تصوّر جوانی بنا نهاده خود نیز روزی جوانی را از دست خواهد داد. مدت زمانی دراز او نیز مانند گرگ پیر سعی خواهد کرد که از نظر افتادگی و مغضوبیت خویش را مخفی سازد و خود را در وضع جسمانی و بدنی خوبی قرار دهد. او شجاعت و مبالغه و زیاده‌روی جوانان را ابراز می‌دارد و خود را به عمل خشونت و اعمال زور درباره کسانی وامی‌دارد که قبلاً تصور و گمان چنین عملی را درباره آنان

نمی نمود، ولی همه این احوال زود و یا دیر از وجود او در ابتدا یک سناتور و بعد یک نعلبند خواهد ساخت!

حکومت جوانان و پیرمردان همین طور به تناوب بر حسب یک آهنگ طبیعی یکی پس از دیگری ظاهر می شود. در واقع چه آرزو و خواهشی می توان داشت؟ در حالیکه هر ادعیه و آرزو و تمنا و خواهشی بیهوده است و جریانات، خود راه حل را به ما تحمیل می کند. تحولات سریع و اختراعات عجیب دلیل پیروزی جوانی است و استقامت و پایداری، ثبات و استحکام سنن و عادات دال بر حیثیت و شرف پیری می باشد. بهترین و پرارزش ترین سیاست نسل های بشری سیاست جنگجویان هومر می باشد که در شغل فرماندهی عملی، وجود چند پیرمرد آزموده و خردمند به عنوان وزیر دولتی در کنار دستجات پهلوانان جوان ضروری بود.

۳- معایب و بدی های پیری

ما منظره اجتماعی مسأله پیری را تاکنون واضح ساخته ایم. ولی برای یک فرد این مسأله پیری خیلی پیچیده و غامضتر می باشد که برای یک فرد پیری به تنهایی روی نمی دهد، بلکه مشکلات زیادی نیز آن را همراهی می نماید. آیا از بین بردن این مشکلاتی که همراه پیری فرا می رسد از بین بردنی نیست؟ من گمان نمی کنم که از بین بردنی نباشد. اما برای غلبه و پیروزی بر مشکلات باید از پیش با آنها مواجه گردید. در اینجا ما سعی خواهیم کرد که تا بلو خیلی روشنی ولی کاملاً تیره و سیاهی از معایب و دردها و بدی هایی که همراه پیری هستند

نقاشی کنیم. من از شما تقاضا دارم تا موقعی که این پرده نقاشی مخوف و چشم‌انداز نحس و شوم در جلوی شما گسترده شده هیچ ترس و بیمی به خود راه ندهید. ما در اینجا کار پزشکی را تقلید می‌کنیم که وقتی حوصله‌اش درباره ناخوشی خطرناکی که لازمهٔ معالجه آن احتیاط و پیش‌بینی خاص است سرآمد به‌مریض خود می‌گیرد:

«اگر از خود مواظبت کامل به‌عمل نیاورید، این است حاصل آنچه که به‌شما خواهد رسید» و بعد حوادث و عوارض خطرناکی را که ممکن است در نتیجهٔ عدم احتیاط عارض گردد، یکی پس از دیگری بر می‌شمرد و سپس اضافه می‌نماید: «اگر شما اینگونه و یا طور دیگر احتیاط و حزم و دقت پیشه کنید، هیچ‌یک از این حوادث و عوارض خطرناک به‌شما روی نخواهد آورد» ما نیز می‌گوییم و بر می‌شمردیم که بدی‌ها و معایب و دردهای پیری اینهاست. ولی اگر شما بتوانید حزم و دقت و احتیاط کامل از خود نشان دهید هیچ‌یک از این حوادث و عوارض به‌شما روی نخواهد آورد.

بدواً باید گفت که به‌استثنای هر جسم و پیکری که پیر می‌شود به‌مثابهٔ موتور می‌ماند که خستگی بدان عارض شده است. اگر از این جسم و پیکر به‌مانند آن موتور به‌خوبی مواظبت به‌عمل آید، به‌خوبی رعایت حال و احوال آن بشود و در مواقع لزوم مورد مرمت و اصلاح واقع گردد می‌تواند تا مدتی زیاد مفید واقع گشته و مورد استفاده قرار گیرد. ولی بالاخره باید دانست که این چیزی نیست که قبلاً بوده است و از آن نباید تقاضای کوشش و جهد بسیار زیاد نمود. وقتی انسان سنین زیادی را پشت سر می‌گذارد، قدرت عمل و

اقدام او کمتر می‌شود، انجام کارهای دستی غیرممکن می‌گردد و قدرت کار فکری و هوشی تغییر و تفاوت کلی پیدا می‌کند با این همه باید گفت که بعضی از هنرمندان هستند که تا پایان عمر حاکم و مسلط بر قدرت و قابلیت و استعداد خویش باقی می‌مانند. ولتر نویسنده نامدار فرانسوی اثر مهم کاندید خود را در سن شصت و پنج سالگی نوشت، ویکتور هوگو زیباترین و بهترین اشعار خود را در نهایت سن پیری سرود. گوته قسمت دوم فاوست را در اواخر عمر خویش به پایان رسانید. واگنر پارسیال را در سن شصت و نه سالگی ختم کرد و در عصر و زمان معاصر ما، پل کلودل کتاب «اخطار به ماری» را که از سن ۲۵ سالگی آغاز کرده بود در سن هفتاد و یک سالگی آن را خاتمه بخشید. ولی این امر کلیت نداشته و درباره بسیاری دیگر با فرارسیدن سن پیری خیلی زود سرچشمه و منابع الهام آنها تیرگی و تاری گرفته است. این دسته از اشخاصی که با گذشت دوران جوانی، عمر فعالیت فکری آنها نیز پایان یافته است اشخاصی هستند که اعتبار و قابلیت و استعداد فکری آنها ناشی از هیجانات دردآمیز دوران جوانی بوده و عالم خارج هرگز در روح و فکر آنها اثری نداشته است. برای اینها سکوت و خاموشی قلب باعث سکوت و خاموشی فکر گردیده است.

لاروشموکولدا گفته است: «پیری ظالم ستم پیشه‌ای است که وقتی بازندگانی مواجه گردید از تمام مسرات و لذات و سرور جوانی جلوگیری به عمل می‌آورد» و باید گفت که پیری قبل از همه به جنگ عشق می‌آید و آن را از بین می‌برد. یک مرد پیر و یا یک زن پیر دیگر به هیچ وجه نمی‌تواند از طرف مرد جوانی مورد محبت و دوستی و

عشق و علاقه قرار گیرد. هر قدر که قلب یک پیرمرد صحیح و سالم و دست نخورده باشد، هر چقدر که طراوت جوانی بر رخسار او هنوز باقی مانده و هر چقدر که نیرو و تاب و توان جسمی او پایدار باشد باز غیرممکن است که توافق او با زن جوانی همان قدر کامل و استوار باشد که بین یک زن و شوهر جوان ممکن است. می توان امثله مشهوری از قبیل گوته و بت تی نا را شاهد آورد، هر چند گوته که خواهان وی نبود، ولی احترام و تحسین و از خود گذشتگی بسیاری که همیشه ناشی از عشق است نسبت به وی در خود احساس می کرد. شما به خوبی اشعار قابل تحسین بودلر را به خاطر می آورید.

«ای فرشته بسیار زیبا و ملیح آیا چین و چروک های صورت را می شناسی؟» آیا وحدت و سوزندگی پیری و شکنجه های آن را درک می نمایی؟ آیا راز وحشتناک فداکاری را در آن می خوانی؟»

بالزاک قصه غم انگیز پیرمرد عاشقی را به تصویر کشیده و توصیف کرده است که نمی توانست بوسیله تحفه ها و بخشش ها و احسان و حمایت بدون وقفه و لاینقطع که همیشه باید تکرار می شد پذیرایی هایی که سابقاً نسبت به شخص او می شد. از طرف دختران و زنان بدست آورد. او به خاطر امیدواری های حماقت آمیزی که چند دختر محیل به او می دادند خود را ورشکست کرد و به قیمت سرشکستگی و خواری و سقوط و شرمساری در صدد جلب احسان و تنعم دیگران برآمد...

شاتو بریان نویسنده دیگر فرانسوی که بیش از همه به دردها و رنج هایی از این قبیل آشنایی داشت اثر و نوشته جذاب و وحشتناکی به نام عشق و جوانی به جای گذاشته است که پر از گله و شکایت و

فریاد و درد پیرمردی عاشق پیشه است که نمی‌داند و نمی‌تواند بفهمد که پیر شده و دوران جوانی او سپری گردیده است. - «شکتنجه و عذاب کسانی که زنان را زیاد دوست دارند آن است که همیشه زنان را دوست بدارند» و اما شکتنجه و کیفر زنانی که مردان بسیاری را دوست داشته‌اند، این است که در معبر خودگاهی از جواترین آنها بشنوند که با تعجب صادقانه و صمیمانه‌ای می‌گوید: «به نظر می‌آید که این زن سابقاً بسیار زیبا بوده است».

نزد بسیاری از اشخاص این قلب است که پیر می‌شود و در پیری خستگی و تحلیل قوای عجیبی می‌پذیرد. آیا برای تهیه مواد لازم هیجانانگیز عشقی ممکن است که میل و اشتیاق و لذت جسمانی تحمل طبیعی خود را از دست داده باشد؟ آیا امکان دارد که احساس کوتاه و اختصار عمر باعث تخفیف عشق و تمایل و محبت گردد؟ مطلب محقق آن است که همواره غرور و خودپرستی بعضی از مردان موجب گول و فریب می‌گردد.

آفیل تمام عمر خویش را با اونیک گذرانید. او از بیست و هفت سالگی عاشق اونیک گردید و باعث گشت که وی شوهرش را ترک گوید. اگر آفیل با اونیک ازدواج نکرد از این جهت بود که خود متأهل بود. اونیک تمام خانواده و اطفال و احترامات و دوستان خود را فدای عشق خویشتن کرد و تمام عمر در دنبال عشق و اشتیاق و تمایلات نفسانی خود بود و از این اشتیاق و تمایلات و روابط عاشقانه محبت طولانی بین آن دو بوجود آمد. آفیل به هشتاد سالگی خود رسید و اونیک در سن هفتاد سالگی بود که هیچگاه از یکدیگر دور نگشته بودند، اجل اونیک فرا رسید. او مُرد و تمام کسانی که این دو را

می‌شناختند به خود می‌گفتند که آفیل نیز قالب تهی خواهد کرد. اما هیچگاه این‌طور نشد و آفیل جوانی را از سر گرفت؛ آفیل تنها برای عشق ورزیدن پیر نشده بود، بلکه جهت رنج بردن بیشتر پیر شده بود. این خودخواهی و خودبینی پیری باعث از دست دادن و تفرقه و انحراف بسیاری از دوستی‌ها و محبت‌ها می‌گردد. اشخاص خیلی جوان در پیری آن حرارت و شوق و شوری که اگر با تجربه همراه باشد، باعث جذب و جلب آنها خواهد گشت نمی‌یابند. - خست و بخل و امساک نیز یکی دیگر از معایب پیری است، قسمتی از این بخل و امساک‌ها ناشی از ترس فقدان و از دست رفتن آن چیزی است که پیرمرد لزوم وجود آن چیز را احساس می‌کند. پیرمرد می‌داند که بهره بردن از کار در زندگانی برای او بسیار پرزحمت است و کار و مشغله خیلی سخت برای او مشکل و باعث درد و رنج می‌باشد. آن وقت است که او به آنچه مالک آن است دلبستگی بی‌حد پیدا می‌کند، همه حوادثی را که ممکن است پیش آید پیش‌بینی می‌نماید و محل‌های مخفی برای اختفای آن تهیه می‌کند و احتیاط و مآل‌اندیشی بی‌حد برای راحتی و تمدد اعصاب خویش روا می‌دارد.

اما بخل و امساک تنها ناشی از ترس نیست. هر موجودی احتیاج به یک هیجان شدید احساساتی و شور و عشق و علاقه دارد و این هیجان و شور و عشق در هر عصر و زمان ممکن است به شکل مخصوصی ظاهر گردد. به نظر می‌آید که این هیجان و شور به انسان لذت و اشتیاق وافر می‌دهد. شمردن پول‌های زرگون، لمس و دستکاری و زیر و رو کردن آنها، تعقیب و اطلاع بر جریان ارزش آنها، دانستن بهای سنگ‌های قیمتی و جواهرات همه برای پیرمرد و یا

پیرزن با وجود ضعف نیروی جسمی وسیله تجدید قوا و نیرو به شمار می‌رود. ظاهر قضیه بخل و امساک از بین بردن علل هزینه‌ها و مخارج است که برای هر مرد وسیله لذت شگفت‌آور آن است؛ برای درک صحیح این مطلب بهتر آن است که کتاب «اوزنی گرانده» را بخوانید.

بروی یر می‌نویسد: «این به علت احتیاج و نیازمندی به پول نیست که پیرمردان از لحاظ ترس و ابتلای به بی‌پولی و تنگدستی در پایان عمر دچار حرص و طمع و بخل می‌شوند. زیرا چه بسیار اشخاص غنی و ثروتمندی هستند که نمی‌توانند صرفاً بدین علت دچار اضطراب و تشویش شده و به بخل و امساک گرایند. پس اینها چگونه می‌توانند از فقدان آسایش و رفاه زندگانی بیم داشته باشند، در صورتی که خود به اراده خویش، خویشان را به علت بخل و امساک از آسایش و رفاه محروم می‌گردانند؟... این عیب و زشتی اخلاق بیشتر نتیجه خلق و خوی و سن و طبیعت و مزاج پیرمردان است که خویشان را به دست خلق و خوی و طبیعت خود می‌سپارند، این‌ها همانگونه که در دوران شباب طبعاً اسیر لذات و هوا و هوس‌های جوانی خویش بودند اکنون نیز در هنگام رجولیت در تعیب و پیروی حسن جاه‌طلبی خود گام می‌زنند...

برای حرص زدن، طماع بودن، امساک داشتن نه توانایی و قدرت و شهامت و سرینجگی لازم است و نه شباب و صحت و تندرستی. تنها شرط لازم آن است که انسان صندوق‌های آهنین محکمی داشته باشد. تا همه ثروت خویش را در آن نهان گرداند و خود را از تمام لذایذ و مسرت‌های جهان محروم سازد، هرچند که باید گفت خود این عمل برای آنان یک نوع راحتی مطبوع و سهل و آسان است و اگر

هر بشری را یکنوع هیجان شدید روحی لازم باشد، آنها بالاخره بشرنند و عمل به یخل و امساک برای آنها به منزله چنین هیجان شدید روحی است که هر بشری به داشتن آن محتاج می باشد».

همان گونه که در مرحله کھولت چین و شکست در چهره انسان پدیدار می گردد، نقصان و خلل نیز در فکر و هوش آدمی نمودار می شود. یک مرد پیر به علت فقدان قدرت هضم و تحلیل فکری چون قابلیت و استعداد و شایستگی خویش را به لحاظ تشبیه و تحلیل عقاید و افکار جدید از دست داده است با عناد و اصرار خاصی به قیاسات و استنباطات و عقاید وراثتی و صنفی و طبقاتی خود پرداخته و همچنین به احساس حب و بغض بی جهت خویشتن اظهار دل بستگی و علاقه می نماید.

البته او به تصور خود بر چوب های بلند پایه دار تجربه سوار شده است و گمان می برد که تمام مسائل و معضلات گیتی را تحت سلطه خویشتن دارد، تناقضات زندگانی او را به خشم می آورد و این تناقضات را دلیلی بر عدم احترام و هتک حرمت خویشتن تصور می نماید. این پیر مرد خشم ها، غضب ها و لجاجت های کودکانه ای از خود ظاهر می سازد. او می گوید: «در زمان من، هیچکس به خود اجازه آن نمی داد که برخلاف حرف پیروز مردی سخن گوید و عقیده ای ابراز دارد.» در حالیکه او فراموش می کند که «در زمان او» وقتی جوان بود همین جمله خطاب به او، از طرف پدر بزرگش ادا شده بود. - او چون قابلیت علاقه و دل بستگی را در خود نمی بیند همیشه در صدد نقل حکایات و روایت خاطرات و وقایع گذشته ای است که برای او روی داده است، حکایت و روایت خاطرات و وقایع گذشته ای که به هنگام

جوانی او را محظوظ ساخته و وسیله سرور و شادی او بوده است و موقعی به حکایت این وقایع خاتمه می‌بخشد که به دفعات غیرقابل شماری آن را تکرار کرده و به نسل‌های بعدی بحد کافی نیش زده و آنان را بی‌قدر و اعتبار کرده باشد! جوانان هم در حالیکه به سخنان او گوش می‌دهند به خمیازه کشیدن شروع می‌کنند و با خنده تحویل هم می‌دهند و به زودی از او دور می‌شوند و وی را در تنهایی می‌گذارند. - اینجا است که تجرد و تنهایی بزرگترین عیب و درد پیری ظاهر می‌شود.

دوستان و رفقا یکی پس از دیگری از دست به در رفته‌اند و دیگر قابلیت و استعداد آن را ندارند که دوستان دیگری را به جای آن دوستان دوران زندگانی برگزینند. اندک‌اندک صحرای بی‌آب و علفی در اطراف و جوانب پیرمرد گسترده می‌شود و پیرمرد اگر در این حال و موقعیت شک و تردید نداشته باشد بی‌گمان فرشته مرگ فوق‌العاده به او نزدیک شده است و وجود وی را تهدید می‌کند. در این جاست که او خود در صدد آرزو و تمنای مرگ برمی‌آید.

تولستوی نویسنده بزرگ روس در این مورد نیز مانند همه موارد چه نیکو در انتهای کتاب «جنگ و صلح» تمثال و شمایل پیرزنی را که با درد و رنج سن پیری را به پایان می‌رسانید نقاشی نموده و آن را تعریف و توصیف کرده است.

«پس از مرگ پسر و شوهرش که در فاصله کوتاه و نزدیکی روی داده بود اکنون او احساس می‌کرد که موجودی است بدون مقصد و بدون معنی و حساسیت. موجودی است که بر حسب قضا و تصادف در این دنیا فراموش گشته است. - او غذا می‌خورد، می‌آشامد،

می خوابید و بیدار می شد و پیرتر می گشت، بدون اینکه دیگر زندگانی کند، زندگانی برای او دیگر هیچگونه اثر و تأثیری باقی نمی گذاشت، او در زندگانی متوقع هیچ امری جز طلب آرامش و سکون و استراحت نبود، ولی دیگر این استراحت و سکون و آرامش را جز در سایه مرگ و قنای محض نمی توانست پیدا نماید.

اما انتظار و آرزوی مرگ بر او لازم بود که زنده باشد و زندگانی کند یعنی قوای حیاتی خود را به مصرف برساند. - در وجود پیرزن تمام صفات و خصایل و عاداتی که در کودکان و با اشخاص پیر دیده می شود به حد اعلای خود وجود داشت: در زندگانی او هیچگونه مقصد و مقصود خارجی دیده نمی شد و فقط لیاقت و مهارت اجرای اعمال مختلف و افکار او ظاهر می گشت. او احتیاج داشت که بخورد، که بخوابد، که فکر کند، که بگرید، که سخن بگوید، که کار کند و عصبانی بشود... همه از یک جهت و علت واحد. زیرا که معده داشت، که مغز داشت، که عضلات داشت، که اعصاب داشت، که کبد و قلب داشت.»

«او همه این اعمال را انجام می داد بدون اینکه از طرف هیچ عامل خارجی تحریک شده باشد. او همه این اعمال را انجام می داد به مانند اشخاصی که در کمال و زندگانی اند و به طرف حصول مقصودی که مورد آرزوی قلبی آنها است پیش می روند و خویش را صرف حصول به مقصد و مقصود معینی می سازند. - او سخن می گفت از این جهت که جسماً احتیاج داشت که ریه ها و زبان خویش را به کار اندازد، او به مانند یک کودک خردسال گریه می کرد از این جهت که لازم بود بعداً آب بینی خود را فروریزد.»

«همچنین بامدادان بخصوص اگر روز قبل غذای پرچربی خورده بود احتیاج داشت که عصبانی و متغیر شود و برای عصبانیت خویش سنگینی گوش مادام بی یلوآ را بهانه می گرفت و یا موضوع تنباکو را بهانه می کرد که گاهی خشک بود و زمانی مرطوب و بد مالیده شده بود» - پس از این مشاجره پیچ و خم دار صفرا و غضب بر چهره او بالا می رفت و زنان ندیمه و خدمتکار می دانستند که مجدداً داستان سنگینی گوش مادام بی یلوآ و مرطوب بودن تنباکو و زردی چهره خانم تجدید شده است و همان طور که وی احتیاج داشت که صفرا را در بدن خود جریان دهد به همان گونه او ضرورت استعمال قابلیت و استعداد فکری خود را که برای وی باقیمانده بود احساس می کرد و بدین جهت موردی برای حوصله و صبر و شکیبایی پیدا نمی کرد.

هنگامی که خود را محتاج به گریه کردن احساس می کرد آن وقت صحبت مرحوم کنت را پیش می کشید و موقعی که اضطراب را در خود حس می نمود، بهانه نیکلا را پیش می آورد و از سلامتی و صحت وجود وی اظهار تشویق می نمود و زمانی که بر او لازم می شد، شخصی را دچار رنج و عذاب سازد، آن وقت نوبت بیچاره کنتس ماربا فرا می رسید. موقعی که می بایست صدای خود را صاف کند (و این غالباً طرف ساعت هفت شب و بعد از عمل هضم و گوارش بود) بهانه ها و مستملک همیشگی اش تکرار می گشت. - همه افراد فامیل حالت و وضع پیرزن را درک کرده بودند هرچند که هیچکدام از حالت و وضع او سخنی بر لب نمی آوردند. فقط در مواقع نادر و فوق العاده بود که بین نیکلا و ناتاشا و کنتس ماربا نگاه های نیمه متبسم و نیمه غم آلود که مفهوم آن شناسایی موقعیت و حالت و هیئت پیرزن بود رد

و بدل می‌گشت.

«اما این نگاه‌ها مبین موضوع دیگری نیز بود، این نگاه‌ها به معنی آن بود که پیرزن وظیفه خود را در این دنیا به انجام رسانیده است و آنها نیز زمانی بعد مثل او خواهند شد و خود این، نوعی مسرت و شادی است که از اطاعت و تابعیت اجباری بوجود می‌آید که این موجود عزیز که زمانی در نهایت قدرتِ زندگانی می‌زیسته اکنون به موجود بدبخت و بیچاره‌ای بدل گشته است...» «بین اهالی خانه فقط اشخاص بد سرشت و یا احمق و یا کوردکان خردسال بودند که درد و رنج او را درک نمی‌کردند و از وی دوری می‌گزیدند.»

خطرات پیری را مختصر کرده باشیم. کهولت سن ما را نیز ضعیف می‌کند، لذا یزد و مسرات عمر و زندگانی را یکی پس از دیگری بر ما نهی می‌کند، قلب و دل ما را مانند جسم و پیکر ما در یک زمان به تحلیل می‌برد و آن را از احساس می‌اندازد. بخت و اقبال و محبت و دوستی را از ما دور می‌گرداند و زندگانی و حیات ما را با تصوّر و اندیشه مرگ تیره و نار می‌گرداند. این است تابلو تیره و سیاه دوران کهولت!

۴- آیا می‌توان از پیر شدن جلوگیری کرد؟

فن پیر شدن چیست؟ فن پیر شدن عبارت از جنگ و نبرد بر علیه بدی‌ها و معایب پیری است که در پایان زندگانی ما - یعنی عصر سعادت و خوشبختی ما پا به عرصه ظهور می‌گذارد.

جنگ و نبرد علیه معایب و دردها... آیا وقتی معایب و دردها بر

جسم و پیکر ما حمله آورد، ممکن است که جنگ و تبرد را به منظور غلبه و پیروزی علیه آن معایب و دردها آغاز کرد؟ آیا کهولت دنباله و امتداد فیزیولوژیکی طبیعی که باید به عنوان گسترش قطعی و غیرقابل اجتناب پذیرفته شود نیست؟ ما پیری را با سستی و پیری برگ‌های خزان‌ی تشبیه کرده‌ایم. آیا نمی‌شود در این باب قصه و داستان درختی را که می‌خواست از برگ‌های خود محافظت به عمل آورد انشاء کرد؟ آیا در این داستان وسوسه و میل به بند و بست برگ‌ها، به چسباندن و دوختن برگ‌ها بر درخت عبث و بیهوده به نظر نمی‌رسد؟ طرفان‌های زمستانی در زمان مقرر از این درخت مانند سایر درختان مجاور اسکلت سیاهی باقی خواهد گذاشت و همه شاخ و برگ‌های عاریتی را پراکنده و بریاد خواهد داد.

معدلک، تمدن و تجربه وسایل جنگ و نبرد را اگر نگوئیم برضد کهولت، لااقل می‌توان گفت که بر علیه ظواهر پیری به بشر آموخته است. قسمت اعظم این مبارزه را نقش زینت و آرایش تشکیل می‌دهد. زنان پیر غالباً اهمیت زیادی برای جامه‌های فاخر و جواهرات خود قایل هستند که جوانان هرگز حتی در صدد استعمال آن بر نمی‌آیند و در واقع هیچ چیز طبیعی‌تر از میل به استعمال لباس و جواهر برای پیرزنان وجود ندارد. جواهرات درخشان از این جهت خوب است که انظار را از نقص و عیب منحرف ساخته به سوی خود متوجه می‌گرداند. گردی شکل یک گردن‌بند مروارید شیارها و چین‌های ناشی از لاغری گردن را فراموش می‌کند، درخشندگی انگشترها پیری دست‌ها و برق و نورافشانی دستبندها چین و شکست مچ‌های دست را از انظار مخفی می‌سازد... نیم تاج‌ها و زینت سر زنان و گوشواره‌های گوش همانند

خالکوبی بدن قبایل بدوی با خیره ساختن مخاطب، وی را مانع از شرمند و دیدن چین‌های پیشانی و صورت و غیره می‌گردد.

هر عملی که برای جوان گردانیدن و جلوگیری از تظاهر کهولت باشد یک عمل و رفتار ناشی از تمدن و مدنیت است. قرن درخشان و با فرهنگ تاریخ کلاه‌گیس را ابداع کرد نه به آن منظور که فقط به اشخاص کله‌طاس مویی بدهد، بلکه از این جهت که اظهار ادب و احترامی شده باشد. پودر و روژ در حقیقت اثر و تأثیرشان آن است که زنان جوان را به مادر بزرگ‌هایشان شبیه می‌سازد و مریض‌ها را به صورت و شکل اشخاص سالم درمی‌آورد.

همه سیاست خیاطان زنانه و آرایشگاه‌ها بر آن است که بتوانند امید و آرزوی زنان مسن را در جوان نشان دادن آنها برآورده سازند. فن لباس پوشیدن که از زمان‌ها قبل به منظور مخفی ساختن نفاظ ناجور و ناهموار بدن بدل شده بود، هنوز هم شکل و صورت ادب و نزاکت خود را از دست نداده است. توری صورت زنان یک اختراع عجیب و قابل تحسینی است برای در پرده کنایه قرار دادن صورت و جهت تغییر شکل تمام زنان به زیبایی و لطافت غیرحقیقی. خلاصه همه زینت‌ها و آرایش‌ها همانند توری و حجاب صورتند.

آیا علم و دانش را روزی قدرت آن خواهد بود که مانع کهولت انسان از خرابی جسم و بدن گردد؟ آیا چشمه آب حیات واقعی و حقیقی روزی برای ما جوشیدن آغاز خواهد کرد؟ غالباً گفته شده است که سن یک موجود بشری برحسب تاریخ تولد نیست، بلکه برحسب رگ‌ها و شریان‌ها و مفصل‌های بدن اوست. یک مرد پنجاه ساله ممکن است از یک مرد هفتاد ساله پیرتر و مسن‌تر باشد. بنابراین

باید امکان آن باشد که یک جسم و پیکر را بوسیله سلول‌هایش جوان‌تر ساخت و به او حالت فیزیولوژی خیلی جوانتر داد. - علمای بیولوژی (علم الحیات) این عمل را درباره حیوانات خیلی کوچک انجام داده‌اند. یک ارگانیم^۱ خیلی ساده مثلاً یک تونی سیه^۲ را که در اقیانوس آتلانتیک زندگانی می‌کند بگیرید و او را در مقدار کمی از آب دریا رها کنید و بگذارید که فضای حیاتی خود، یعنی مقدار آبی که او را احاطه کرده است با دفع و تخلیه فضولات خاص خود مسموم سازد. بعد از مدتی می‌بیند که وی سریعاً رو به کهولت می‌نهد و پیر می‌شود، آن وقت هر روز آب ظرف را تجدید نمایید، مشاهده خواهید کرد که دنباله و امتداد پیری متوقف می‌گردد.

این امر امکان‌پذیر است که پیری سلول‌های وجود ما معلول یک تراکم معایب و مفاسد و نواقص باشد که اگر آن معایب و مفاسد را در فواصل لازم و محقق بشویم بر طول حیات و زندگانی خود افزوده‌ایم.

امروز سعی بسیار و آزمایش‌های متعددی شده که جوانی را درباره بعضی حیوانات و همچنین افراد بشر را بوسیله پیوند بعضی ارگان‌ها و یا تزریق بعضی هورمون‌ها^۳ تجدید سازند. موش‌های پیر با پیوند و تزریق بعضی هورمون‌ها توانسته‌اند پرتو و درخشندگی و جذابیت جوانی و فعالیت عشقی خود را از سر گیرند، تأثیر چنین تزرقی در موش‌ها یک ماه به طول می‌انجامد و بعد ممکن است چهار بار دیگر تکرار گردد و بدین طریق می‌توان نیمی بر عمر موش و بر نشاط و

۱. ارگانیم مجموع اعضای ترکیب‌دهنده یک موجود را گویند.

۲. حیوان دریایی نرم و ضعیفی است که شکل کببه را دارد.

۳. هورمون = ترشح بعضی از غدد.

شادی، زندگانی او افزود. اما باید دانست که اثر تزریق هورمون‌ها هر بار از دفعه پیش کوتاه‌تر است و پیری زودرس‌تر. تجربیات دکتر ورونوف را همه بر روی فرج‌ها می‌دانند. هر چند که نتایج این تجربیات برای افراد بشر کمتر واقعی و صحیح و مطمئن بوده است، اما با وجود این، به نظر می‌رسد که این امر اهمیت چندانی نداشته باشد. زیرا بشر امروز تنها به وسیله یک بهداشت صحیح ممکن است به هشتاد سالگی و بالاتر از آن برسد. ولی آیا باید بیشتر از این آرزو و امید داشت؟

در هشتاد سالگی همه چیز از نظر گذشته است: عشق و پدیان عشق، حرص و جاه‌طلبی، پوچی و ناپایداری، بروز دو یا سه عمل جنون‌آمیز عقیده‌ای و بهبود و علاج دوباره آن همه طی شده است. در این موقع ترس و هراس از مرگ خیلی زننده و تند به نظر نمی‌رسد. محبت و تأثرات بیشتر متوجه فقدان اشخاص در گذشته و حوادث به پایان رسیده است. گوته می‌گفت: «وقتی من تنها باقی مانده‌ام از خود داستان خدایان ساخته‌ام» در سینما موقعی که نمایش فیلم به طور مستمر در جریان است تماشاچی حق آن را دارد که در همه سانس‌ها برای دیدن مجدد فیلم در جای خود بنشیند و از بامدادان تا نیمه شب مشغول تماشای همان فیلم باشد، ولی در عمل و حقیقت همین که فیلم مجدداً آغاز گشت کسالت حاصله از دیدار مجدد فیلم تماشاچی را از صندلی خود و داخل سینما به خارج می‌راند. - زندگانی نیز یک نمایش و سینما دائمی است. همین مطالب، عین همین مطالب، آنی و وقایع جاری، هر سی سال به سی سال تجدید می‌شود و انسان را از مشاهده تکرار مکررات خسته می‌گرداند و بدین

جهت است که تماشاچیان صحنهٔ زندگانی یکی بعد از دیگری برمی‌خیزند و از سینمای زندگانی خارج می‌شوند.

موقمی که نویسندگان انگلیسی هفتادمین سالگرد تولد ولز نویسندهٔ عالیقدر جهانی را جشن گرفتند، ولز در آن جلسهٔ نطقی ایراد کرد و ضمن آن چنین گفت: «... این تشریفات و تکلفات فکر و احساسات مرا متوجه خاطرهٔ کودکی و دوران شیرخوارگی من می‌سازد که وقتی دایهٔ من می‌گفت: «مستر هانری، موقع خواب شما فرا رسیده!» و من که طفل بودم بر حسب عادت طفولیت و کودکی با وجود اینکه احساس می‌کردم که خواب همهٔ وجود مرا مسخر خود ساخته و تختخواب برای من یک استراحتگاه مورد تمنی و آرزمندانه‌ای است اعتراض می‌کردم. «مرگ نیز دایه‌ای پرمحبت و جدی است. در ساعت مقرر و معهود می‌آید و به ما می‌گوید: «آقای هانری، ساعت خواب و استراحت شما فرارسیده است» ما اندکی از خود دفاع می‌کنیم، معذک ما خوب می‌دانیم که ساعت استراحتمان فرا رسیده است و در اعماق قلب خودمان نیز این اشتیاق و تمایل به استراحت به‌خوبی احساس می‌شود.

۵- آیا می‌توان به نیکویی پیر شد؟

اگر ما بدون دغدغه و اضطراب زیاد بپذیریم که طول و درازی عمر ما محدود است آیا آرزو و امید ما می‌تواند آن باشد که سلامتی جسم و فکر و هوش خود را تا پایان عمر تأمین سازیم؟ البته که ممکن است. در حقیقت لازم نیست که همیشه کهولت و پیری همراه با موکبی از معایب و دردها همراه باشد. حیوانات را درست ملاحظه کنید و

به دقت بنگرید. بسیاری از این حیوانات فاصله بین زندگی و مرگ را بدون تغییرات عمیق می‌گذرانند، یک جسم و پیکر ورزیده می‌تواند مدت زمانی دراز نرمی و لطافت و چابکی خود را حفظ کند. رمز حفاظت چابکی و نرمی و ظرافت آن است که انسان هیچگاه ورزش را ترک ننماید.

آنچه را که دیروز انجام شده است امروز نیز می‌توان انجام داد، ولی آنچه که انجام نشده برای همیشه از دست به‌در شده است. ورزش و تمرین مداوم، واقعاً اعجاز می‌کند. بسیاری از مردان و زنان هفتاد ساله هر روز شمشیربازی، تنیس بازی، شنا و بکس بازی می‌نمایند... عقل و منطق و خرد حکم می‌کند که تمرین و ورزش تا انتهای عمر نه برحسب هوا و هوس بلکه برای سلامتی همه روزه ادامه داشته باشد.

متوقف ساختن پیری آغاز شده غیرممکن است، ولی مانع شدن کهولت به‌طرف جسم و پیکر ما به حد کافی آسان است و به‌غایت مطلوب می‌باشد. مونتینی می‌گفت: «من خود ترجیح می‌دهم و بهتر دوست دارم که مدت زمانی دراز پیر بمانم تا اینکه پیر شوم قبل از اینکه باید پیر باشم.»

محبت و تحسین و ستایش هیچکدام احتیاج به سن و سال ندارد و برحسب گذشت سنین وضع اخلاقی و صفتی آنها عوض نمی‌شود، بلکه غالباً با گذشتن طوفان‌های جوانی، عشق‌هایی که دچار نقصان بودند در اثر مرور سال‌ها یک مزه و طعم و لذت عربان و گوارا و دلپذیر پیدا می‌کنند... سوء تفاهمات شهوانی وابسته به لذات جسمانی با دلستگی به لذات شهوانیه از بین رفته، عشق حسدآمیز و رشک و غیرت جوانی سپری شده است.

عشق پیرانه سر تیز می تواند آن قدر مؤثر و گیرا و همان اندازه صادقانه و صمیمانه باشد که مهرورزی ایام جوانی صادقانه و صمیمانه و مؤثر و گیرنده است. چنین عشق و مهرورزی پاک و بی آرایش پراز صفا و محبت ولی مملو از تشویش تند و سوزان و مزین به مهر و خاطرخواهی است.

ویکتور هوگو حکایت می کند که: چگونه از دیدن مادام رکامیه نابینا در نزد شاتوبریان مفلوج! متأثر و دردناک شده است، «هر روز ساعت سه بعد از ظهر شاتوبریان فلج شده را به نزدیک تختخواب مادام رکامیه می بردند، این واقعاً منظره ای رقت انگیز و متأثرکننده بود، زنی که هیچ نمی دید مردی را می جست که هیچ چیز حس نمی کرد. دستان آنها به یکدیگر تلافی می کردند.

سبحان الله! هر دو مشرف به موت اند و باز در آستانه مرگ به یکدیگر عشق می ورزند، در اینجا وفاداری و امانت پیری و کهولت را تحقیر می کند...

دیسراةلی سیاستمدار برجسته و نخست وزیر مقتدر انگلستان هر شب وارد اجتماعات می شد، برای این که میل داشت در آن اجتماعات به ملاقات خانم برادفورد نایل گردد. بیک های دولتی همه در خدمت این خانم بودند و دیسراةلی می گفت: «آنها می توانند همه روز در انتظار شما باشند و همه مطیع اراده و فرمانبر فرمان شما» محققاً خانم برادفورد به دیسراةلی رنج می داد. ولی او برای یک مرد احساساتی عرضه و قابلیت آن را نداشت که به بهانه احلام و رؤیاهای گذشته بدون یک داستان خیالی و رمان زندگانی کند. این نقش زنان طناز و عشوه گر است که با لوندی و طنز بخصوص خویش، خیالات

واهی را در وجود پیرمردان زنده می‌کنند و آنان را آرام آرام در میان دلواپسی‌ها و اشتغالات خاطره‌های ساده‌لوحانه و خوش‌باورانه جوانی به سوی مرگ و فنا رهبری می‌نمایند.

ما بارها زندگانی‌های پراحساسات را دیده‌ایم که به نظر می‌رسید که برای همیشه احساسات و زندگانی آنها خاموش گشته است، ولی ناگهان با یک شعله شگفت‌آور مانند آتش‌های چوبی که گمان می‌رود خاموش گشته است و ناگهان دوباره برمی‌فروزد و شعله می‌کشد درخشندگی جدیدی پیدا کرده و فضای حیاتی را دگرباره روشن می‌سازد.

از طرف دیگر باید دانست که زندگانی پرشور و پراز احساسات تنها معلول احساسات عاشقانه زن و مرد نیست. بلکه ماورای آن نیز هست. - دل بستگی و علاقه‌ای که یک پیرمرد به فرزندان خود، به نوه‌های خود نشان می‌دهد غالباً کافی است که حیات او را لبریز از احساسات مهرآمیز سازد.

مشاهدهٔ پسر و یا دختری که هر یک به نوبهٔ خود طریق سپردن زندگانی را پیش گرفته‌اند، دلپذیری و لذت به خصوص دارد. ما از خوشبختی آنها مرور می‌شویم، از رنج آنها متألم می‌گردیم، به عشق‌های آنها عشق می‌ورزیم و خود را شریک مبارزات آنها می‌دانیم. چگونه می‌توانیم ما خودمان را خارج از دایرهٔ بازی تصور کنیم، در صورتی که می‌بینیم فرزندان ما آماده هستند که جای ما را در بازی زندگانی اشغال کنند؟ چگونه می‌توانیم ما خودمان را عاری از مسرت و شغف خاص به‌شمار آریم، در صورتی که فرزندان خود را مشغول شادی کردن و مسرت و شغف زندگانی مشاهده می‌کنیم؟

واقعیت و حقیقت آن نیست که پیرمرد و یا پیرزنی باید لزوماً زندگانی انزوا طلب و مجردی داشته باشد. یک مرد و یا زن پیر در صورتی الزاماً مجرد و انزوا طلب و گوشه گیر خواهد بود که خود را خودخواه و خودپرست، حریص و طماع، قدرت طلب و مسلط و دروغ زن و یاوه گو نشان دهد. در صورتی که به معایب عادی کهولت توجه داشته باشد در صدد مبارزه با آن معایب برخواهد آمد و هرگونه زشتی اخلاق را در نطفه خفه خواهد کرد و سعی خواهد نمود که خود را سخی و شریف و جوانمرد، متواضع و عقیف و محجوب و مهربان و مشفق و دوستدار همه جلوه گر سازد، در چنین صورتی مشاهده خواهد شد که وی نه تنها زندگانی را در عزلت و انزوا بسر نخواهد برد، بلکه همه جوانان سعی بسیار خواهند کرد که دوستی و محبت و شفقت او را به خود جلب نمایند و از نتایج تجربیات گرانبهای او استفاده شایان برند، بدون اینکه شور و شوق و نشاط و التهاب روحی جوانی آنان جریحه دار شده باشد.

اما در هر حال تجربه و آزمون مجوز آن نیست که ما هر اشتغال و هیجان روحی و شور و شوق و نشاط را نامعقول و پوچ و نامربوط بدانیم. ما از تجربه و آزمون می فهمیم که فقط باید در زندگانی متوجه واقعیات و حقایق بود، با خطابه و نطق های عالی و سخنان گزاف گول نخورد و امور را از روی اعمال بزرگ و خصایل عالی قضاوت نمود. دستور تعلیم و آموزش است که جوانی از مردان لایق قابلیت پذیرش و استقبال دارد و از مردان پخته و کارآمد سرمشق می گیرد. - واقعاً چه نیکو است که انسان برگرد مارشال لیوتی هشتاد ساله گروه مؤمنی از جوانان ببیند که به محضر او آمده اند تا از این مرد بزرگ راه و

رسم و دلیل امیدواری و ایمان و اعتماد بیاموزند. - ملاقات مردیث، دیدار مالارمه، زیارت محضر برگسن، همیشه به ملاقات کننده، افکار و تصورات ماهرانه و هوشمندانه می‌بخشد. - یک پیرمرد بدون ملال و با نشاط هرگز بدون دوست و رفیق نخواهد ماند.

همه ساله در اواسط ماه دسامبر من برای ملاقات آقای گابریل هانوتو به طرف منزل وی که به سبک منازل دهقانان رومی ساخته شده است روانه می‌شوم، در کنار جاده گودالی که به منزل منتهی می‌شود درخت زیتون دو هزار ساله‌ای که ویرزیل را به خاطر می‌آورد می‌توان دید. - زیر درختان پرتغال و نارنج، صاحب باغ با وجود داشتن هشتاد و پنج سال عمر به قسمی از سر بالایی‌ها و فراز و نشیب‌های باغ خود بالا و پایین می‌رود که هیچ جوانی به گردش نمی‌رسد. لحن کلام و آوازش لذت‌بخش و فرح‌انگیز است، او می‌گوید: «من فرانسه را به سبک عصر لویی پانزدهم حرف می‌زنم و این نوع سخن گفتن را از مادر بزرگم آموخته‌ام که او نیز به نوبه خود از مادر بزرگش تعلیم گرفته بوده است».

عقل سلیم و بالنده آقای هانوتو مانند لحن و آهنگ وی عتیق و نایاب و در عین حال دارای طراوت و نیروی جوانی است. او می‌گفت: «من چند دستور و تعلیم و قاعده برای شما می‌گویم که هر وقت احتیاج به استمالت و دلجویی و قوت قلب داشتید آنها را تکرار کنید. - این دستورات و تعالیم بسیار سهل و ساده و فوق‌العاده مؤثر و کافی و نافذ می‌باشند. این دستورات چنین است: همه چیز وقوع پذیر است... همه چیز فراموش شدنی است... همه چیز اصلاح شدنی است... هیچ‌کس از هیچ چیز، هیچی نمی‌فهمد... اگر همه مردم

می دانستند که همه مردم از همه مردم چه چیزها که نمی گویند! هیچ کس به هیچ کس سختی نمی گفت...» این پند حکیمانه آخرین، مرا بیش از همه محفوظ می ساخت و از سر و صدا و زمزمه های کینه ورزانه دیگران تسلی می بخشید. آقای هانوتو مخصوصاً به بیانات خود می افزود: «مخصوصاً هیچگاه از هیچ کس به خود ترس و بیم راه ندهید. دشمنی که شما را با تمام قدرت و قوای خود از مواضع اشغالی عقب می نشانند در همان لحظه ابراز قدرت و نیروی کامل خود از شما بیمناک است.» این است پیرمردی که مطالعه و بررسی تاریخ و تجربه و عمل یک زندگانی طولانی به او نه تنها ناامیدی و بی علاقهگی به امور نیاموخته، بلکه آرامش و سکون و اعتماد و اطمینان و قوت قلب بخشیده است.

در سن هشتاد و پنج سالگی او هزاران نقشه و پروژه طرح کرد، گاهی در اندیشه مسافرت های دور و دراز و زمانی مشغول ساختمان و وقتی دیگر سرگرم کشت و کار بود.

مارشال لیوتی نیز در موقع اختتامیه نمایشگاه کالاهای مستعمراتی با همین روش صحبت می کرد و از من می پرسید: «حالا دیگر من چه باید بکنم؟» و موقعی که من به او جواب می دادم که: «آقای مارشال حکومت قطعاً وسیله ای برای ادامه خدمت شما خواهد جست. فریاد می کرد، حکومت... پیدا خواهد کرد... حکومت... پیدا خواهد کرد! دوست عزیز من! من حالا هشتاد و یک سال از عمرم می گذرد، اگر من باید خدمت جدیدی شروع کنم» بایستی آن را از نو بیاموزم و از نو آغاز نمایم!» واقعاً باید این طور بود. ما قبلاً گفتیم: «کھولت، احساس و درک مؤخری است که دور بازی خود را به پایان رسانیده و

صحنه زندگانی و بازی بعد از آن به نسل دیگری تعلق گرفته است، عیب و علت واقعی و اصلی پیری در ضعف جسمانی نیست، بلکه در بی‌علاقگی روحی می‌باشد.»

اما در مقابل این بی‌قیدی و بی‌علاقگی روحی، ما می‌توانیم و باید به مبارزه برخیزیم. مردمی که آرام‌تر و کندتر پیر می‌شوند آنهایی هستند که با فرهنگ و فرزاندگی دلیل و برهان زندگانی را درک نموده‌اند. می‌توان گمان برد که یک زندگانی پر از تلاطم، یک حیات پر از تأثرات و مبارزه و مملو از تحقیق و تحصیل باعث خسته گردانیدن و فرسوده کردن وجود یک فرد می‌شود، در صورتی که در عمل، درست برعکس می‌باشد. کلمانسو^۱ معروف به بیر فرانسه و قاتح جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ و گلاستون مرد معروف سیاست انگلستان هر دو در سن هشتاد سالگی با سمت نخت‌وزیری با توانایی و شهامت و نیرومندی عجیبی به کار می‌پرداختند. کهولت و پیری جز یک عادت و اعتیاد زشت و ناهنجار نیست که مرد کاری چنین عیب و زشتی را اصلاً دارا نمی‌باشد.

اما چگونه می‌توان یک مرد کارآمد، پرکار باقی بماند؟ آیا سرگرمی‌ها و کار زیاد پیرمرد را خسته نخواهد ساخت؟ و آیا برای یک کشور، برای یک مؤسسه بزرگ تجارتی و بنگاه مقاطعه کاری و یا مؤسسات عمومی تصدی یک پیرمرد بر همهٔ امور زیان‌بخش نخواهد بود؟ پاسخ این پرسش‌ها این است که در بسیاری از مواقع پیرمردان بهتر از جوانان راه و رسم فرمان دادن و اداره کردن را بلد هستند.

این فابریوس پیرمرد بود که باعث نجات روم گردید. جنگ ۱۹۱۴ در دو صحنهٔ مخالف کارزار فرماندهان جنگی پیر را بر رأس فرماندهی

۱. شرح حال و بیوگرافی کلمانسو از طرف مترجم کتاب در دست تهیه است.

قرار داد. «آگاممنون آرزویش این نبود که ده یار موافق مانند آژاکس داشته باشد. بلکه تمنای او آن بود که دستیارانی مانند نستور او را همراهی کنند. آگاممنون شک نداشت که اگر همکارانی مانند نستور داشت «تروا» هرگز به آن زودی سقوط نمی‌کرد.»

یک دیپلمات کهنه کار، یک طیب قدیمی سراپا پراز تجربه و عقل و درایت می‌باشد و مجرد و آزاد از احساسات و هیجانات جوانی. او امور و نظریات سیاسی و علمی را با صحت و آرامش به خصوصی مورد قضاوت قرار می‌دهد.

سیرون خطیب رومی گفته است: بوسیله نیرو و قدرت و چابکی جسمی نیست که موضوعات بزرگ به تحقق می‌پیوندد، بلکه انجام کارهای بزرگ تنها بوسیله رأی و اراده و مثبت و شور و قدرت و اختیار و آمریت و عقل پخته و رسایی که مولود پیری و تجربت است به مرحله اجرا در می‌آید.»

۶- دو روش مختلف خوب پیر شدن

به طور کلی دو طریق برای نیکو پیر شدن وجود دارد. نخستین روش خوب پیر شدن این است که اصلاً پا به کهولت نگذاریم. در گذشته ما طریق پا به کهولت نگذاشتن را تشریح و توصیف کرده‌ایم و آن روش اشخاصی است که به واسطه اشتغال به عمل و فعالیت، خود را از عواقب پیری نجات می‌دهند. مفهوم و معنی داستان فاوست به آن طریق که گوته شاعر بزرگ آلمان در پایان منظومه خود آن را تکمیل کرده همین نحوه جلودگیری از پیری برحسب مشغله و کار و

فعالیت می‌باشد. - پیرمردی بنام فاوست که ظواهر جوانی یعنی دلخوشی و عشق و لذت به او خیانت کرده، نجات خود را از دست و چنگال پیری در اشتغال به کار و عمل جسته است!

فاوست در حالی که بر اثر کهنولت، نور چشمان خود را از دست داده و مرگ به چند قدمی او رسیده است، سعی و همت خود را برای رفع اشتغال خاطر از معایب و مفاسد پیری بدان می‌دارد که مرداب مشغوم مشهوری را بخشکاند و از آن مرداب و لجنزار متعفن مرکز زندگی نوینی را بوجود آورد که در آنجا عده کثیری از مردم با گله و رمه‌های خود زندگانی آغاز کنند...

فاوست می‌گفت: «حقیقت این است که من همه زندگانی خود را وقف این امر می‌سازم. تنها کسانی لایق و شایسته درک آزادی و زندگانی هستند که بدانند، چگونه هر روز بر مشکلات زندگانی و آزادی غلبه کرده و آزادی و زندگانی نوینی را به چنگ آورند. چگونه می‌توان فعالیت آزادانه‌ای را بر روی زمین آزادی و در دل و آغوش ملت آزادی به دست آورد.»

وقتی فاوست می‌میرد شیاطین از همه طرف بر او هجوم می‌آورند تا روحی را که به اهریمن فروخته شده بود به جهنم بکشاند. ولی در همان موقع فرشتگان آسمانی از عرش اعلیٰ فرا می‌رسند و روح جاویدان فاوست را که هیچگونه و هیچگاه ناامیدی از عمل و فعالیت در آن راه نیافته و بر اثر همین امیدواری و نشاط به کار، نجات پیدا کرده بود با خود به آسمان می‌برند.

دومین طریقه نیکو پیر شدن عبارت از آن است که ما پیری را بدون تحاشی بپذیریم و آن را دوران آرامش و سکون و قطع علایق و

بالتیجه عصر خوشبختی و سعادت بداتیم... در کهولت دوره نبرد و مبارزه به پایان رسیده و هر شخصی دست بازی خود را به پایان برده و به مأمّن و پناهگاه مرگ نزدیک گشته و برای بدبختی هایش دیگر مورد غنیمتی را باقی نگذاشته است...

من چند نفر از این پیرمردان شایسته مورد ستایش را دیده‌ام که از هر جهت بیشتر شبیه آن خردمندانی هستند که ما در قوه تخیل و تصوّر خود، گاهی آنها را به تصویر می‌کشیم. این پیرمردان نه تنها از صولت و شدت عشق سوزان جوانی خلاصی یافته‌اند، بلکه از مسئولیت‌های زندگانی یک آینده طولانی نیز رهایی پیدا کرده‌اند. اینها بر جوانان هیچگونه حسد و غبطه‌ای ندارند، بلکه شکوه آنها این است که جوانان باید از روی آگاهی دریای پرهیجان زندگانی وجود را طی نمایند.

این‌ها با وجود اینکه از بسیاری از مسرات و لذایذ زندگانی محروم گشته‌اند به هیچوجه بر آن تأسفی نمی‌خورند، بلکه برعکس از آنچه ممکن است باعث مسرت و سرور باقیمانده گردد با نهایت شدت حظ و لذت وافر را می‌برند. - آنها می‌دانند که نصیحت و اندرز عبث و بیهوده است و هر موجود بشری باید به طریق و شیوه بخصوص خویش زندگانی نماید. - ما با اراده خود به خاطرات آنها که خالی از هرگونه نقد و انتقاد برایمان بیان می‌شود گوش فرا می‌دهیم و گاهی که امور بر ما فوق‌العاده مشکل و گران می‌نماید از آنها استدعای کمک می‌کنیم تا به کمک ما بار مسئولیت فرماندهی و حکومت را بر دوش گیرند...

بیش از دوگونه راه بد پیر شدن وجود دارد که البته زشت‌ترین آن

این است که انسان به چیزی که از او فرار می‌کند بپاویزد و دل‌بستگی وافر به آن نشان دهد. - ما در زندگانی خود گاهی به این پیرمردان برخورد کرده‌ایم و ابا و امتناع آنها را از اینکه دست از کار بکشند و آن را به جوانان واگذارند دیده‌ایم و طرز رفتار خشن و بدخوی آنان را که مانع عقل و بینش در همکاری با جوانان است را مشاهده نموده‌ایم، ما پدران و مادران حریص و طماع را می‌شناسیم که پسر و یا دختر خود را در حالت پستی و نامطبوعی نگه می‌دارند تا مشخصات مسرت و لذت زندگانی جوانان را که در دسترس آنها نیست در میان دستان لرزان خود نگه‌دارند و آن دختر و یا پسر را محروم از لذایذ و شادی‌های زندگی گردانند. ما پیرمردان جاه‌طلب حریص را دیده‌ایم که در فاصله چند روزه حیات تا رسیدن به دروازه مرگ با حسد و آه و اسف بسیار آخرین ساعات عمر خود را مسموم ساخته‌اند.

فن و هنر پیری آن است که انسان سالخورده خود را به منزله تکیه‌گاه و متکای زندگانی و به منزله مرد مورد اعتماد نسل‌های آینده قرار دهد نه اینکه خود را در مقابل جوانان به منزله یک خصم و رقیب جلوه‌گر سازد. در موضوع تقاعد و بازنشستگی موضوع سخن بسیار است، زیرا بازنشستگی قاتل و کشنده بعضی از مردم به شمار می‌رود، گوشه‌گیری کشنده مردمی است که خود را برای پذیرش آن و تطبیق با مقررات و قواعد بازنشستگی حاضر و آماده ساخته‌اند.

برای کسانی که صاحب حس و استعداد و کنج‌کاوی بازنشستگی سالمی هستند، سن بازنشستگی لذت‌بخش‌ترین ایام عمر آدمی است. - برای تأمین یک زندگانی سراسر سعادت و خوشبختی در ایام پیری و بازنشستگی چه عملی لازم است؟ مقیاس گرفتن و احساس

زوال و فنا و هیجی و پوچی شرف و مجد و افتخار و مطبوع و دلپسند قرار دادن آرامش و سکون و گمنامی، حفاظت و استحفاظ تمایل شدید بفهمیدن و درک آموختن مطالب، نگهداشتن و محفوظ قرار دادن چند نحوهٔ فعالیت شخصی و محدود در منزل، در دهکده و ییلاق، در باغ و نزهتگاه خویش! - یک مرد خردمند عاقل و بخرد، بعد از آنکه زمانی را صرف کار و فعالیت بخصوصی کرد بقیهٔ عمر را جز صرف آسایش خویشتن و فرهنگ و تربیت خاص خود نخواهد ساخت و تأمین این نظر برای او آسانتر خواهد بود، اگر همزمان با فعالیت و عمل و انجام مأموریت‌ها با شعرا و نویسندگان، با زنان صاحب جمال و با خود طبیعت در تماس بوده باشد.

من از جهات شخص خودم نمی‌توانم پایان زندگانی بهتر و شیرین تری از آن تصور کنم که در سنین بازنشستگی خود را به ییلاق و کوهستانی که چندان دور از شهر نباشد بکشانم و در آنجا کتاب‌هایی را که بسیار دوست دارم به‌دوباره خواندن آغاز کنم و از آنها یادداشت‌های دلپذیر بردارم.

مونتنی گفته که: فکر و هوش باید - همانگونه که درخت دبق بر جای درخت بلوط مرده می‌روید - به‌روی پیری و کهولت گلفشانی نماید.

مردگان یاران و دوستانی به‌شمارند که هیچگاه مرگ نتوانسته آنها را از ما جدا سازد. نویسندگان بزرگ دوستان جاویدانی هستند که همانگونه که جوانی و شباب را محفوظ و ما را در عنفوان جوانی سرزنده و شاداب ساخته بودند در دوران کهولت و پیری ما را نیز آراسته و مزین می‌گردانند. - موسیقی نیز در عهد کهولت دوست با وفا

و مؤمن شگفت‌آوری برای ما به‌شمار می‌رود.

برای مردمانی که جز به تکمیل احساسات بشری نمی‌اندیشند موسیقی پناهگاهی شایسته و وسیله سرگرمی مؤثری است. یک شب من در اپرا بعد از اجرای واقعاً عالی سمفونی هفتم بتهوون، در چهره مردمانی که مرا احاطه کرده بودند نگرستم. قیافه تمام آنها اعم از پیر و جوان پر از شادی و شور و التهاب و خوشی بود، محققاً در بین آن شنوندگان، صاحبان ارواح خشمگین و خسته و پریشان و ضعیف بسیار بودند، اما آنها نیر مانند دیگر حضار از شنیدن آن موسیقی فرح‌بخش لذت و حظ کافی برده بودند.

همگان تحت تأثیر و غلبه امواج آهنگ‌ها و سرودها واقع شده و ترشحات امواج و آهنگ‌ها روح آنها را مورد نوازش قرار داده و بر اثر حرارت نبوغ و استعداد به هیجان و شور و شوق آمده و خود را در خوشبختی‌ها و سعادت ازلی و ابدی که برای دریافت آن نه عصر و زمان و نه آه و افسوس مؤثر است رها ساخته بودند و من در حالیکه با آنها شریک حظ و لذت دریافت یک اقبال و سرور تقریباً آسمانی بودم دریافتم که چگونه در قدیم الایام اربابان بزرگ توصیه می‌کردند که در هنگام مرگ و زمانی که آفتاب عمر آنها برای همیشه روی به افول می‌رفت موسیقی را که بهتر از همه دوست داشتند برای آنها نواخته شود.

پاسکال فیلسوف و نویسنده بزرگ فرانسوی می‌گوید: «زندگانی در صورتی قرین خوشبختی و سعادت است که با عشق آغاز شود و با جاه‌طلبی و بلندپروازی به پایان رسد» زندگانی بیشتر قرین خوشبختی و سعادت خواهد بود اگر جاه‌طلبی‌ها و بلندپروازی‌های پایان عمر در

سکون و آرامش مخصوصی انجام و تسکین یافته باشند. بعد از خط سایه پنجاه سالگی ده یا بیست سال بعد انسان از خط عبور دیگری می‌گذرد که به نام خط روشنایی و هوش و حقیقت معروف است. - نخستین صدمات و لطامات پیری به نظر دردناک می‌رسد. شخصی که تازه پا به مرحله کهنلت گذاشته از اینکه می‌بیند زمان و عصری که متعلق به خود می‌دانست به وسیله افکار و عقاید و اصول اربابان جدید مسخرگشته کل و رنجور می‌شود. ولی بعداً که درک کرد که زمان و عصر او سپری شده و زندگانی متعلق به نسل جدید است، آرامش و سعادت مخصوصی به خود پیدا می‌کند و نسبت به قضایایی که در عصر و زمان او می‌گذرد جنبه تماشاچی باهوش و بی‌غرضی را به خود می‌گیرد.

چهره آرام، خنده صفا بخش و میر نگاه وی مبین حالت روحی او به شمار می‌رود.

نه! این حقیقت ندارد که کهنلت و پیری جهنمی باشد که بر سر در آن نوشته باشند: «شما که به اینجا وارد می‌شوید همه امیدواری‌ها و توقعات خود را باید ترک گفته باشید». - ما دلایل ناامیدی و یأس و درماندگی و علل تأسف و اندوه پیری را تجزیه و ثابت کردیم که هیچیک از علل ناامیدی و یأس و آه و افسوس نیست که درمان‌پذیر نباشد.

آیا در مرحله کهنلت انسان عاری از قدرت و توان است؟ باید گفت که قدرت و توان بیش از آنکه مربوط به سن و سال باشد وابستگی به سلامت و تندرستی دارد، چه بسیار پیرمردان قوی پنجه و زورمندی را در زندگانی خود دیده‌ایم و چه جوانانی را که ست

عنصر و ضعیف و لث و ترسو از کار بازمانده‌اند! آیا در سنین پیری انسان محروم از مسرات و لذات زندگانی است؟ مسرات و لذات زندگانی در سنین پیری بسیار لذت بخش‌تر و گواراتر از دوران جوانی می‌باشد. آیا در مرحله پیری انسان عاری از هرگونه عمل و فعالیت می‌باشد؟ در پیری و کهولت ما پیرمردان بسیاری را دیده‌ایم که کار می‌کنند و فعالیت از خود نشان می‌دهند، فرماندهی می‌کنند، حکومت می‌نمایند و همه اینکارها را خیلی بهتر از جوانان انجام می‌دهند. - آیا شخص پیر محروم از داشتن دوستان و یاران صمیمی است؟ این سؤال هم به جا نیست. چه برعکس آن دیده شده که پیرمردانی که خود را لایق و شایسته دوستی و محبت جلوه داده‌اند همیشه اطرافشان را دوستان و یاران بسیاری احاطه کرده است. اما آیا پیری و کهن‌سالی باعث ترس از مرگ می‌شود؟ در جواب این سؤال باید گفت که اگر چنین ترسی را هم پیری و کهن‌سالی باعث گردد، باید راه بهترین علاج آن را در فلسفه ایمان و اعتقاد و دین و آیین جستجو کرد.

۷- فن مردن

ما نمی‌دانیم که آیا مرگ، خوب چیزی است یا خیر.
ولی قدر مسلم این است که بعد از مرگ حیاتی برای بدن جسمانی باقی نیست.

افراد بشر همانگونه که ما عمر خود را گذرانده‌ایم، با حال حزنی که به تدریج بر وجود آنها مسلط خواهد شد زندگانی خواهند کرد و بر

همان مزارع و آسمان‌ها که ما آنها را نظاره می‌کردیم خواهند نگریست.

همچنان که بر دریاها دیده خواهند دوخت.

«سورن بورن»

برای مردن دو طریق بس نیکو وجود دارد. یکی طریقه پیروان اپیکور است که مرگ را هیچ می‌داند و دیگری طریق مسیحیان می‌باشد که مرگ را همه چیز تصور می‌نماید. اپیکور می‌گفت:

«عادت خود را بقبول این فکر و اندیشه قرار بده که مرگ را دربارهٔ وجود خودمان جز به هیچ نگیری و آن را پوچ و هیچ تصور نمایی. زیرا خوبی و بدی جز در ادراک و احساس و فهم ما وجود ندارد و مرگ محرومیت و عاری شدن از درک و احساس و فهم می‌باشد.

درک و فهم و احساس اینکه مرگ هیچ و پوچ است می‌تواند منبع و سرچشمهٔ شادی و سرور ما در این دارفانی و زندگانی فناپذیر به‌شمار آید. برای شخصی که درک کرده است که در آن طرف و ورای زندگانی فعلی هیچ چیز وجود ندارد و همه نیستی و عدم است، هیچ موضوع و حشتناک و هول‌انگیزی در زندگانی نمی‌تواند وجود داشته باشد... مرگ هیچگاه وجود ندارد، زیرا تا موقعی که ما وجود داریم مرگ نیست و هنگامی که ما می‌میریم ما دیگر وجود نخواهیم داشت.»

فیلسوف مسیحی مذهب نیز از مرگ نمی‌ترسد، ولی عدم ترس او معلول سنخ تفکر دیگری است، مرگ برای یک مؤمن و معتقد مسیحی معبر و گذرگاهی است به سوی دنیایی که وی در آنجا آنچه را که دوست دارد به‌دست خواهد آورد و از هستی و موجودیت بغایت زیباتر از

حیات دنیوی حظ و بهره خواهد بُرد.^۱

چه بسیار مردان و زنان مقدس و قدیسین پاکباز و شجاعان روزگار که مرگ نه تنها آنها را غافلگیر نساخته بلکه مرگ را با صورت و آغوش باز استقبال کرده‌اند و چه بسیار کارگران نجیب که بدون گذشتن از این مرتزفع و عالی نجیبانه تا روزهای بازپسین عمر و تا دم مرگ دست از کار نکشیده‌اند. مردگان «حرفه‌ای» یعنی آنان که در حین کار و انجام وظیفه فوت می‌کنند و کار و حرفه خویش را تا آخرین نفس عمر ادامه می‌دهند این‌ها عظمت و بزرگمنشی و اهمیت مخصوصی دارند.

بالزاک و پروست نویسندگان معروف فرانسه - که اطراف هر یک از آن‌ها مملو از شخصیت‌های افسانه‌ای که مخلوق ذهنشان بود - به ترتیب در حال نزاع یکی پزشک یانشون را صدا می‌کرد و دیگری نام فورشوویل را بر صفحه کاغذ می‌نوشت. آیا آخرین جمله‌ای که از طرف پدر روحانی «بوهور» استاد صرف و نحو زبان در بستر مرگ بر زبان رانده شد چه بود؟

«من میروم بمیرم یا من رفتم بمیرم، هر دو مصطلح است» آخرین جمله وی بود!

شارل دوم پادشاه انگلستان که در بستر سلطنت با ادب و خوش خلقی جان سپرد می‌گفت: «من زمان باور نکردنی را برای مرگ اشغال کردم، امیدوارم که شما مرا از این جهت معذور بدانید». ریشلیو صدراعظم لویی سیزدهم گفت: «شما از دشمنان خود معذرت می‌خواهید؟ من دشمن دیگری جز دشمنان دولت ندارم».

کوروت نقاش می‌گفت: «من از صمیم قلب آرزو دارم که در آسمان

۱. برای مؤمن مسلمان نیز مرگ گذرگاهی است به سوی دنیای بهتر و ابدی. (مترجم).

نیز بتوانم به نقاشی خود ادامه بدهم». ناپلئون آخرین بیانش «فرانسه... ارتش... فرماندهی کل ارتش» بود، کوویه عالم تشریح از مجموعه سخن می گفت. لاسپد عالم طبیعی می گفت: «من می روم که به بوفون ملحق شوم» و مادام لوئیز شاهدخت در آخرین نفسش گفته بود: «چهار نعل به طرف بهشت، تند! تند! تند!»

کار و پیشه عادی گاهی چنان انسان را مسخر خود می سازد که حتی بعد از زندگانی او و یابر زندگانی او تفوق می جوید.

هال فیلسوف که در عین حال پزشک هم بود خود تا آخرین مرحله حیات نبض خویش را امتحان می کرد و ضربان آن را می شمرد و به یکی از همکاران خود گفت: «دوست من، شریان من دارد از کار می افتد» این آخرین کلماتی بود که بر زبان او جاری شد.

لاگنی ریاضی دان معروفی که در آغاز قرن هیجدهم روشی «به غایت تازه» منتشر کرد و اختصاری برای استخراج ریشه های جذر و کعب بوجود آورد، در بستر مرگ موقعی که بی حس و بی اختیار به نظر می آمد و قدرت شناسایی از احدی نداشت، یکی از حضار بر روی بستر او خم شد و گفت: «لاگنی، مجذور ۱۲ چیست؟ لاگنی جواب داد ۱۴۴ و چشم فرو بست و دیگر نفس برنیاورد.

مونتنی نوشته است: «اگر من قدرت تألیف کتابی می داشتم دفتر ثبت تفسیر شده ای از مردگان مختلف و گوناگون بوجود می آوردم» دو نویسنده انگلیسی بنام رل و لوکاس دست به تألیف چنین کتابی که مونتنی در آرزوی نوشتن آن بود زده اند.

وقتی قرائت این کتاب به پایان می رسد، انسان یک احترام مخصوصی نسبت به همت و شجاعت و شهامت بشری در خود

احساس می‌کند.

به‌ندرت پستی و بی‌همتی و رذالت در این حکایت می‌توان یافت. «مردن جز خوابیدن چیز دیگری نیست... اما در این خواب و استراحت مرگ چه رؤیایا و احلامی وجود دارد؟» اگر این سؤال سهمناک هاملت هنوز بدون جواب باقیمانده است، بی‌فایده نیست که بدانیم این چنین سؤالی بدون اینکه از شدت آن کاسته شود بارها از طرف شاهان و هنرمندان و اشخاص بدبخت و بسیاری از انسانهای دیگر طرح گشته است.

۸- نامه‌ای به چند مرد جوان

به آنها که مرا دوست دارند لبخند می‌زنم.
و برای آنها که از من متنفرند آه می‌کشم.
آسمان هر جور که بالای سر من قرار دارد بی‌تفاوت است.
زیرا در درون من قلبی است که برای مواجهه با هر سرنوشت و تقدیری آماده است.

«بایرون»

شما زندگانی را در عصر و زمان سخت و مشکلی شروع می‌کنید، در تاریخ جزر و مدهای فراوانی وجود داشته که حتی شناگران ضعیف و ناتوان را به سوی موفقیت و سرافرازی کشانده است. - نسل شما جوانان در دریای آشفته و مضطرب برخلاف جهت جریان امواج شنا می‌کنند، این چنین شنایی برخلاف جریان سخت و مشکل است. - در نخستین دقایق شما دچار اختناق و نفس تنگی خواهید شد و از

رسیدن به ساحل و کناره ناامید خواهید شد، ولی به خود اعتقاد و اطمینان و ایمان داشته باشید. - دیگران قبل از شما دچار امواج بلندی چنین شده و هرگز غرق نشدند. - با مهارت و همت و توان و استقامت می توان به هر امری نایل گردید.

پیروزمندان! فراموش نکنید که فتوحات بشری همیشه نسبی و موقتی است! هیچ کاری در این عالم هرگز و برای همیشه به نظم و ترتیب نمی آید. - هیچ پیروزی و فتح و ظفیری آینده دور را در نظر ما مشخص نمی سازد و نمی تواند باعث اعتماد ما به آینده دور و درازی باشد. هیچ عهدنامه و قراردادی برای همیشه نمی تواند مشخصاً روابط بین الملل و معین سرحدات دول گردد. - هیچ انقلابی نتوانسته است سعادت و خوشبختی جاودانه اجتماعی را تضمین نماید.

از امید و آرزوی آنکه یک بشر و یا یک نسل بشری بتواند بر حسب سعی و کوشش به جای آورده برای خود حق تنبلی منکی به سعادت ازلی و ابدی قائل شود اجتناب ورزید. منزلگاه و مرحله زندگانی و حیات جز با فرود آمدن خیمه شب پایان نمی پذیرد.

عجله و شتاب نداشته باشید. ثروت ها و اشتهاراتی که مولود یک لحظه از عمرند در یک لحظه از زمان فنا می شوند. - من آرزویم این است که شما در زندگانی با موانع و مشکلات و نبردها مواجه گردید... جنگ و نبرد زندگانی باعث استحکام و قوت شما خواهد شد. آن وقت است که وقتی شما پای به سن پنجاه و شصت سالگی گذارید به شکل صخره های کهن طوفان دیده سخت و محکم و صیقل زده ای می مانید که طوفان های بسیاری را از خود گذرانده و همچنان پای بر جای مانده است. - دنیای مخالف و همه مخالفین از شما مجسمه خواهند

ساخت و شما پیکر و مدلی برای دیگران خواهید شد و عنوانی برجسته خواهید یافت و صاحب چنان صفات و سجایا و عزم و جرأتی خواهید بود که امواج عقاید دیگران باعث استهزاء شما خواهد گردید.

در هنگام جوانی همه چیز وحشتناک و هول‌انگیز به نظر می‌رسد. نخستین موانع و سدهایی که در جلوی مقاصد ما ظاهر می‌شود به نظرمان توهین‌آمیز می‌آید، رذالت و شرارت افراد بشر باعث وحشت و ترس می‌شود، در مقابل بی‌رحمی و سبعیت و نامردمی و ستمگری موجودات بشری و ناجوری اوضاع پناهگاه مطمئنی در درونِ خویشتن بجوید.

هر بشری قادر است که در اعماق اندیشه و افکار خود پناهگاهی بسازد که در آن مأمن و پناهگاه هر گلوله سنگین و گران و هر سخن نابجا و نیشدار و مسمومی را به حقارت گیرد و ناچیز بشمرد. یک روح صلح‌جوی که صلح و مسالمت را در سراسر وجود خود احساس می‌کند، چه ترسی ممکن است به خود راه دهد؟ نه زجر و شکنجه، نه تهمت و افترا. هیچکدام نمی‌تواند نیرو و قدرتی را که انسان از جهت داشتن افکار نهانی خود در وجود خویش حس می‌کند ضعیف و باطل سازد.

عشق و خاطرخواهی را مهم و جدی تلقی کنید و بدان جنبهٔ فجیع و شوم ندهید. شما در عتقوان شباب بر اثر حرکات هوس‌آمیز و دروغ‌پردازی زنان متأثر و مجروح خواهید شد و از این صفات زنانه عثوه‌گر ضربت خواهید خورد و از بیرحمی و نامردمی و ستمگری آنان به‌اندوه و غم دچار خواهید گشت. به‌خود تلقین کنید و بگویید

که این حالات و صور طبیعت خود هرچند که واقعی و حقیقی باشند سطحی و ظاهری و زودگذر خواهند بود. - شما در حالیکه متوجه این حالات هوس انگیز و دلبری و دروغ پردازی و ستمگری زنان هستید دریای عظیمی را می بیند که هر چند سطح آب آن متغییر است برای آنهایی که بدان بستگی و وابستگی دارند و سعی در شناخت آن داشته اند رفیق و دوستی مطمئن و مورد اعتماد می باشد، به دنبال صفوف بهم فشرد زنانی که آزادانه خود را عرضه می دارند، ارواح عفیف و پاکدامنی را بجویید که از آشکار ساختن و افشای درد و رنج خویشتن به هر ناکی خودداری ورزیده و از ابراز اعتماد و اطمینان به اشخاص استنکاف ورزیده اند. - از صمیم قلب نسبت به کسی که لایق و شایسته عشق شما به نظر می رسد سوگند وفاداری یاد کنید و هیچوقت تمایل به «دون ژوان» بودن پیدا ننمایید.

من اینگونه اشخاص هرزه هوسران را در زندگانی به خوبی شناخته ام، این مردم هوسران که «هر روز دل در گیسوی دلارامی دگر می آویزند» به نظر من بدبخت ترین، مضطرب و پریشان ترین و ضعیف ترین افراد جامعه بشری می باشند.

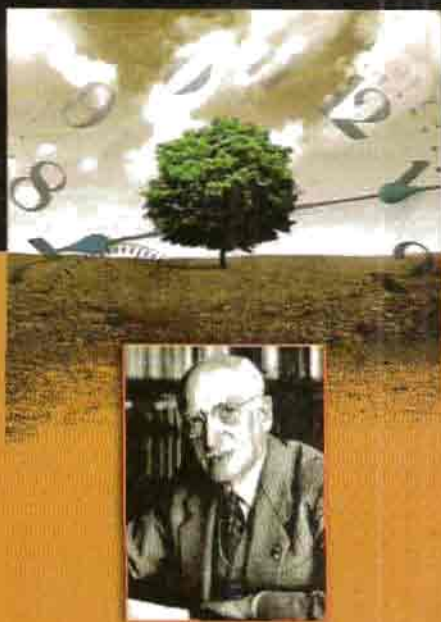
در دوران زندگانی صبور و استوار و پا یرجای باشید، من می دانم که وقتی در جریان زندگانی حادثه ای پیش می آید و زندگانی جریان نیکو پیدا نمی کند هوس آن پدید می آید که زندگانی بازن دیگری آغاز شود، دوست تازه ای به دست آید و زندگانی در زیر آسمان دیگری آغاز گردد. شما هرگز بدین سست عنصری سر تسلیم فرود نیاورید. البته در بعضی موارد فوق العاده می توان از لحاظ دفع بدبختی های تحمل ناپذیر جریان زندگانی را تغییر داد. ولی همواره، بهتر آن است

که در صدد استفاده از وضع موجود و آنچه در دسترس است برآمد. واقعاً که سرنوشت سعادت آوری است که انسان در میان اشخاصی که با آنها بزرگ شده و به اتفاق آنها در صحنه مبارزه حیات به پیکار برخاسته است جان بسپارد.

خلاصه، متواضع و دلاور و شجاع باشید. دوست داشتن و عشق ورزیدن، و نیک اندیشیدن و درست، کارکردن و از روی داد، فرمان دادن و فرماندهی کردن، همه و همه اینها اعمال مشکلی هستند که شما در جریان حیات و زندگانی خود در این عالم سفلی هرگز بدان نحو که در ایام جوانی آن را آرزو کرده‌اید، قدرت اعمال آن را نخواهید داشت. ولی این اعمال اعم از عشق و فکر و کار و فرماندهی هر قدر که سخت و مشکل به نظر آید هرگز غیرممکن به شمار نمی‌رود.

قبل از شما نسل‌های بی‌شماری از افراد بشر خوب یا بد این کارها را انجام داده و از میان دو صحرای تاریک و ظلمانی و پرفروغ و تابنده سخت زندگانی گذر کرده‌اند. - شما از چه به خود می‌ترسید؟ عمل و وظیفه کوتاه و مختصر است و عامه مردم نیز مثل خود شما دستخوش و باز یچه مرگ می‌باشند. پس، به پیش!

«پایان»



ANDRE MAUROIS

ISBN 964-2575-27-2



9 789642 575275

